واتمام آن در اوان سلطنت محب العلماء الاتقیاء ومعین الفقراء العرفاء وصاحب السیف والزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگ زیب شاه عالمگیر بود تزیین آنرا بدعای خیر آن لازم دیده بفقرهٔ چند از دعای خیر آن پادشاه دین پناه دیباچهٔ این کتاب را مزین ساخت اللهم احسن عاقبته و ثبته علی افشاء شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کما رعیته علی اداء الصلوة مع الاطمینان التمام واعنه علی ما تیسر فی اعماله وعلی ترک ما لا یجوز من اعمالهم کالظلم واخذ الرشوة ونحوهما من اعمال الحرام اللهم اغلظ علی من لم یرض بهذا وارحم علی من قال آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکور است امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و از صاحبیه امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین امام اعظم و امام ابو یوسف و از طرفین امام اعظم و امام محمد و از شارح شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت و صفای طویت از حق است امید کرم او سبحانه جل شانه عام و کثیر امید که مقبول خاص و عام شود و هر که ازین نصیبی گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد والله ولی التوفیق

کتاب الطهارت

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین **مسئله** فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از روی طول از رستنگاه موی سر تا زیر زنخ و از نرمهٔ گوش تا نرمهٔ گوش دیگر و نزد شمس الائمه اگر میانهٔ گوش و رخساره را تر کرد و بدان آب جاری نساخت کفایت کند بنا بر روایت ابو یوسف که وضو اگر تر کرد اعضاء وضو را و بدان آب روان نساخت وضو جایز است لیکن در تاویل این گفته‌اند که وضو وقتی جایز است که از هر عضوی یک قطره یا دو قطره جاری شود اگرچه بر وجه تعاقب آن روان نشده باشد دوم شستن هر دو دست تا هر دو آرنج سیوم شستن هر دو پای تا هر دو شتالنگ بخلاف امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج و شتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه حق تعالی مطلق بمسح سر حکم کرده است و قدر آن را بیان نکرده است پس معتبر اقل مرتبهٔ مسح باشد که آن یک موی یا سه موی است اما می گوییم قول او سبحانه مجمل است مطلق نیست و حدیث مشهور بروایة معتبره تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام بر کلخن قومی آمده بول کرده وضو ساخت در ناصیهٔ مبارک خویش مسح کرد و کمتر از آن مروی نیست پس معتبر در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر از آن جایز می بود سرور علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان میفرمودند و نزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم بقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم تمام روی فرض است اما می گوییم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر علیه السلام دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس مقدار در حکم شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصهٔ ریش فرض است نزدیک امام بقیاس مسح سر و نزدیک امام ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که

بسبب مسح ریش شستن پوست که زیر ریش است ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن تمام زیر ریش فرض شد بدانکه مراد در ایضاح
مراد چهارم حصه از ریش است که متصل پوست روی است اما در مشهور روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و هو الاصح المختار کذا فی شرح جامع صغیر قاضی خان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضوی که بران مسح فرض است
بشرط آنکه تر کرده باشد دست را آب نو یا تر مانده باشد دست بعد از شستن اعضای وضو پس اگر دست را از بعض اعضای
تر کرده مسح کند یا در دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد مسئله اگر بعد از مسح سر تراشید واجب
نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر بعد از وضو ناخن تراشید واجب نیست که جای
تراشش را بار دیگر بشوید مسئله سنت در وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست است تا بند دست این سنت نزدیک
بعضی پیش از استنجا است و نزدیک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجا است و هم بعد از استنجا است و طریق
شستن آن است که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد از آن ظرف را بدست راست
گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلان است که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ را جمع نموده از ظرف
انگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را هر قدر که بخواهد در آب در آورده بدست راست آب گرفته
دست چپ را بشوید اگر بر هر دو دست وی نجاست باشد روا نیست که دست را در آب در آرد بلکه دست را از نجاست پاک کردن
بر وجهی که آب ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حاشیه حلبی است که منقول است از سلف گفتن بسم الله العظیم
و الحمد لله علی دین الاسلام و افضل بسم الله الرحمن الرحیم گفتن است سیوم مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب جنبانیدن پنجم
در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق هر دو به یک غرفه سنت است به هر غرفه هر دو بجا آرد ششم خلال
ریش در حاشیه حلبی است که انگشتان را از زیر ریش بجانب خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب موضع باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست در حاشیه
حلبی است که در آرد بعضی انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پای در حاشیه حلبی است که از خنصر پای
راست شروع کند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضو را سه بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه بار سنت
است و در جامع ترمذی است که علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضای وضو را سه سه بار شست و مسح کرد سر خود را و گفت این
وضو رسول علیه السلام و در صحیح بخاری مثل این است یازدهم مسح هر دو گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح
گوش بآب نو سنت است دوازدهم نیت وضو سیزدهم ترتیب در وضو چنانکه اول روی بشوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند

بعد از آن هر دو پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهارم ترتیب شستن بخلاف امام مالک
که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست زیرا که مواظبت رسول صلی الله علیه
وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عبادت بود و سنت آنست که مواظبت بر آن بطریق عبادت باشد دوم مسح بر گردن زیرا که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح هر دو گوش بپشت هر دو دست مسح بر گردن
کند زیرا که بر پشت دست تری مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** ناقض وضو دوازده چیز است یکی برآمدن چیزی از پیش
یا از پس معتاد باشد یا غیر معتاد چون کرمی از دبر برآید یا بادی که از قبل یا از ذکر برآید در این باد اختلاف مشایخ است
دوم برآمدن چیزی از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود و برسد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر بر دو
چیزی را از جراحت برآورد بعد از آن خود چیزی نیز آمد ناقض وضو باشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بر آن اثر خون دید یا خلال
کرد دندان خود را و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بر آن خون دید یا بینی افشرد و از بینی ریش عدس خون بسته برآمد
وضو نمی شکند و نزدیک امام شافعی برآمدن چیزی از غیر دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض باشد اگرچه از جای خود روان نشود سیوم
قی که خون نبود و برابر بر زاق باشد چنانکه بر زاق سرخ شود پس اگر بر زاق زرد شد وضو نمی شکند چهارم قی که تلخ یا طعام یا آب یا خون بسته بود
و به پر دهن رسد بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد اما بلغم که از شکم برآید نزدیک طرفین ناقض وضو نبود و
نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بدانکه اگر اندک اندک قی کرد چون جمع کرده شود به پری دهن رسد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک
مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر یک شورش است جمع کرده شود پس اگر مجلس و شورش هر دو متحد است جمع کرده شود
نزدیک هر دو و اگر در هر دو مختلف است جمع کرده نشود نزدیک هر دو بدانکه آنچه که از برآمدن آن وضو نمی شکند نجس نبود پس خون
که از جای خود روان نشده است و قیئی که به پری دهن نرسیده است نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود دلیل
آن با جواب ما در ترجمه مذکور است پنجم خواب کسی که بر پشت یا بر پهلو خوابیده باشد ششم خواب کسی که سر خود را بر هر دو زانو یا بر دو
دست خود نهاده خوابیده باشد یا بر یکی از سرین خود خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسی که تکیه بر چیزی
خواب کرده باشد که اگر آن چیز را دور کند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن
ناقض وضو نبود هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او لغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نماز ذات
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نبود لیکن ناقض آن

عمل باشد و اگر قهقهه در نماز ناقض وضو وقتی است که مرد بیدار باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزدیک امام شافعی قهقهه ناقض وضو نیست
در هر دو باشد باید دانست که قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود نه غیر او و تبسم آنکه نه خود بشنود و نه
غیر او اول هم وضو را می شکند و هم نماز را و ثانی نماز را می شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می شکند و نه نماز را دوازدهم مباشرت
فاحشه چنانچه مرد و زن برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مساس کند و آلت مرد ایستاده باشد و با فرج زن مساس کند
بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت برآید ناقض وضو نباشد زیرا که
کرم طاهر است و آنچه که بر آن است نجاست است قلیل است و همچنین است اگر برآمده است از ذکر مرد زیرا که از جراحت برآمده است نه از
ذکر محل کرم نبود و کرمی که از قبل زن برآید در آن اختلاف مشایخ است اما کرمی که از دبر برآید ناقض وضو است زیرا که برآمدن
نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر چه گوشت از جراحت جدا شد ناقض
وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا به ذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و همچنین است اگر زنی بمرد مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک وی مساس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما
اگر بوی مساس کرده شده است وضوی وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مساس بی آن است اما اگر مساس کرد یکی موی یا
ناخن یا دندان دیگر را ناقض وضو نباشد نزدیک همه و نیز اختلاف در مس کردن بباطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست
یا به انگشتان است بالاتفاق وضو نمی شکند

فصل در غسل

مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن
دوم آب در بینی کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است پس اگر غسل کرد و بعد از مضمضه در دندان
وی طعام باقی مانده باشد پاک نبود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن بالیدن بدن لازم جنب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقی مانده است
زیر آن جنب روا باشد بخلاف ریم و گل و رنگ حنا و جز آن زیرا که ریم در حکم بدن است نا بر آنکه از همین جا متولد است و از گل آب نفوذ می کند
و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جایز بود هر چند بدن آب را قبول نکرده باشد مسئله
اگر غالب است بر گمان او که بی جنبانیدن گوشواره آب به سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود و اگر در سوراخ گوشواره
نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ می رسد تکلف نکند و اگر می داند که بی تکلف آب نخواهد رسید تکلف کند و اگر بعد
از برآوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل می شود آب به سوراخ نمی رسد آب را بر سوراخ روان سازد و اگر بمثل چوب
یا خاشاک تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آن را در وضو و غسل بجنباند تا آب در زیر آن برسد

اگر کسی را ختنه نکرده باشند نزدیک بعضی مشایخ واجب است بروی که در غسل آب در قلفه رساند و اگر بول در قلفه رسد ناقض وضو باشد اگرچه
از قلفه بیرون نیامده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعضی در غسل در قلفه آب رسانیدن واجب نیست
اما اگر بول در قلفه در آید ناقض وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلفه را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر بدن است **مسئله** سنت
در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست بدن را بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن
اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پایها را تا آخر کند و بعد از غسل جایی دیگر بشوید و اگر بر تخته یا بر سنگ غسل می کند پایها را نیز در
وضو بشوید کذا فی حاشیة الحلبی پنجم سه بار بر تمام بدن آب روان کردن **مسئله** بر زنان واجب نیست که گیسوهای بافته خود را در غسل
بگشایند یا تر کنند زیرا که تر کردن بیخهای موی کفایت می کند بنا بر آنکه فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مر ام سلمه را رضی الله تعالی عنها که
کفایت می کند ترا ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو و اگر موهای زن بافته نیست واجب است که در موها نیز آب
رساند چنانچه واجب است بر مرد رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که حرج نیست اما بر مردان واجب است که گیسوهای بافته خود را
در غسل بگشایند و هو الاحتیاط

فصل در موجبات غسل

موجب غسل چهار چیز است یکی بر آمدن منی که از مکان خود بدفق
و شهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی از سر عضو بدفق و شهوت بر آمده باشد پس اگر از مکان خود جدا گشت
مرد دست بند شهوة جدا شد پیش از آنکه بر آید گرفت سر عضو را تا آنکه شهوت ساکن شد بعد از آن گذاشت سر عضو را بی شهوت منی از عضو بیرون
آمد نزدیک طرفین غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی واجب نشود و اگر پیش از بول غسل کرد بعد از آن بقیه منی ظاهر شد نزدیک
طرفین بار دیگر غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف رح بدانکه بر آمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگرچه در خواب باشد مرد و زن
در این حکم برابر است لیکن از امام محمد در غیر روایت اصول منقول است که اگر زن را احتلام و تلذذ و انزال یاد باشد غسل واجب شود اگرچه اثر
تری بر جامه یا بدن نیابد مروی است از شمس الائمه که لا یؤخذ بهذه الروایة دوم غایب شدن سر ذکر در قبل یا در دبر و باین قدر بر فاعل
و مفعول هر دو غسل واجب گردد سیوم دیدن منی را یا مذی را بعد از خواب اگرچه احتلام یاد نباشد بدانکه وجوب غسل در منی ظاهر است اما
در مذی بنا بر آنکه احتمال است که بحرارت بدن منی رقیق شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی در مذی غسل واجب نشود چهارم
انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که در وقت انقطاع نزدیک او مامور
بشرایع نبود اما اگر بعد از جنابت مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که جنابت امر مستمر است پس بعد از اسلام باقی باشد
مسئله وطی کردن بهایم را بی انزال موجب غسل نیست **مسئله** چهار غسل سنت است یکی برای نماز جمعه هو الصحیح دوم برای هر دو

عید سوم برای احرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو بآب باران و آب چشمه و آب برف اگر متقاطر باشد مسئله روا است
وضو بآبی که میزه یا مرگی متغیر شده باشد یا شی طاهر چون خاک و اشنان و صابون و زعفران یکی از وصف او را اگر مزه و رنگ و بو است تغیر داده
باشد اما نزدیک امام ابو یوسف اگر شی طاهر مثل صابون است وضو جایز باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان برآید
و بیک روایت غلبه شرط بود پس مگر آنکه بر آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزدیک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین بود با آب
آمیخت بآن آب وضو روا باشد اگرچه غالب بود مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب
ظاهر نشود وضو بدان جایز باشد مراد علما از حد جاری اختلاف است نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود و پس اگر جوی را
از بالا ببستند بقیه آب بضعف روان است وضو بآن جایز بود زیرا که آب جاری است مسئله اگر خواهد که در آبی که روان است میرود وضو کند
واجب است که بنشیند بر جهتی که استعمال کند غساله خود را یا در میان دو غرفه درنگ بکند مقداری که برود غساله او مسئله اگر حوض
ده در ده کم است و یکی جانب آن آب می درآید و از جانب دیگر بیرون میرود است وضو در همه جانب آن حوض و علیه الفتوی و نزدیک بعضی
اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت از آن جایز نیست مگر در مر آب مسئله اگر آب بدبو شد و معلوم است که بوی آن از نجاست
است وضو بآن روا نباشد و اگر معلوم نیست روا بود زیرا که احتمال است که از ماندگی بدبو شده باشد مسئله سگی مرده در جوی
روان افتاد و عرض آن را فرا گرفت اگر آبی که متصل به سگ میرود اکثر است از آبی که متصل به سگ نمیرود نشیب آن وضو جایز بود
است فقیه ابو جعفر بر همین مانده و مشایخ خود را و در روایت از امام ابو یوسف که اگر یکی از اوصاف آب متغیر شده است وضو کردن بآن
پاک بود مسئله اگر بمیرد در آب حیوانی که در آب میزاید چون ماهی و غوک وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانی که در آب نمیزاید
معیشت او در آب بود چنانچه بط و مرغابی مردن او آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمیرد که خون روان ندارد چون
مگس وضو بآن آب جایز بود زیرا که نجس دم مسفوح است و بنا بر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فلیمقله ثم لینقله فان فی احد جناحیه داء و فی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر در آب مثل
ها و یا مگس بمیرد وضو بآن جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبی که از درخت یا از میوه افشرده باشد چون آب بیدباج (?)
و آب سیب و سرکه اما آبی که خود از درخت می برآید بآن وضو جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب
غالب آمد چنانچه آب از طبع خود که رقت و سیلان است برآمد چون آب لوبیا یا چیزی پاک را در آب جوش دادند و آب آن
غلیظ شد چنانکه شوربا یا برگهای درخت در آب افتاد و آب آن متغیر شد چنانکه در آب رنگ برگها شد وضو بآن جایز نیست

۸

مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز نبود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو زمین آن ظاهر
نشود پس اگر در جیان آن سی نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جایی که آنجا نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر
نباشد در هر جانب وضو جایز بود و نیز از موضع غساله وضو جایز باشد زیرا که ده در ده در حکم آب جاری بود اعتراض محی السنه و جواب
از جانب ما در ترجمه مذکور است **فصل در آب مستعمل** مسئله روایت وضو با آب مستعمل بدانکه در آب مستعمل چند اختلاف است یکی
در چیزی که بآن مستعمل میگردد نزدیک شیخین مستعمل می شود بازاله حدث و بنیت عبادت و نزدیک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر بنیت
عبادت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مستعمل نمی گردد مگر بازاله حدث اما ازاله حدث نزدیک وی بی نیت حاصل نمی شود
زیرا که نیت در وضو شرط است نزدیک او دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه هست که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد
در حاشیه چلپی می آرد اگر از عضو جدا نشده است مستعمل نمیگردد بالاتفاق بعد از آنکه جدا شد بمجرد جدا شدن مستعمل میگردد
چنانکه در هدایه است و نزدیک بعضی مستعمل نمی شود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در دست قرار گیرد سیوم در حکم مستعمل
نزدیک امام آب مستعمل نجس است نجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است نجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است
غیر مطهر و نزدیک امام مالک در قول قدیم و نزدیک امام شافعی طاهر و مطهر است ما میگوییم اگر طاهر و مطهر بودی بایستی که در سفر
بآن وضو جایز بودی بعد از آن جایز بودی خوردن آن اما کسی این را نگفته است **فصل در دباغت** مسئله چرم هر چیز به دباغت
پاک شود مگر چرم خوک و آدمی بدانکه دباغت دور کردن نجاست است از چرم اما اگر دباغت بدارو باشد چون [illegible] و جز آن
این را دباغت حقیقی گویند بعد این دباغت نجاست هرگز عود نمی کند بالاتفاق و اگر بخاک یا بآفتاب دباغت کرده باشد این را دباغت
حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزدیک امام و هم نزدیک صاحبین نجاست
آن نیز هرگز عود نمیکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که نافه مشک پاک است تر باشد یا خشک از مذبوح باشد
یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی مسئله حیوانی که پوست آن بدباغت پاک شود بذکوة پوست و گوشت آن هر دو پاک گردد
اگرچه خوردن گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن بدباغت پاک نشود بذکوة نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ذکوة آنست که مسلم یا
کتابی ذبح کند و تسمیه را دانسته ترک ننماید مسئله پنج چیز از میته پاک است موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و
استخوان آن پس جایز است نماز کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه از قدر درم زیاده بود [illegible] خلاف امام محمد که نزد
او در زیاده از قدر درم جایز نبود **فصل فی البیر** مسئله اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و یا ماس کرد

ازان مجروح شده باشد آدمی یا سگ در چاه بمیرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبی که در آن چاه است باید برآورد
امام محمد آنرا تقدیر کرده است از دو صد دلو تا سیصد دلو و اصح آنست که در قدر آن بقول دو مرد که ایشان را در امر آب بینایی باشد
اعتماد کنند مسئله اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه بمیرد از چهل دلو تا شصت دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا
سی دلو و معتبر دلو میانه است مسئله اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی از او جدا نشده
است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از چه وقت افتاده است نزدیک امام از شبانه روز بنجاست
آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضای وی منقطع شده است و ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد و نزدیک
صاحبین از وقتیکه نجاست یا حیوان را ببیند یا از وقتیکه یقین شود بوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه
مسئله سور آدمی و اسب و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و ددها نجس است و سور گربه
و ماکیان کوچه گرد و طیور شکاری و سواکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در جامع الرموز می آرد در پاک
کنندگی مشکوک است لیکن در پاکی آن شک نیست هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم
کند بخلاف آب مکروه که اگر آب دیگر نباشد در آن وضو کند همان کفایت نماید مسئله عرق هر چیزی در حکم سور آن چیز است
زیرا که سور بلعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنابر آنکه هر دو از گوشت متولد اند مسئله اگر غیر از نبیذ تمر
آب دیگر نباشد و نبیذ شیرین و رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد هم تیمم کند
و هم وضو بکند و اگر سخت شده است و ترش گشته است و سکر می آرد وضو بآن بالاتفاق جایز نبود

باب التیمم

مسئله تیمم جایز است مر محدث را و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبی که کفایت کند مر طهارت
ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت وضو بر وی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود
و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وضو واجب می کند و بعد از آن بقدر وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب
شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر وضو آب نرسید و آب تمام شد بعد از آن وضو
شکست و بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضوی را که در غسل باقی مانده است کفایت نمی کند وضو واجب شود و برای
غسل تیمم کند و اگر محدث آبی یافت که کفایت کند بعض اعضا را و را نزدیک ما تیمم کند زیرا که شستن بعض اعضا
نفع نمی کند و نزدیک امام شافعی بعض اعضای را بشوید و برای باقی تیمم کند مسئله اگر آب بر یک میل باشد بنا بر ظاهر الروایت

تیمم جایز بود و میل سوم حصه فرسنگ باشد و نزدیک بعضی سه هزار و پانصد گز بود تا چهار هزار گز بود جامع الرموز سی آید یک گز بیست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنابر روایت حسن اگر در جانب توجه بر دو میل است تیمم جایز بود و در کمتر از آن جایز نبود و در جوانب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جایز بود زیرا که در رفتن و آمدن دو میل شود **مسئله** مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جایز بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوئیم ضرر زیادتی بها مباح می کند تیمم را نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق این ضرر است مباح بکند بطریق اولی **مسئله** اگر استعمال آب از سردی ضرر میکند چنانچه مریض میسازد و یا عضویرا تلف می کند تیمم جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** روا است تیمم از برای خوف آدمی و درنده و مار و آتش و جز آن اگرچه آب نزدیک باشد و نیز روا است برای خوف تشنگی اگرچه آب در دست دارد و در حاشیه چلپی است که خوف تشنگی خود باشد یا رفیق خود یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا است برای احتیاج خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان میکند که کسی آنرا برای خوردن مباح ساخته است جایز است او را که با وجود آن تیمم کند مگر آنکه آب بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جایز باشد و نزدیک امام فضلی عکس آنست یعنی اگر برای خوردن است وضو جایز بود و اگر برای وضو است خوردن روا نباشد پس بهر تقدیر نزدیک وی تیمم روا نبود **مسئله** اگر آلت برآوردن آب چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جایز بود **مسئله** اگر خوف فوت نماز عید باشد روا است که تیمم کرده در نماز شروع بکند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آنست که اگر وضو می کند نماز فوت خواهد شد نزدیک امام روا است که تیمم کرده بر همان تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید و اگر تیمم شروع کرده بود و در نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید **مسئله** اگر خوف فوت نماز جنازه باشد روا است مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند **مسئله** روا نیست تیمم از برای خوف فوت نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل جمعه ظهر است و بدل وقتی قضا **مسئله** دو ضربه در تیمم فرض است یکی برای مسح روی دیگی از برای مسح هر دو دست تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استیعاب شرط است و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضا تیمم برانکی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن مسح هر دو دست آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ و بخیری

11

از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج مسح کند بعد از ان بانگشت شهادت و بانگشت نر آرنج تا سر انگشتان
بر باطن آن مسح نماید و همچنین دست راست بظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از ان اگر درمیان انگشتان غبار رسیده باشد
واجب است که خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان بضربه سیوم محتاج شود مسئله نزدیک طرفین رواست تیمم
بهر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کلوخ و سرمه و زرنیخ پس بطلا و نقره روا نبود مگر
آنکه بخاک آمیخته باشد و نیز بگندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلوده بوند و نیز زمینی که دران نجاست افتاده باشد روا نبود
هر چند اثر نجاست نمانده باشد اما بعد از زوال اثر نجاست نماز دران زمین جایز بود و نیز بخاکستر جایز نباشد و نزدیک
امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و ریگ و نزدیک امام شافعی جایز نبود مگر بخاک مسئله با وجود قدرت بر روی زمین تیمم
بغبار جایز بود پس اگر شخص خانه را جاروب کرد یا دیوار انداخت یا گندم پیمود و بر هر دو دست وی غبار نشست و بران دست
مالید تیمم جایز باشد لا بمجرد نشستن غبار بی مالیدن دست تیمم روا نبود مسئله نیت در تیمم فرض است بخلاف امام زفر پس اگر شخص
را دو حدث باشد چون جنابت و موجب وضو به نیت هر دو یک تیمم کافی باشد و اگر به نیت یک حدث تیمم کرد از حدث دوم
کفایت نکند مسئله اگر کافر به نیت اسلام تیمم کرده مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط
است که نیت بکند عبادت مقصوده را که بی طهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او بآن تیمم نماز روا بود زیرا که
نزدیک او عبادت مقصوده شرط است اگرچه بی طهارت درست باشد پس اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم
کرد نماز بالاتفاق روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه بآن جایز نباشد زیرا که
نماز جنازه و سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمی شود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت
مقصوده نیست اما تیمم به نیت نماز آن مباح میکند مس مصحف و دخول مسجد را مسئله اگر کافری بی نیت وضو کرده بعد از ان مسلمان شد
رواست که بآن وضو نماز بخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بوضو کافر نماز جایز نبود اگرچه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر
معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزدیک او و نزدیک ما نیت در وضو فرض نیست پس اگر با نیت وضو کرد بطریق
اولی جایز بود مسئله رواست تیمم در وقت نماز و پیش از وقت آن بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر پیش از وقت تیمم کرده است
روا نیست که در وقت بآن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزدیک او خلف ضروریست مر آب را و نزدیک ما خلف مطلق است
و مقوی قول ما حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج مسئله اگر شخصی از رفیق آب طلبید و وی نداد نماز

نماز آن شخص به تیمم روا باشد و اگر بعد از نماز داد آن نماز را اعاده نکند و در هدایه میگوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جایز بود
و بروایت مبسوط جایز نباشد زیرا که طلب آن از رفیق واجب بود بنا بر آنکه آب در عرف مبذول است مگر بقول حسن بن زیاد
که نزدیک او در طلب حرج است زیرا که سوال ذل است و تیمم مشروع نشده است مگر از برای دفع حرج ما می گوییم در سوال
ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعض حوایج خود را از غیر خود طلب نموده است در زیادات میگوید شخصی به تیمم
نماز می خواند دران نماز با مردی آب دید و او را ظن شد یا شک شد که نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع نماز صحیح شده است
پس بشک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دیده است و شک شده است که نخواهد داد روا نیست که پیش از سوال به تیمم نماز نخواند
زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز با شخصی آب دید و ظن شد که خواهد داد نماز را
قطع کرده از او آب بطلبد و نیز در زیادات است اگر در نماز آب دید و بعد از نماز از و طلب نمود اگر داد نماز را اعاده کند و اگر
بهای موافق داد و او را بران قدرت است نیز اعاده بکند و اگر ابا کرد نماز تمام شود اگرچه بعد از ابا داده باشد اما بعد از دادن
تیمم او خواهد شکست و اگر به تیمم نماز می خواند و در میان نماز با شخصی آب دید و باظن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب
طلب نمود اگر داد نماز باطل می شود و اگر نداد نماز وی جایز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله به یک تیمم هر قدر که بخواهد
از فرض و نفل روا بود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی به یک تیمم دو فرض جایز نباشد کذا فی الهدایه مسئله هرچه ناقض وضو
است ناقض تیمم است و نیز ناقض تیمم است قدرت او بر آبی که کفایت کند مر طهارت او را پس اگر متیمم بقدر طهارت آب
یافت تیمم او باطل گشت و چه بعد از آن بجهت آب معدوم شود و واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام بدن خود را بشست مگر
پشت را و آب معدوم شد بعد از آن حدث رسید که موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از آن آب یافت که هر دو
حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر هیچ یکی را کفایت نمی کند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت می کند یک
معین را همان را بشوید و در حق دیگر تیمم ثابت ماند و اگر کفایت میکند هر یکی را لا بعینه بشوید پشت را زیرا که جنابت غلیظ تر است اما بعد از شستن
پشت برای حدث وضو در تیمم دو روایت است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از ان شست پشت خود را نیز در اعاده
تیمم حدث وضو دو روایت است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای هر دو حدث
یک تیمم نکرد بلکه پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از ان بقدر هر دو
حدث آب یافت حکم این حکم وجوه مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است که آب بقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم آن

طهارت و اگر آب یافت که هیچ یکی را کفایت نمیکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تحلیل
جنابت بر قدر که بشسته شود به آب مذکور بشوید و اگر آب یافت که نیت را کفایت می کند نه وضو را تیمم جنابت باطل شود پس نیت به
را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو را کفایت می کند و نیت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که با آن
آب وضو کند و اگر به یکی غیر معین کفایت می کند نیت را بشوید و برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند
و اگر پیش از شستن نیت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شست نیت خود را بروایت زیادات برای حدث وضو تیمم دیگر
کند و بروایت اصل تیمم اول کافی شد و اگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درم نجاست باشد با وجود آب مذکور قدرت بر آب ثابت شد که
زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید که آب را بنجاست صرف کند بدانکه چنانچه قدرت بتملیک ثابت می شود به اباحت
نیز ثابت شود پس اگر با شخص بقدر یک وضو آب باشد و وی هر جماعه متیممین را اذن بکند که این آب را بشما مباح کردم هر که از شما
بخواهد با این آب وضو بکند تیمم همه باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که هر واحد را قدرت ثابت شده بود بر آنکه
کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه باتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
از برای آنکه هبه مشاع ملک مشترک ثابت شود پس هر کدام حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام بنا بر
آنکه موهوب در هبه مشاع در ملک واهب می ماند هو الاصح پس اباحت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن
است نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک
ایشان تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نه در آمد اباحت آن از ایشان صحیح نبود **مسئله** اگر متیمم مرتد شد
نعوذ بالله منها تیمم ثابت ماند و اگر باز مسلمان شود بآن تیمم نماز وی جایز بود زیرا که کفر ناقض تیمم نباشد **مسئله** اگر شخص امیدوار است
که در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که تا آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت بکراهیت رسد به تیمم نماز
بخواند امید یقین باشد یا بظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است **مسئله** اگر ظن شد که آب قریب است تا یک غلوه جستن آب
آن واجب شود و غلوه سه صد گز تا چهار صد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعید آنست که اگر برای آب برود قافله از نظر غایب شود
پس درین صورت تیمم جایز بود و صاحب محیط همین قول را اختیار نموده است **مسئله** اگر مسافری زاد را در اسباب او آب نهاده بود و او فراموش
شد و به تیمم نماز خواند اعاده آن نکند اگرچه در وقت نماز یادش آمد مگر بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتی است
که خود نهاده باشد یا غیر او نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است باتفاق روا بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر او

۱۴

او نهاده باشد کما فی الهدایه **مسئله** چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جایز بود چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد از وضو منع کنند یا محبوس در حبس را انکاه بانان از وضو مانع آیند یا ظالمی شخصی را گفت که اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد اما چون مانع برطرف شود نمازی را که بان تیمم خوانده باشد اعاده کند کما فی الذخیره

باب المسح علی الخفین

مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره واز کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد و بحدیث مشهوره زیادتی بر کتاب جایز باشد **مسئله** محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جایز باشد مگر آنکه جنب بود و صورت آن نزدیک بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد بعد از ان او را حدث وضو رسید و بای و بقدر وضو آب بود با آن وضو کرده موزه پوشید بعد از ان بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب معدوم شد و او را حدث وضو رسید برای جنابت تیمم کند و برای حدث مذکور اگر بقدر آن آب دارد وضو کند و موزه را از پا بکشد زیرا که روا نیست او را که بر موزه مسح کند **مسئله** سنت در مسح موزه آنست که به ۳ انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق سه خط بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح انگشتان دست را نکشاد لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جایز باشد زیرا که واجب بمقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد و اگر یک انگشت را ۳ بار تر کرد و هر بار بر جای مختلف از موزه مسح نمود نیز جایز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر هر بار جای دیگر مسح نکرد روا نباشد زیرا که قدر واجب بآن حاصل نشود و اگر بانگشت تر و بانگشت شهادت مسح کرد نیز جایز باشد زیرا که میان این دو انگشت مقدار یک انگشت دیگر بود یا آنکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بی کف هر دو دست یا با کف هر دو دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جایز نبود مگر آنکه مقدار واجب از موزه تر شود کما فی المحیط و در ذخیره می گوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جایز بود **مسئله** اگر به پشت کف دست مسح کرد جایز بود اما سنت بر روی کف دست است چنانچه جایز است شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آنست **مسئله** اگر شخصی مسح موزه را فراموش کرد و موزه او بآب باران تر شد مسح موزه حاصل شود و همین حکم است در مسح سر

مسئله اگر در گیاه رفت و هر دو موزه او تر شد مسح موزه حاصل شود اگر چه تری از شبنم باشد هو الصحیح **مسئله** اگر موزه شتالنگ هر دو پای را می پوشد مسح بر آن موزه جایز بود اگر چه بمقدار کمتر از ۳ انگشت خورد از پای از ان ظاهر شده باشد اما اگر بمقدار سه ۳ انگشت ظاهر شود مسح بران جایز نباشد زیرا که بمنزله خرق کثیر بود **مسئله** اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمود ار گردد

وفرضه قدر ثلث اصابع من اصابع الید علی الاعلی ... وسنته ان یبدأ من اصابع الرجل ویمد الی الساق مفرجا اصابعه خطوطا ظاهرة واحدة ویمنعه الخرق الکثیر

وهو ما یبدو منه قدر ثلث اصابع الرجل اصغرها وتجمع من خف لا فی خفین بخلاف النجاسة والانکشاف وینقضه ناقض الوضوء ونزع الخف ومضی المدة ان

آن نباشد و مسح روا بود مسئله اگر جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بی موزه پوشیده
باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد مسح بران روا نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنک باشد
چنانکه تری مسح از جرموق گذشته بموزه برسد و اگر جرموق چرم یا مانند چرم را بعد از حدث بالای موزه پوشید مسح
بران جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد بعد از آن آنرا از پای کشید مسح را بر
موزه اعاده کند و اگر یک جرموق را کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق موزه دیگر مسح کند کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام ابو یوسف جرموق دیگر را نیز بکشد و بر هر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دو ته مسح کرد بعد از آن یک ته را در ید
واجب نیست که بر ته دیگر مسح را اعاده کند برانکه جرموق آنست که از برای محافظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا
از آذی و نجاست وقایه شود مسئله اگر جورب سخت باشد که بی بستن بر ساق استاده ماند و زیر آن یا در زیر
و بالای آن چرم بود مسح بران جایز باشد و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بران جایز نبود بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و مرویست که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است در بعضی مسئله مسح بر موزه
وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه در وقت حدث وضو تمام باشد پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو
پای را شسته موزه پوشید بعد از آن باقی اعضای شسته بعد از آن حدث لاحق شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را
شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از آن حدث رسید در هر دو صورت مسح بر موزه
جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن موزه وضو تمام نبود مسئله روا نیست مسح
بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در دست نخلد مسئله فرض در مسح
موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه خط بوده است پس معلوم شد که بانگشتان
دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که آب مستعمل خواهد بود
و آنچه آب مستعمل باشد آنرا در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت فرض نیست
مسئله مدت مسح مر مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مر مسافر را تا سه شب و سه روز بنا بر قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثة ایام ولیالیها و چون پیش از حدث احتیاج بمسح نیست شروع
مدت مذکور از وقت حدث معتبر باشد مسئله هرچه ناقض وضو باشد ناقض مسح موزه بود و نیز آید در آن

یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون بکشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن پای دیگر نیز فرض باشد بنابر آنکه جمع درمیان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه اگر تمام پای را شسته باشد نزدیک ابوجعفر اگر بر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود مسئله چون مدت مقیم و مسافر تمام شود شستن پای بروی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید واجب است که بر دو پا بشوید و می تواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزدیک وی موالات در وضو فرض است مسئله بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منقوض شود و شستن بر دو پای واجب گردد در روایتی قدری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر به سبب فراخی موزه یا جز آن این قدر زایل شد بالاجماع ناقض مسح نباشد کذا فی النهایة و غیرها مسئله اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد و در کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی طویل است که سه انگشت در آن میدر آید لیکن قدر سه انگشت ظاهر نمی شود مسح جایز باشد و اگر پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر می شود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته می شود از ریسمان و مانند آن که از زیر ساق تا لنگ مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق را بمقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمی شود مسح بر آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر می شود مسح جایز نباشد مسئله اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا اندکی از پای ظاهر می شود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت میرسد مسح جایز نباشد و اگر مقدار سه انگشت نمیرسد یا پارگی در دو موزه باشد و بجمع کردن بمقدار سه انگشت میرسد جایز بود مسئله اگر مقیم بر موزه مسح کرد و پیش از گذشتن یک شبانه روز مسافر شد مدت سفر را اتمام کند و اگر مسافر پیش از یک شبانه روز مقیم گشت مدت اقامت را اتمام کند و اگر مسافر بعد از یک شبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای بر آرد

فصل در مسح جبیره

مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگر چه در وقت حدث بسته باشد و کشادن جبیره مسح را باطل میکند مگر آنکه جراحت به شده باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ آنست که ترک مسح جایز نبود و بدانکه مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت ندارد چنانکه رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا کشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جایز نیست که بر جبیره مسح کند **مسئله** اگر در اعضای وضو کفیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است که بر شقاق آب را جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید بر شقاق مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق را بشوید و شقاق را بگذارد **مسئله** اگر شخصی در دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جایز است که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جایز بود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز نباشد **مسئله** اگر بر شقاق دارو نهاد و بالای دارو آب روان کرد وضو جایز بود اگرچه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع شقاق بهتر شده باشد پس واجب شود که آن موضع را بشوید **مسئله** اگر رگ کشت و در سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه بست نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه بی اعانت غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جایز نبود و اگر ممکن نباشد جایز بود و نزدیک بعضی اگر گشادن عصابه و بستن زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جایز باشد و اگر ضرر نمیکند جایز نباشد پس عصابه را بگشاید و زیر آنرا تا موضع جراحت بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع جراحت زیاده باشد لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه مطلقا مسح روا بود و اگر در میان دو گره عصابه چیزی از بدن ظاهر باشد مسح بر آن جایز بود و هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند **مسئله** در مسح جبیره و عصابه بروایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند تمام را مسح کردن **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آنرا دور کرده باز بست اگر بخواهد مسح را نیز اعاده کند و اگر اعاده نکرد هم جایز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند **مسئله** اگر بر عصابه یا جبیره یکبار مسح کرد کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند و هو الاصح

باب الحیض والنفاس

سه خون خاصه زنان است یکی حیض دوم استحاضه سیوم نفاس **مسئله** حیض خونی است که از رحم دختر نه سال یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض ظاهر شود پس خونی که از رحم نباشد یا از رحم بمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سال یا در سن ایاس ظاهر شود حیض نبود و اگر خون دختر نه سال همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که بعض بمقتضای طبیعت خواهد بود و بعض بسبب مرض **مسئله** اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

پس خونی که بعد از مدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض نبود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض بود پس
اگر پیش از تمام اعتداد باشهر ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد باشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر رنگ زرد
یا سبز یا خاک رنگ را در مدت دید استحاضه باشد **مسئله** اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده شبانروز و
نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است و نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانروز است و اکثر آن پانزده
شبانه روز و دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر والثیب ثلثة ایام ولیالیها واکثره عشرة ایام بدانکه
شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد پس آن کرسف
از برآمدن خون در فرج خارج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد و سر آن
سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو و همین حکم است در بول مرد که پنبه
در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است **مسئله** بکر را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را در
همه حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارة است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد **مسئله** اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حائض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارة او از وقتی که نهاده است **مسئله** چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ان مدت ورای بیاض رنگی
دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگر چه زیاده از ده روز بود پس بنا بر این
قول شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی
و در روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم آنکه
در ده روز بود و شرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد با آنکه در ده روز بود و خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از ان پس اگر یافته شود درین مدت طهر دیگر که غالب باشد
بر هر دو خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود و این طهر نیز
حیض شود مگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه موخر از ان نیز نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

19

سه روز یا زیاده از سه روز باشد فاصل بود بدانکه این جمله شش قول اند و بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده اند بر قول امام محمد
بیان میکنیم برای توضیح آن مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلاً اگر زنی بالغه در اول مرتبه یک روز خون بدید و چهارده روز طهر باز یک روز خون دید
و باز هشت روز طهر دید باز یک روز خون دید باز هفت روز طهر و باز دو روز خون و سه روز طهر باز یک روز خون و سه روز طهر باز
یک روز خون و دو روز طهر باز یک روز خون جمله چهل و یک روز شد باین صورت خ طططططططططططططط خ طططططططط
خ ططططططط خ خ ططط خ ططط خ طط خ بروایت امام ابو یوسف دو عشره از آن حیض باشد عشره اول
که اول آن خون است و دوم آن طهر و عشره چهارم که هر دو جانب آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره از آن حیض باشد که آن بعد
طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است
که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهل شش روز اول از این عشره حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیره حیض بود
و باقی در هر حکم باعتبار آن حکم استحاضه باشد پس در هر قول که طهر ناقص فاصل باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود
همون خون حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب نبود تمام استحاضه باشد

فصل در الوان حیض

مسئله بدانکه سرخی و سیاهی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی که در مذهب همچ حیض بود
و سبزی و زردی و تیرگی و خاک رنگ نزدیک ما حیض باشد **مسئله** زن حایض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
میکند وجوب نماز را و صحت ادای آنرا و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض وجوب آنرا
منع نکرده است **مسئله** اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آید نماز از ذمه او ساقط شود و اگر بعد ده روز در آخر وقت پاک
شد نماز بر وی واجب گردد اگر چه از وقت یک لمحه باقی مانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز بر وی واجب
نمی شود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد **مسئله** اگر زنی را که روزه
دارد حیض آید روزه او باطل شود اگر چه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن لازم شود و اگر نفل
بود قضاء واجب نباشد اما اگر در نماز نفل حیض آید قضاء آن واجب شود **مسئله** اگر حایض در ماه رمضان در روز پاک شد
روزه آن روز کافی نبود با آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بر وی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک شده
باشد روزه روز آینده واجب شود اگر چه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقی مانده باشد
روزه واجب شود اگر چه در شب غسل نکرده باشد **مسئله** حایض را جایز نیست که در مسجد در آید و جایز نیست که طواف

٢٠

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او در مسجد باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از ناف تا زانوی او در روایتی تقیید او و اما قبله او و ملامست بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او ورای موضع فرج روا باشد **مسئله** روا نیست حایض را که قرآن بخواند چنانچه روا نیست
جنب را و نفسا را اگر چه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیه بخواند
روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس **مسئله** زن حایض را تهجی قرآن جایز
بود و زن معلمه را اگر حیض آمد نزدیک کرخی یکان یکان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف نصف
آیة تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند **مسئله** حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعا قنوت مکروه
بود و در روایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد **مسئله** محدث را جایز
است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مساس قرآن هر سه یکی را از حایض و جنب و نفساء و محدث جایز نباشد مگر بغلافی
که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب مساس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد جایز نباشد
مسئله بی طهارت مس مصحف با آستین مکروه باشد **مسئله** درس درمها که در آن آیتی از قرآن بود بی طهارت مکروه باشد و بعضی
روا بود **مسئله** اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی جایز باشد اما اگر
در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد اگر چه غسل
نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بر وی فرض شود و چون نماز بر وی فرض شد در حق حلال شدن وطی وقت مقدار غسل
را نیز از غسل اعتبار کند کذا فی الهدایه و در برهان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند تا زمانی که مدت
عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در عادت غالب است که خون عود کند **مسئله** اگر زنی حایض در
کمتر از ده روز پاک شد واجب است که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند و نماز
بگذارد **مسئله** اگر زنی بر سر عادت خود پاک شد یا از عادت خود تجاوز کرد تا پاک گشت یا اول مرتبه او را حیض آمده
است در این سه صورت تا آخر وقت مستحب او را مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دید و در کم از سه روز پاک
شد تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر در این صورتها در میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود **مسئله** اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دم

۲۱

حاکم کرده شود بطهارت آن و غسل بروی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که هر ماه تا ده روز یک روز خون می بیند و یک روز
پاک می ماند پس وقتی که خون بیند نماز را و روزه را ترک کند چون بعد روز دوم پاک شود وضو کند و نماز گذارد و از روز سوم نماز و روزه
را ترک کند باز بعد روز چهارم غسل کند و نماز گذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر آن را حدی معین نیست مگر از برای
نصب عادت زن دغا را و تقدیر آن خلاف است انچه نیست که شش ماه است مگر یک ساعت زیرا که در عادت طهر غیر حامله از طهر
حامله کمتر می باشد و اقل مدت حمل شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل از اوقات زمان
است از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر بعد از آن خون او پیوسته
روان شد عدت خود را تمام کند نوزده ماه و سه ساعت کم زیرا که عدت زن سه حیض و سه طهر تمام می شود و در صورت مذکور حیض او
ده روز است و طهر او شش ماه یک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا اکثر آن که ده روز است
زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونی که از عادت زن که در حیض است زیاده شود و از
عشره در تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس است بگذرد و از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه حیض آمد
دوازده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از اربعین تجاوز
کند و همیشه جاری شود در هر ولد تا چهل روز نفاس باشد و باقی استحاضه بود مسئله اگر زنی حامله خون دید یا در وقت ولادت
پیش از بر آمدن ولد از خون جاری شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود و وطی جایز باشد مسئله اگر خون
استحاضه یا خون بینی و یا سلسل بول یا حدث دیگر در یک وقت تمام از اوقات نماز فرض فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن
حدث معذور گردد پس از برای وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت بآن وضو بگذارد بخلاف امام شافعی
که نزد یک وی از برای هر فرض وضو جدا کند و نوافل را تبعیت آن بخواند در برهان شرح مواهب الرحمن است که در آغاز عذر
شرط است که عذر یک وقت تمام معذور را فرصت ندهد که وی وضو کرده نماز تواند خواند و در بقاء عذر موجود شدن عذر در هر وقت
یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یک وقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آن است که مستحاضه را در شستن جامه از خون
بهر نماز اختلاف است بقول محمد بن مقاتل واجب است که برای هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست و نیز در آن است که اگر مستحاضه
بجای باشد که خون در زیر او جامه اندازند زود نجس شود بقول ابوالقاسم جایز است که همون حال نماز بخواند و نیز در آن است
که بر نوزل می آید کسیکه جراحت سائل باشد بر جراحت خرقه بست و آن خرقه زیاده از قدر درم بخون آلوده شد

و بهمان نماز خواند اگر بجائی باشد که اگر می نشست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز نجس میشد جایز است که نشوید و اگر نه
جایز نیست هو المختار و نیز در آنست که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شده است چون از بعضی دیگر چیزی سایل شود
وضو بشکند زیرا که این حدث جدیدست و نیز در آنست کسی را که بسبب درد چشم اشک روان باشد در ظن وی غالب بود که جدید است
برای هر وقت او را بوضو کردن امر کنند **مسئله** خروج وقت ناقض است مر وضوء معذور را بخلاف امام ابو یوسف و امام زفر زیرا که
نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است پس کسیکه پیش از
زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول وقت یافته شده است
نه خروج آن **مسئله** اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند بنا بر یافتن خروج
وقت که آن ناقض وضوست بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه ناقض وضو بقول وی
دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** **مسئله** نفاس خونی است که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آنرا حد معین نیست و اکثر
آن چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است **مسئله** اگر زنی در کم از شش ماه ولد دوم آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند **مسئله**
چون بچه در کم از اقل مدت حمل از شکم مادر بیفتد آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی و ناخن و جز آن ظاهر
شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است ام
ولد گردد **باب الانجاس** **مسئله** اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون بآب یا بهر سایلی که
پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زایل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقیماند **مسئله** انچه بنجس
غیر مرئی ناپاک شود بسه بار شستن و هر بار افشردن پاک گردد بشرط آنکه در سوم بار بقدر قوة در افشردن مبالغه نماید
و انچه افشردن آن ممکن نباشد بسه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود بدانکه مراد از خشک کردن آنست که آب آن
از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بدن را سه بار متوالی بشست پاک گردد زیرا که
توالی در غسل بدن بمنزله فشردن باشد **مسئله** اگر موزه بنجاست ستبر ناپاک شد چون خشک شود بمالیدن بر زمین پاک گردد
و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و نفیتی **مسئله** اگر موزه به
نجاست غیر ستبر ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد **مسئله** اگر چیزی ناپاک از شستن پاک شود

واگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا بآب کرده باشد چون منی خشک شود بمالیدن
نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود و هو الظاهر الروایة و بروایه حسن بن مالیدن پاک نشود مسئله اگر شمشیر یا کارد و آنچه
مثل آنست ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بساط ناپاک شد و
شستن آن بآب ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله چون
زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش و خانه
قطعی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد بخلاف آنچه از
زمین مقطوع است بی شستن پاک نگردد

فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن

مسئله بول آدمی
و خون و شراب و پس افکنده مالیان و بول حمار و گربه و موش و سرگین شتر چون اسپ و استر و سرگین گاو نجاست
غلیظ است قدر یک درم ازان عفو باشد مسئله بول اسپ و بول دواب که خوردن آن حلال است و پس افکنده پرندهای که خوردن آن
حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه عفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظ و بقدر
ربع جامه بنجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع ادنی جامه است که نماز دران
جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون دامن و تریز و امام ابو یوسف ربع جامه را یک وجب در وجب مقدر کرده است
مسئله در نجاست ستبر اعتبار وزن درم است و در غیر ستبر مساحت آن که بمقدار کف دست باشد از داخل مفاصل
انگشتان دست مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید می شود و خون سیاه می گردد کذا فی
حاشیة الچلپی است مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شیء پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن بشک زایل
نمی شود مسئله اگر از بول یا جز آن رشاشهای بول چون سر سوزن بر نجاست در بدن یا جامه مصلی رسید شستن
آن واجب نشود زیرا که احتراز ازان دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز می گوید اگر آن رشاشها
بقدر درم نشود و جمع کردن از قدر درم زیاده می گردد شستن آن واجب شود و نیز دران است که این در عفو است
اما اگر در آب بقدر سر سوزن رشه بول افتد آب را نجس گرداند هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس
شود و اگر نجاست بر آب گذشته آب را نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزد وی
نجس باشد مسئله اگر دراز گوش و مانند آن در نمکدان افتاد و نمک شد پاک شود و حلال گردد مسئله اگر استر جامه نجس شود

در مضرب نباشد نماز بران جایز بود اگرچه اطراف آنرا دوخته باشد و بقول حلوائی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزد امام ابو یوسف نماز جایز نباشد کذا فی الفتح المجرد مسئله اگر یک جانب نمد نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود و بقول بعضی اگر نمد کلان باشد به برداشتن یک جانب آن جانب دیگر نجنبد جایز بود و در خلاف آن جایز نبود مسئله اگر جامه پاک را در جامه نجس که تر است پیچیدند و تری آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جایز بود دیگر آنکه رطوبت آن بحدی رسد که بعصر از آن آب متقاطر شود یعنی قطرات خورد از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند و بگذاشتن بعد هم شوند کذا فی البرهان مسئله اگر جامه تر را بر زمین خشک که آنرا بسرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جایز باشد مسئله اگر طرفی از جامه که پلید شده بود فراموش شد و طرف دیگر را ازان بے تحری بشست نماز بران جایز بود زیرا که در شستن طرف جامه تحری شرط نیست مسئله اگر در وقت مالیدن خرمن خران یا گاوان بر گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی ازان بکسی بخشند تمام پاک شود زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام جانب باشد چون احتمال طهارت در هر طرف شد بنا بر ضرورت این احتمال معتبر باشد مسئله استنجا کردن از آنچه از پیش یا از پس بسنگ یا کلوخ یا مانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است و درین عدد مسنون نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی سه عدد سنت است مسئله در ایام گرما سنگ اول و سیوم ادبار کند و سنگ دوم اقبال نماید و در ایام سرما سنگ اول و سیوم اقبال کند و سنگ دوم ادبار نماید زیرا که مبالغه در پاکی در آنست و المراد آنست که سنگ اول اقبال کند و مبالغه در گرما ادبار گفت بنابر آن که در ایام گرما خصیتین آویزان میباشند پس در اقبال احتمال تلوث آن خواهد بود و زن همیشه سنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا بآب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن ادب است چون خواهد که استنجا بآب کند اول هر دو دست بشوید بعد ازان مخرج را بمبالغه بشست نماید و بباطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و بشستن آن بسر انگشتان روا نبود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید و اگر نجاست از مخرج خود قدر درم تجاوز کرده باشد شستن آن فرض شود نزد شیخین و بقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله با استخوان و سرگین و بدست راست استنجا مکروه نمود مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در قدم حاجت مکروه بود در صحرا بود یا در آبادانی باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آبادانی روا بود

کتاب الصلوة

مسئله اول وقت نماز فجر از صبح صادق بود تا طلوع آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا رسیدن سایه هر چیزی دو چندان بجز سوای سایه که در وقت زوال بود و بقول صاحبین امام شافعی و یک روایت از امام تا رسیدن سایه هر چیزی یکچند آن چیز

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایه زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند و پست
و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دایره کشند و آنرا دایره هندیه نامند زیرا که
علماء هند آنرا وضع نموده اند و در وسط تحقیقی آن دایره چوبی بقدر ربع قطر دایره که بسیار ستبر و باریک نباشد استاده کنند چنانکه
سر آن بهر نقطه از محیط دایره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایه مقیاس بیرون
دایره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالاتر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دایره داخل شود دلیل موضع دخول علامتی باید
گذاشت و چون در نصف نهار بیک حدی رسیده بعد از زوال زیاده شود از دایره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی باید نهاد
و از وسط قوس دایره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دایره باید کشید همین خط را خط نصف نهار باشد هرگاه که
سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایه این وقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را سایه اصلی گویند
این سایه در هر ماه متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زایل شود اول وقت ظهر در آید و در آخر آن دو روایت است
چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب از غروب
آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی بر قول
صاحبین است و اول وقت عشا از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشا بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب در نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گزاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت ترتیل خواند و
باز اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آن قدر در وقت ممکن باشد مسئله در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن مسئله
در نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشا تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب مگر آنکه توفیق
بیداری شدن نداشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در روز ابر در نماز عصر و عشا تعجیل مستحب است و در غیر آن مستحب
تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جایز نباشد مگر ادای عصر
که آن در وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است مسئله چون امام برای خطبه جمعه برآید نفل و نماز فوتی و نماز جنازه
و سجده تلاوت در آن وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان عصر و مغرب نفل
مکروه بود بخلاف فوتی و نماز جنازه و سجده تلاوت که در آن هر دو وقت مکروه نباشد مسئله دو نماز را در یک وقت جمع نمودن
روا نبود مگر حاجیان را در روز حج عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشا روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود مسئله

۲۶

اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بروی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر
با ظهر و عشا با مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب را با عشا وقت دیگر از آن است که در سفر جمع
نزدیک وی جایز بود **مسئله** اگر از وقت مقدار تحریمه باقی مانده بود که کودک بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضا آن وقت بروی لازم
شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آنوقت از حیض پاک گشت بروی قضای آن لازم نیاید بخلاف امام شافعی **باب الاذان**
مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست پس اگر پیش از وقت
گفته شد در وقت اعاده کند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر
از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است **مسئله**
موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت آن بگوید کذا فی البرهان و نیز در آن
مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد لقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم الحدیث **مسئله** موذن در
وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و هر دو انگشت شهادت را در هر دو گوش کند و بترسل اذان گوید یعنی کلمات اذان را
از یکدیگر قطع کند با هم متصل و در هم نگوید **مسئله** در اذان لحن نکند یعنی در حرف آن و در حرکات و سکنات آن از برای تحسین صوت
کم و زیاده نگوید امام محمد تحسین صوت که در آن تغیر و تبدیل نباشد مستحسن بود **مسئله** در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که
نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را دو بار
بلند کذا فی جامع الرموز **مسئله** چون موذن بحیعلتین رسد روی خود را در جانب راست و چپ چنانکه معهود است بگرداند و اگر داند که تا
قدر اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه برآورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته
سر را از دریچه برآورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر
من النوم بگوید **مسئله** اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکان یکان بار بگوید مگر قد قامت الصلوة
را **مسئله** اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة
زیاده کند **مسئله** در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند **مسئله** اگر بعد از اذان تثویب کرد باک نباشد و
متاخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است **مسئله** در میان اذان و اقامت بنشیند و توقف کند مگر در وقت
مغرب که اینجا متصل اذان اقامت گوید **مسئله** برای قضای فایته اذان و اقامت هر دو بگوید و اگر فوایت بسیار باشد برای

۲۷

اول بود مگر ... هر واحد از ... اگر با قامت اکتفا کرد جایز بود مسئله اذان محدث جایز باشد و اقامت او مکروه بود و
اگر محدث یا جنب اذان و اقامت گفته اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان برای غایبان مفید باشد بنا بر احتمال آن
که بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضر است مسئله اذان زن و مست و مجنون مکروه است
و مستحب است اعاده آن مسئله اگر مسافر یا کسی که در مسجد بجماعت نماز می گذارد اذان و اقامت را ترک کند مکروه باشد الا اگر
مسافری با قامت اکتفا نمود جایز بود مسئله اگر مسافری یا کسی که در شهر در خانه خود نماز می گذارد اذان و اقامت هر دو را
ترک نمود بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله او اذان و اقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان و اقامت گفته باشند
حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی مسافر باشد مسئله چون مکبر در اقامت حی علی الصلوة گوید امام و قوم همه برای
نماز استاده شوند و چون قد قامت الصلوة رسد امام در نماز شروع کند باب شروط الصلوة یکی از شرایط
نماز پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جامه سوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم
نیت بدل که فلان نماز می گذارد مسئله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت کنیزک مثل عورت مرد است مگر شکم
و پشت او نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم او عورت نیست مسئله کشف
ربع هر عضوی که عورت است منع می کند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی آنکه بر سر
است و موی سر عضو دیگر عضو است و خصیتین عضو دیگر است مسئله هر که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه نجس
نماز گذارد و آن را اعاده نکند مسئله اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک
است افضل آنست که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جایز بود مسئله هر که جامه نیابد مستحب است که نماز را نشسته باشاره
بخواند اگر استاده برکوع و سجود خواند جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از استقبال قبله خایف باشد بهر جهت
که تواند روی آرد و نماز گذارد مسئله هر که را در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی بپرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد از فراغ
خطا ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد بارای وی برگشت بگردد و نماز را تمام کند مسئله کسی که بر وی قبله
مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود اگرچه جانب قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است مسئله اگر در شب
تاریک قومی تحری نماز بجماعت خوانند و هر واحد بجانب تحری خود روی آرد و هیچ یک از حال امام واقف نیست نماز
همه جایز بود مگر نماز کسی که در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن با امام مخالفت کند یا کسیکه از امام مقدم

مقدم باشد یعنی ملحق شود او را که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز **مسئله** میان نیت و تحریمه چیزی که مانع اتصال باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل و زبان هر دو فصل **مسئله** در نماز تعین فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا بامام فرض است

باب صفة الصلوات

مسئله یکی از فرایض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن یا چیزی که قایم مقام آنست بدانکه تحریمه نزدیک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزدیک امام شافعی رکن است و دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود بر پیشانی و بینی و به اخذ فرق امام فی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبیه فتوی بر قول صاحبیه است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سیوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه و قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب در این هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما در ذخیره آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنابر آنکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لیدر واجب نمیکند فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم بلکه واجب می کند در هر دو و چون هرگاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی که نزدیک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود بمقدار یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامیدن جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای آهسته خواندن **مسئله** غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد و انگشتان را بحال خود گذارد و بهر دو سر انگشت هر دو نرمه گوش را مساس کند و تکبیر گوید و زن در تکبیر هر دو دست را تا هر دو کتف بردارد **مسئله** اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود **مسئله** اگر تکبیر بفارسی گفت یا قراءة بعذر بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جایز بود و اگر بجای تحریمه اللهم اغفر لی گفت روا نبود و در نماز نمد آید کذا فی الهدایة زیرا که بجای تکبیر ذکری که برای مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جایز

است و آنکه مخلوط بدعا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف بنهد دست راست را بر دست چپ
و در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه در هر قیام که ذکر مسنون باشد دست
بنهد و قیامی که در ان ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک
و تعالی جدک ولا اله غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض تا آخر آیت بعد از
تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قراءة است نه تابع ثنا پس مسبوق پیش از قراءة خود تعوذ بخواند
و موتم را چون قراءة نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است و چون تکبیرات عیدین بعد از ثنا است
باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد تا بقراءت متصل شود مسئله بعد از تعوذ تسمیه گوید و میان سوره و فاتحه تسمیه نخواند مسئله
ثنا و تعوذ و تسمیه را آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی تسمیه را بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است نزدیک او
ما می گوییم احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد لله رب العالمین
کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نمازهای جهریه در آمین گفتن با امام
متابعت کند بعد از ان تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را در
اعتماد گشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده از ان تسبیح گوید بعد از ان سمع الله لمن حمده
گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست استاده شد تکبیر گویان بسجده
رود اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از ان هر دو دست بعد از ان روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه هر دو
دست او مقابل هر دو گوش او باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از شکم دور دارد و شکم را
از ران جدا دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از ان در سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر پیچ
دستار یا بر پوستین و امثال آن سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آن را می یابد و جبهه بر آن قرار می گیرد سجده کردن روا باشد
و اگر جبهه قرار نمی گیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جایز بود و بر پشت
غیر آن در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با ران متصل سازد مسئله بعد از سجده تکبیر گویان
سر بردارد و راست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و درین سجده نیز سه بار یا زیاده از ان تسبیح گوید باز تکبیر گویان سر
از سجده بردارد باز هر دو دست بعد از ان هر دو زانو بردارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد نماید و راست استاده

شود بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت می گوید و جلسه استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند
مگر آنکه ثنا و تعوذ دران نگوید و دست نبر دارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای راست
را ایستاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان هر دو دست را جانب
قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی خنصر و بنصر عقد کند و وسطی و ابهام حلقه نماید چون بکلمه لا اله الا الله رسد بسبابه
اشارت کند چنانچه از بعضی علماء ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده نکند و در نماز فرض
در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بیان سنیت کند و اگر تسبیح بسنده کند یا خاموش باشد جایز باشد
و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اول بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده اخیره تورک سنت
است و زن در هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند و هر دو پای بجانب راست برآرد مسئله در قعده اخیره بعد
تشهد مذکور درود و دعاها که ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاها که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه از مردم
سوال کنند از خدا تعالی بخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی و فرشته
سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه دران جانب بود سلام دهد و مقتدی در جانب امام نیز کند و اگر عقب امام باشد
در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشارهٔ وی کافی
است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسنده نماید فصل فی القراءة مسئله در نماز جمعه و نماز فجر و در دو رکعت
اول از مغرب و عشا امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گزارد و منفرد در ادا مخیر باشد و در قضا واجب است که خفیه بخواند
مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود و هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس
خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هرچه تعلق بنطق دارد چون طلاق و عتاق و استثنا و جز آن ادنی مخافت
دران اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و بنفس او نشنید طلاق واقع نشود
و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که بنفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا جایز نباشد
مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است هر دو جهر خواند و اگر
فاتحه دو رکعت اول را ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خواند خواند پس اگر قضا کند در یک رکعت
تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءت مقدار یک آیه نیز فرض است هرگاه بان اکتفا کند گنهگار شود

زیراکه ترک واجب کرده باشد مسئله قراءة مسنون در سفر که عجلت باشد فاتحه است و هر سوره که بخواند و در حضر امن در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشا اوساط مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود مسئله تعیین سوره در نماز بر وجهی که غیر آنرا دران نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و بشنود اگرچه امام آیة ترغیب یا ترهیب بخواند قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا واذا قرأ فانصتوا وقال علیه السلام من کان له امام فقراءة الامام قراءة له وقال علیه السلام ما لی انازع فی القرآن وانکه موتم بخواند و امام بشنود خلاف موضع باشد زیراکه وضع آنست که امام بخواند و موتم بشنود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام خاموش باشند و بشنوند اگرچه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیة صلوا علیه وسلموا بخواند آن زمان خفیه در دل بفرستند

فصل در جماعه مسئله جماعت سنت موکده است قریب بواجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند و نزدیک امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض عین است چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکور برابر باشند کسیکه قراءة او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءة نیز برابر اند پرهیزگارتر از دیگران اولی بود و بعد ازان کلانتر از دیگران اولی باشد مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جایز بود و مکروه باشد مسئله جماعت زنان که امام ایشان هم زن باشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کردند زنی که امام شود باید که برابر ایستاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زن جوان را بهیچ نماز بجماعت مردان حاضر شدن مکروه بود و پیر زن را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جایز بود مسئله اقتدا متوضی با متیمم جایز باشد زیراکه تیمم طهارت مطلق است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک ما جنس زمین خلف آب باشد مسئله اقتدا کسیکه پای را شسته است باکسیکه بر موزه مسح کرده است روا بود زیراکه موزه از سرایت حدث بپای مانع باشد و آنچه بر موزه است بمسح پاک شود مسئله جایز است که ایستاده با نشسته اقتدا کند بنا بر قو

٣٢

رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او در آخرین نماز آن سرور علیه السلام چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اقتدا مومی با مومی
و متنفل با مفترض روا بود و اقتدا مرد با زن و کودک جایز نباشد زیرا که تاخیر زنان بنص ثابت شده است و کودک متنفل است
مسئله اقتدا طاهر با معذور و قاری با امی و ساتر با برهنه و غیر مومی با مومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای
قوی با ضعیف جایز نباشد مسئله اقتدا مفترض با مفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن باتحاد یکدیگر
باشد مسئله امام قراءة دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءة رکعت اول را بر رکعت دوم
دراز نکند مگر در نماز فجر مسئله اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود استاده کند و اگر زیاده بود خود پیشتر رود
و مقدم استاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن نماز
مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان استاده شوند بعد از آن
کودکان بعد از آن خنثان بعد از آن زنان مسئله اگر زن به پهلوی مردی حائل با امام اقتدا کند و زن محل شهوت باشد
بود نماز مرد شریک بود و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امام نیت امامت زنان نکرده است نماز زن
باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است به یک روایت نماز وی جایز بود اگرچه امام نیت امامت زنان نکرده باشد
و به یک روایت جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قاری با امی اقتدا کرد و امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود
اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءة فرض است لقوله علیه السلام لا صلوة الا بالقراءة لیکن
قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری است لقوله علیه السلام قراءة الاولین قراءة
الآخرین و از امی هر دو قسم قراءة مفقود است پس نماز وی از برای قدرت بر قراءة بسبب وجه قاری فاسد باشد و چون نماز
امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه چلپی است

باب الحدث فی الصلوة

اگر مصلی را بی قصد در نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود اگر بعد از
تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدث
رسید نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدث رسید خلیفه گیرد و خود وضو کرده در جای وضو یا در جای نماز خود نماز
را تمام کند مگر آنکه خلیفه از نماز فارغ نشده باشد از زمان خلافت خلیفه نماز را تمام نماید و اگر مقتدی را حدث رسید همین
حکم است یعنی پیش از فراغ امام در عقب خود نماز را تمام کند و بعد از فراغ امام چون منفرد وی را اختیار باشد

در جای وضو نماز را تمام کند یا در جای نماز خود تمام نماید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا خواب کرد چنانکه نقض
وضو نماید و یا محتلم گردید یا قهقهه خندید یا دانسته حدث کرد یا بر جامه یا بر بدن او زیاده از قدر درم نجاست افتاد یا از جراحت
او خون جاری شد یا بگمان آنکه حدث رسید از مسجد برآمد و معلوم شد که طاهر بود یا در خارج مسجد بگمان حدث از صفها بیرون
رفت و حدث نبود نماز را از سر گیرد زیرا که باین حوادث بنا بر قلت وقوع نماز باطل شود و آنکه در حدیث است که من قاء او رعف
فی صلاته فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلاته ما لم یتکلم در حق حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از مسجد بیرون نرفته
است یا در خارج مسجد از صفوف بیرون نرفته است بر جای نماز بنا کند مسئله اگر بعد از تشهد دانسته حدث کرد یا
بقصد سخن گفت یا دیگر منافی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل آمد مسئله اگر متیمم
بعد از تشهد بر استعمال آب قدرت یافت یا ماسح بعد از آنکه از پای موزه کشید یا مدت موزه تمام شد یا امی قراءة یاد گرفت
یا برهنه جامه یافت یا مومی بر رکوع و سجود قادر گشت یا صاحب ترتیب را نماز فائته یاد آمد یا امام قاری امی را خلیفه گرفت
یا در نماز فجر آفتاب برآمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا عذر معذور زائل گشت یا بعد از نیکو شدن جراحت جبیره افتاد
درین دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود نشد و نزدیک
صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود مسئله اگر بعد از
تشهد امام قهقهه خندید یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفسد نماز واقع شد
مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از مسجد برآمد نماز مسبوق جایز بود زیرا که سخن و برآمدن از مسجد متمم نماز امام است نه
مفسد آن چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه ما یجوز به الصلوة خوانده باشد در قراءة بند شد
روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن ما یجوز به الصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن عمل
کثیر است و بعد از خواندن قدر جواز نماز آن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد و مسبوق
نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرک را پیش کند و مدرک با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد نماز وی
و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرده بر جای نماز
بنا نمود واجب است که آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع یا در سجده یاد آمد که در رکعت اولی یک
سجده ترک شده است در جای وقت آن را قضا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند

مسئله اگر امام را حدث رسید و باوی یک مقتدی است پس آنکه امام نیت خلافت وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که
نیت از برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک اند بقول بعضے نماز امام فاسد
شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضے نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بے امام می ماند و چون امام او را خلیفه
نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و صلاحیت خلیفه شود

باب ما یفسد الصلوة وما یکره فیها مسئله یکے از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو باشد یا در خواب
بود دوم سلام دانسته زیرا که سلام بسهو مفسد نماز نباشد زیرا که از جمله اذکار است سیوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد
بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن با آواز بلند که بسبب درد یا مصیبت
بود بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عاطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر ناخوش
انا لله وانا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجیب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن
هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد
از خواندن امام خود ما یجوز به الصلوة یا بعد از انتقال کردن او بآیة دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر امام گرفت
نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچکدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم بر چیزی
نجس سجده کردن یازدهم آنچه از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن
سیزدهم عمل کثیر کردن بدانکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوی
دو دست احتیاج افتد   نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشایخ و نزدیک
بعضی آنکه خود مصلی آنرا کثیر داند امام سرخسی گوید این مذهب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است
برای مبتلا به مسئله شخصے یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بے آنکه دست بردارد تجدید تحریمه کرد اگر
در غیر آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام
کند و رکعت اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است باختلاف اقوال مذکور
مسئله اگر کسی بجائی در موضع سجود مصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد ولیکن گذرنده بزه کار شود بدانکه
موضع سجود تفصیل است در مسجد صغیر هر جا که باشد در حکم موضع سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضی

موضع سجود است که در آن سجده میکند و نزدیک بعضی بر هر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا حکم موضع سجود است
پس اگر گذشت زیر دکانی که بالای آن شخص نماز میگذارد و بعضی اعضای این با بعضی فرق اعضای مصلی را نه
مقابل گشت بر روایت ثانی بزه کار شود مگر آنکه موضع سجود تنگ نشسته باشد **مسئله** مصلی که در صحرا نماز میگذارد
مستحب است که نزدیک موضع سجود مقابله یکی از دو چشم خود ستره استاده کند طول آن یک گز باشد و سطبری آن
چون سطبری انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بغلطاند یا بجای ستره بر زمین خط بکشد **مسئله** اگر ستره
در پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی شده بگذرد و یا خواهد که در میان ستره و مصلی روان شود جایز است
که مصلی او را به تسبیح یا باشارت منع کند و بهر دو روا نباشد **مسئله** ستره امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه
مقتدی مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموز است **مسئله** چون پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است
که ستره را ترک کند

فصل در مکروهات

مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جامه
آن است که چادر را بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آنرا فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و بی آنکه
هر دو دست را در آستین درآرد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم کف ثیاب یعنی برداشتن جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود
سیوم بدن یا بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی را بالای سر یا پیچیدن آنرا و در آوردن اطراف آن در اصول آن پنجم
پیچیدن یا کشیدن انگشتان تا آواز برآید ششم دیدن بجانب راست و چپ با میلان سر و اگر بگوشه چشم دید کرده خود
هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن چنانکه
بر هر دو سرین بنشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده بازو گستردن دوازدهم بی عذر چهار زانو نشستن سیزدهم
استادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه دکان یا بر زمین چهاردهم استادن مصلی عقب صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم
بودن صورت حیوان بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او باشد مکروه نبود زیرا که درین
اهانت صورت است شانزدهم برای سستی و کاهلی برهنه سر نماز خواندن و اگر برای خشوع و فروتنی خواند مکروه نبود
هفدهم در جامهای بد نماز خواندن که آن جامها در مجالس بزرگان نبرد هژدهم برای دور کردن خاک پیشانی مسح کردن
نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم بر پیچ دستار سجده کردن بیست و یکم آیات و تسبیحات را بدست شمردن **مسئله**
پوشیدن جامه که در آن صورت حیوان باشد مکروه بود **مسئله** مکروه است دخل کردن بالای مسجد و بول کردن و ریدن

دریدن بران مکروه است بستن در مسجد را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا بآب طلا مکروه نبود مسئله استادن

امام در مسجد و سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میکند مکروه نبود مسئله

نماز گذاردن بر بساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورت صغیر که ناظر را از بعید ظاهر

نشود مکروه نباشد و نیز صوریکه سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم را در نماز مکروه

نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نموده اند مکروه نبود زیرا که آن جا بی را حکم مسجد نیست

باب صلوة الوتر والنوافل

مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین و امام شافعی سنت

است مسئله وتر سه رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یکرکعت است بیک سلام

مسئله در هر سه رکعت وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همیشه در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند

و در غیر وتر نخواند بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر از ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان

در وتر نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر با وی قنوت

نخواند و اصح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود استاده ماند و بقول بعضی منتظر سجود بنشیند مسئله پیش

از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشاء دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار رکعت سنت نیز

است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشاء و بعد از عشاء چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از

چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعة بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل

است مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قرارة فرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع

دران کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب و غروب آن باشد نه آنکه دران شروع کرده است بظن چنانکه بگمان برد که

ظهر نگذارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل شد

که اتمام آن لازم نیست اگر نقض کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفعه اول یا ثانی

فاسد کند زیرا که اگر در شفعه اول فاسد شده است شفعه ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفعه ثانی فاسد شده است

قضا شفعه اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفعه از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت

قضا کند زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات نکرده

باتفاق دو رکعت قضا کند **مسئله** اگر چهار رکعت نفل را نیت کرده بود و در شفعهٔ اول یا در شفعهٔ ثانی یا در رکعت از شفعهٔ اول
یا در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قرارت ترک کرد در این هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو شفعه
یا در شفعهٔ اول و در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قراءة نخواند در این دو صورت نزدیک طرفین قضای دو رکعت واجب شود زیرا که
بترک قراءة در شفعهٔ اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعهٔ ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و نزدیک امام
ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شد زیرا که بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعهٔ ثانی صحیح باشد
و بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعهٔ اول و در تمام شفعهٔ ثانی یا در یک رکعت از شفعهٔ ثانی قرارت
نخواند در این دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قراءة در یک رکعت از شفعهٔ اول نزدیک
ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک وی بترک قراءة در یک رکعت
نیز تحریمه باطل شود **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود بعد از تشهد شفعهٔ اول نقض کرد قضای شفعهٔ ثانی
لازم نیاید زیرا که در آن شروع نکرده است **مسئله** اگر در چهار رکعت نفل قعدهٔ اولی نه نشست بقیاس فرض شفعهٔ
اول فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگرچه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید
مسئله جایز است که نفل را نشسته خواند اگرچه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر استاده شروع کرد مکروه است
اگر بی عذر نشیند **مسئله** جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گزارد و برکوع و سجود اشارت کند
زیرا که پیغمبر خدای صلوات الله وسلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آنسرور علیه السلام مخالف قیاس بود
بر مورد آن اقتصار نمود **مسئله** اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که بهمان شروع
تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا می کند پس
ادای ناقص بکامل باشد و آن روا است و در صورت عکس ادای کامل بناقص می شود و آن جایز نیست

فصل در قیام ماه رمضان

مسئله در ماه رمضان بعد از عشا پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت
تراویح بده سلام سنت است و بعد هر ترویحه بقدر ترویحه نشستن و توقف کند بانکه ترویحه چهار رکعت است و هر ترویحه
بدو سلام است و یک جلسه بقدر چهار رکعت بعد آن **مسئله** یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آن را ترک
نباید کرد **مسئله** در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد و در جامع الرموز آورد در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت

بجماعت گذاردن مکروه است ودر ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا بامام دیگر گذارده باشد اما اگر فرض را
بامام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیة بر آنکه تراویح
سنت موکده است زیرا که خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند ورسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف
فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف وخسوف واستسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند
وخسوف گرفتن ماهتاب را واستسقا طلب باران را **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان واقامت دو
دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند وقراءة را دران جهر نکند ودر هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر رکعت
دو رکوع آرد وبعد از فراغ تا کشادن آفتاب دعا بخواند واگر امام جمعه حاضر نباشد هر واحد نماز را در مسجد تنها بخواند **مسئله**
نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه دران جماعت نبود **مسئله** چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه یا نایب او با
مردم شهر بعجز وشکستگی تمام پیاده در صحرا رود واز خدا تعالی باران بخواهد ودعاء ماثوره بخواند بی آنکه قلب رداکند وپیش
از برآمدن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد واگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود ونزدیک صاحبیه امام با قوم دو رکعت نماز
نفل بجماعت بخواند وقراءة جهر کند وبعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند وقوم تمام رو بالقبله نشینند
وهمچنین تا سه روز متوالی کند کذا فی جامع الرموز وباید که در وقت استسقاء ذمی حاضر نباشد زیرا که آنوقت طلب رحمت است و
ایشان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضه** **مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب تنها شروع کرده بود
که اقامت گفتند قطع کند وبجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیرا که اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی تمام
شود ودر مغرب اکثر را گذارده باشد وللاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود یا بعد غروب پیش از فرض دو
رکعت نفل گذارده باشد وآن مکروه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهارگانی تنها شروع کرده بود که همان فرض را
اقامت گفتند ترک کند واقتدا بکند مگر آنکه رکعت اول را بسجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی یار کند
تا دو رکعت نفل شود بعد از ان قطع کرده بجماعة ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است وخدا تعالی فرموده است
ولا تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز
چهارگانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند رکعت چهارم نیز بگذارد بعد ازان بنیت نفل با امام اقتدا کند مگر
در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه باشد **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد بیرون

نماز گذارده باشد یا مقیم جماعت دیگر بود چنانکه موذن یا امام مسجد دیگر باشد یا کسی بود که بی او در مسجد دیگر مردم کمتر جمع شوند یا متفرق گردد

مسئله اگر در وقت ظهر یا عشا در مسجد اقامت گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد بر آید اگرچه نماز خود گذارده باشد زیرا که ثواب نفل

و فضیلت جماعت خواهد یافت مگر آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگذارده باشد زیرا که جماعت دیگر را در خلل خواهد انداخت بی آنکه ثواب

نفل و فضیلت جماعت یابد مسئله کسیکه نماز فجر یا عصر یا مغرب گذارده است مکروه نیست که از مسجد بر آید اگرچه اقامت آن وقت گفته

باشند زیرا که نفل در آن وقت مکروه است و سه رکعت نفل مشروع نیست مسئله کسیکه می ترسد که اگر سنت فجر را می گذارم نماز فجر بجماعت

نخواهم رسید سنت را ترک کند مگر آنکه بداند که یک رکعت بجماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شد قضا نکند مگر آنکه با فرض فوت

شده باشد و نزدیک امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه بی فرض فوت شود و بدانکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود تا زوال دو

قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز بر وجه قضا کند زیرا که چون شب تعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شده بود سنت را پیش

از زوال قضا کرد و فرض را با اذان و اقامت و جهر قراءت بجماعت قضا خواند پس از اینجا قیاس کردیم بقضای دیگر مکتوبات زیرا که

این فعل پیغمبر علیه السلام معقول المعنی است اما چون سنت فجر از باقی سنتها اکد است از قضای آن قضای باقی سنتها لازم نیاید و از

قضای آن بتبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای بتبعیت فرض پیش از زوال ثابت باشد

قضای آن بتبعیت فرض بعد از زوال لازم آید زیرا که اختصاص تبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون برای ظهر اقامت

گفتند سنت را ترک کند و با امام ملحق شود اگرچه بداند که بعد ادای سنت بجماعت خواهم رسید و پیش از دو رکعت که بعد از ظهر است قضا

بگذارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر هیچ سنت را قضا نکند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر سوگند کند که نماز ظهر را بجماعت

بگذارد و یک رکعت از جماعت یافت حانث شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسیکه بعد از فراغ امام از جماعت بمسجد در آمد و خواست

که فرض خود را تنها ادا کند نزدیک کرخی و بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت وقتی سنت است که فرض را بجماعت گزارده

باشد و گفته است حسن بن زیاد کسیکه فرض را در خانه خود بگذارد جایز است که سنت نیارد لیکن اصح آنست که سنت نیز بیارد

زیرا که رسول علیه السلام سنت نماز را ترک نکرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه می ترسد که اگر

سنت گذارم فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و بفرض ابتدا نماید مسئله اگر شخصی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش

از آنکه برکوع رود امام از رکوع بر خواست آن رکعت را با امام حساب ننهد و نزدیک امام زفر حساب کند مسئله اگر شخصی

پیش از امام برکوع رفت هنوز در رکوع بود که امام برکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک وی

جایز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسده است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنابر آنکه
بنای فاسد فاسد باشد و ما می گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرد پس بد باشد زیرا که برای صحت نماز شارکت در یک
چیز کفایت کند **باب قضاء الفوائت** مسئله اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است
تمام فوت شد فرض است که به ترتیب قضا کند و اگر بعضی فوایت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد مسئله
هر که ادا کرد فجر و وتر نگذارده است نزدیک امام فجر او جایز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جایز بود اگرچه وتر را قضا
نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز مسئله اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده
است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقل است
نزدیک او و چون ادا کرده است وتر را بر زعم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط شد زیرا که حین ادای وتر یاد ندارد که عشا بر
ذمه وی است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنابر آنکه وتر نزدیک ایشان صلوة مستقل نیست مسئله ساقط کننده
ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگی وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضا و ادای هر دو گنجایش ندارد در هر قدر را که وقت وفا کند
باید وقتی قضای نماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام وتر را قضا کند و فجر را ادا
خواند و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر شش رکعت باقی نمانده باشد ظهر را با مغرب قضا نماید دوم فراموشی چنانکه
در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه بود نیز یا بعد از گذشته کم شده باشد پس اگر از شخصی
شش نماز یا زیاده ازان فوت شود جایز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد یا اگر فرض دیگر از فوت شود
با یاد آن در وقت وسیع نیز وقتی جایز بود زیرا که بسبب نمازهای قدیم که بر ذمه این است ترتیب از ذمه این ساقط شده است اگرچه
آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوایت را قضا خوانده و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب
باز می گردد و امام سرخسی اول را اختیار نموده است و صاحب محیط بر همین فتوی داده است مسئله اگر شخصی را یک نماز فوت شد و با یاد
آن پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن چیزی موقوف نبود و در قیاس نیز نزدیک
امام بر قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود وصف فرضیت آن
پنج باطل گردد زیرا که از بطلان فرضیت اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف باشد
بنابر آنکه موقوف نبود رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو** مسئله اگر یک رکن را سهو

ررکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سوم بزیادتی تشهد اول و
از امام که اگر بر تشهد اول یک حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شود و بقول بعضی تا نخواند اللهم صلی علی محمد سجده سهو لازم نباید لیکن معتمد
آنست که تاخیر مقداری که در آن یک رکن ادا توان کرد در سجده سهو واجب باشد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع دیگر کند
یا واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموزی آورد این مثال ترک واجب است تغیر داد آن نیست که تکبیرات عید از
قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی را بسهو ترک نمود چون ترک قعده اولی سجده سهو واجب شود مسئله
بسهو مقتدی بر هیچ کس سجده سهو واجب نباید و بسهو امام بر امام و مقتدی سجده سهو واجب شود و در حاشیه چلپی میگوید چون امام سجده سهو
مقتدی با وی متابعت نماید و اگر امام سجده نکرد مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجده سهو با امام متابعت کند بعد از آن آنچه
از نماز با امام نیافته باشد آنرا بخواند مسئله هر که قعده اولی را فراموش کرد تا آنکه نزدیک بقعده است بنشیند و سجده سهو نکند و اگر نزدیک
بقیام است ایستاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو برخواست پیش از آنکه سجده کند بنشیند و بعد تشهد
سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواهد رکعت ششم را نیز بآن یار کند اگرچه واجب
نیست زیرا که نفل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیره تشهد خواند بعد از آن بسهو
برخواست تا آنکه رکعت پنجم را بسجده مقید کرده است بنشیند و سلام دهد و اگر سجده کرد فرض وی تمام شود پس رکعت ششم را
نیز بآن ضم کند تا هر دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیرا که اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده سهو آرد
بر وجه مسنون واقع نشود و اگر سجده سهو را ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل بجای سنت ظهر اعتبار نکند زیرا که
رسول علیه السلام سنت ظهر بتحریمه جدا مواظبت کرده است و هر که درین دو رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت بروی واجب شود زیرا که بعد
شروع کرده است پس اگر بشکند قضای آن لازم آید و نزدیک امام محمد هر که درین دو رکعت با امام ملحق شود شش رکعت بیارد و اگر
شکست هیچ لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو فتاد سجده سهو کند و بعد از سجده سهو نفل دیگر بران بنا نکند تا سجده
سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جایز بود مسئله اگر شخصی را در نماز سهو افتاد و در آخر نماز بنیت سجده سهو سلام داد
اگر بعد از سلام سجده سهو کرد میان سلام از نماز برنیاید و هر که با وی بعد از سلام اقتدا کرده باشد اقتدا وی جایز بود و اگر
وی بعد از سلام خنده قهقهه کرد وضوی وی بشکست زیرا که در میان نماز خندیده است و اگر مسافر بعد از سلام نیت اقامت
کرد دوگانه او چهارگانه گردد و اگر بعد سلام سجده سهو نکرد از نماز بیرون آید و اقتدا بوی صحیح نشود و وضو نشکند و نماز

و در دوکانی چهار کانی نگردد مسئله اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جایز است که سجدهٔ سهو کند زیرا که
نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمهٔ اول باقی باشد چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک افتاده است
نماز را از سر گیرد و اگر بسیار می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد و اگر تحری به هیچ جانب روشن نشود
اقل را اعتبار کند و در جاییکه آنرا آخر نماز خود گمان میکند بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت
بعد از رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که می تواند که آخر نماز بعد از سه رکعت باشد پس اگر نه نشیند نماز فاسد
شود زیرا که قعده اخیر فرض است **باب صلوة المریض** مسئله اگر شخصی بسبب مرض از ایستادن عاجز آید یا مرض او در نماز حادث
شده باشد یا پیش از نماز بنشیند و برکوع و سجود نماز بخواند و اگر رکوع و سجود نیز نمی تواند که در نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را
از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند را پیش خود دیدارد تا سجده بران آید و اگر نشستن نیز متعذر شود بر پشت بخسپد
و هر دو پای بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند و یا بر پهلوی بخسپد چنانکه روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی
باشد و اگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا ابرو یا بدل اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام
و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند و اگر استاده خواند نیز جایز بود لیکن نشسته خواندن افضل باشد زیرا که مقصود
از نماز سجده است بنابر آنکه دران نهایت تعظیم است و قعود از قیام بسجده نزدیکتر است مسئله مریض باشارت نماز
میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد و اگر نشسته برکوع و سجود نماز می خواند و در میان نماز بر قیام قادر گشت استاده شود
و باقی نماز را استاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بعذر نشسته نماز خواند جایز بود و در کشتی بسته بعذر نشسته خواندن جایز
نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش ماند واجب است که نمازهای آن روز را قضا گذارد و اگر یک ساعت
بران زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون شش نماز را استیعاب کرد قضا
ساقط گردد **باب سجود التلاوة** مسئله سجده تلاوت یک سجده است بشرط نماز میان دو تکبیر بی آنکه در تکبیر دست
بردارد و بی آنکه در آخر سجده تشهد بخواند یا سلام دهد و تسبیح سجده تلاوت چون تسبیح سجده نماز باشد مسئله بخواندن آیت سجده
و شنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجده تلاوت واجب شود مسئله سجده تلاوت در قرآن نزدیک ما چهارده است
یکی در سوره اعراف دوم در سوره رعد سوم در سوره نحل چهارم در سوره بنی اسرائیل پنجم در سوره مریم ششم سجده اول
در سوره حج بخلاف امام شافعی که نزدیک او سجده ثانی نیز است از سوره حج و آن قول الله تعالی است وارکعوا واسجدوا

بدانکه هر جا که در قرآن رکوع یا سجود متصل است مراد از آن سجده صلاتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نحل نهم در سوره
سجده دهم در سوره ص و نزدیک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی
نزد قول ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن عباس
را که آن قول الله تعالی وهم لا یسامون است زیرا که تاخیر در سجده جایز است نه تقدیم در آن دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم
در سوره و انشقت چهاردهم در سوره اقرأ مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب
شود اگرچه مقتدیان نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز دست امام باشند
یا قوم او سجده واجب نیاید نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز مسئله
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنیده سجده تلاوت واجب شود چون از نماز
فارغ شود ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید و آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و با وی اقتدا نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجود امام در
همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود
مسئله سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جایز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن
خارج نماز است چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود
و باز همان آیت را در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب شود زیرا که
در صورت اول غیر صلاتیه تابع صلاتیه می شود اگرچه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جایز نیست که سجده صلاتیه
در خارج نماز ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
کند خواه در آخر آن و در یک رکعت همین حکم است و نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار نمود دو سجده واجب شود مسئله اگر جامه بافنده در حالت
تنیدن ریسمان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را تکرار کرد بهر خواندن سجده
تلاوت واجب آید زیرا که به تنیدن ریسمان و بانتقال شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده
را در یک مجلس مکرر خواند و سامع هر خواندن را در مجالس مختلف شنید به شنیدن بر سامع سجده تلاوت واجب شود

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود مگر آنکه اگر از یک
کار بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان
مجلس مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیراکه کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد **مسئله** اگر نشسته برخاست
مجلس مختلف نشود بخلاف محجره که آنجا مختلف شود زیراکه در محجره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد **مسئله** اگر شخصی
تمام سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیراکه باستنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره
را ترک نمود مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم
تفضیل شود **مسئله** مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود **باب صلوة المسافر**
مسئله هر که بقصد سه شبانروز راه بسیر وسط از خانهای شهر خود بیرون آید و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده
معتبر است و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم برین فتوی داده اند کما فی حاشیه شیخ الاسلام
منقولاً عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر باعتدال ریح است و در کوه آنچه مناسب کوه باشد **مسئله** مسافر
را در تمام سفر وی رخصت است که چهارکانی را دوگانی گذارد و روزهای ماه رمضان را افطار کند اگرچه در سفر
عاصی باشد **مسئله** چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهر یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد اما
اگر کم از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در دو موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا تخمین
ماه کشید مقیم نشود **مسئله** اگر لشکر اسلام در زمین حرب در آمد یا قلعه را در آن زمین قلب کرد یا اهل بغی را در دار اسلام در بیرون
شهر قلب نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد **مسئله** اهل خیمها در خیمهای خود نیت اقامت
پانزده روز کنند مقیم شوند زیراکه نیت اقامت در صحرای از ایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس بانتقال ایشان
از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیراکه نیت اقامت صحیح
نمی شود مگر در شهر یا در قریه **مسئله** اگر مسافر چهارکانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود و آنچه زاید
است نفل گردد و لیکن بد کرده باشد زیراکه در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر
در قعده نه نشست فرض وی باطل شود زیراکه قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره
بود که آن فرض است بترک فرض نماز باطل گردد **مسئله** اگر مسافر در وقت چهارکانی با مقیم اقتدا کرد چهارکانی

تمام کند زیرا که بتبعیت امام فرض وی چهارگانی شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت گذشت
فرض مسافر تغیر نشود **مسئله** اگر مقیم یا مسافر اقتدا کرد بمسافر قصر کند و مقیم تمام گذارد و چون مسافر از نماز خود
فارغ شود مستحب است که مر مقتدیان جمع را که مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم **مسئله** وطن اصلی
بمثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در آن دو وطن مسافت سفر نباشد چنانکه اگر شخصی با اهل و عیال خود
از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول آید بی نیت اقامت
مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد یا در شهری
دیگر بنیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رسد بمجرد دخول مقیم شود **مسئله** وطن اقامت بمثل خود
یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت بنیت سفر بر آید یا در شهر یا در قریه دیگر
بنیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن اصلی خود انتقال
کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن بنیت سفر رود بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود **مسئله** اگر مسافر نماز
سفر را در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائتهٔ حضر را در سفر قضا میکند تمام کند

باب صلوة الجمعه

مسئله در وجوب جمعه هشت چیز شرط است یکی اقامت مصر دوم صحت سیوم آزادی چهارم ذکورة پنجم عقل ششم بلوغ هفتم
بینائی هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی که در وی این شروط موجود نباشد
در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا نماید از نماز فرض وی صحیح شود اگرچه بروی واجب نشده بود **مسئله** در ادای جمعه شش چیز
شرط است یکی مصر یا فنای مصر فقها را در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر بود و قاضی
باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که بر ایشان
جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی حاشیة الحلبی است و مختار مصنف تفسیر ثانی است
بنا بر آنکه در احکام شرع خصوصا در اقامت حدود سستی ظاهر شده است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح مصر
متصل مصر باشد چون موضع تاختن اسپان و جمع شدن لشکر و بر آمدن برای تیر اندازی و دفن کردن موتی و گذاردن نماز
جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب او که سلطان امر جمعه را بوی سپرده باشد سیوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام بقدر یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

عرف خطبه گویند ونزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو خطبه مشتمل بر تحمید وصلوة ووصیت بتقوی باشد واول مشتمل بود
بر قراءة آیتی از قرآن وثانی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است واین نزدیک ما سنت است پنجم جماعت که ورای امام سه مرد
باشد پس اگر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان بگریزند امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده گریخته باشند یا سه مرد
باقیمانده باشند ششم اذن عام مسئله جایز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه بخواند وامیر موسم را جایز
نبود ودر عرفات هیچ یکی را جایز نباشد مسئله اگر مسافر یا مریض یا بنده در جمعه امام شود جایز باشد بخلاف امام زفر که نزد
وی جایز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما میگوییم بعد از آنکه حاضر شدند وگذاردند فرض اول ادا شود مسئله اگر معذور
یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع جماعت است پس غیر از یک جماعت در آن جایز نبود
از آن است که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جایز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد که هر جانب آن بمنزل شهر بود
چون بغداد ونزدیک امام محمد در یک شهر دو جامع یا سه جامع جایز بود اگر چه آن شهر را دو جانب نباشد وگفته است مفتی
الثقلین که قول صحیح از امام اعظم واما محمد آنست که در یک شهر در مواضع کثیر جایز بود کذا فی حاشیه الچلپی بدانکه چون روز جمعه ظهر
معذور بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور در روز جمعه نماز ظهر را در خانه گذارده باشد
پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه رسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگرچه جمعه را نیابد ونزدیک صاحبین باطل نشود
مگر آنکه جمعه را یابد مسئله هر که بروی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع را وآنچه از اعمال دنیا از رسیدن
نماز مانع باشد ترک کند وبرای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن وسخن کردن بر مردم
حرام شود کذا فی حاشیه الچلپی ودر جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید بر مردم نماز وکلام حرام گردد مگر وقتیکه
خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید که طاهر باشد وروبروی قوم نشیند وقوم بجانب
امام رو آرند ودر جامع الرموز میگوید احسن است که بجانب قبله رو آرند وموذن مقابل امام استاده اذان دوم بگوید بعد
از آن امام بالای منبر استاده دو خطبه بخواند ودر میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود موذن
اقامت بگوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند **باب العیدین** مسئله در روز فطر مستحب است
که پیش از نماز خرمایی بخورد ومسواک کند وغسل نماید وخوشبوی بمالد وخوب ترین جامهای خود بپوشد وصدقه
فطر ادا کرده بجانب مصلی برآید ودر راه تکبیر بلند نگوید واگر آهسته گفت روا باشد وپیش از نماز عید نماز نفل نخواند

مسئله نماز عید بروایت امام بشرائط نماز جمعه واجب شود سوای آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود مراد آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است **مسئله** اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود **مسئله** نماز عید دو رکعت است چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهراً بخواند و تکبیر گویان برکوع رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد ازان سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست بردارد و ارسال کند کما مر فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانچه در کافی است و قوم در تکبیرات با امام متابعت کنند **مسئله** چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند **مسئله** اگر کسی در نماز عید با امام نرسید قضا نکند **مسئله** اگر در روز فطر بسبب عذر نماز نگذارد در روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز عذر شد بروز سیوم جایز نباشد **مسئله** عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی تا گذاردن نماز امساک مستحب باشد اگرچه خوردن مکروه نبود و علی المختار و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیرات تشریق را و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز عید اضحی تا ایام تشریق جایز بود و بعد ازان جایز نباشد **مسئله** آنکه بعضی مردم در روز عرفه بمشابهت واقفان عرفات جمع شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزی که بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست که عبادت باشد **مسئله** تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر و بر زنی که بمرد اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب شود و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق واجب گردد و بعمل **مسئله** موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب صلوة الخوف

مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را دو طائفه کند یک طائفه را بجانب دشمن استاده کند و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعه بخواند و اگر مقیم باشد دو رکعت ادا کند بعد ازان این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد ازان طائفه اول بجانب دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و با طائفه دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت تر شود و مردم از توجه بقبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله بقتال کردن و مشی نمودن بسیار شدن نماز فاسد شود باب
الجنایز جنایز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله چون شخص
نزدیک بموت شود سنت است که روی او بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند و ثانی مختار است
و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموز می آرد کلمه شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را امر بگفتن آن
نکنند چه در آن خوف [illegible] باشد و چون بمیرد زنخدان او را به بندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله تخت میت
را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بر آن بطرف قبر برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار
یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند و از آن زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان می آرد در سه
وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او دوم در وقتیکه او را غسل دهند سیوم در وقتیکه او را کفن پوشانند
و جایز نیست که مجمر را همراه میت بعد دفن بر قبر یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامها
را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند اول او را وضو بکنانند بی مضمضه و استنشاق تیار ند و نزدیک امام شافعی مضمضه
و استنشاق نیز بیارند و به آبی که ببرگ کنار یا باشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر برگ کنار و اشنان نیابند بآب خالص
غسل دهند و سر و ریش او را بخطمی یعنی بگل خیرو بشویند طریق غسل آنست که اول میت را بپهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست
وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت او برسد و زیر میت شسته شود و بعد از آن او را بپهلوی راست بغلطانند و بجانب [illegible]
آب بریزند و آنکه غلطانیدن بر پهلوی چپ را مقدم کرد بنابر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود و بعد از آن میت را
بنشانند و شکم وی را بنرمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم بر آید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند بعد از آن بدن میت را
بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند
مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر مساجد کافور بمالند فصل در تکفین میت
سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود
و در پیراهن جیب و آستین نکنند و تریزه ندوزند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج
جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول دامنی دو گز باشد و عرض آن بقدری
که سر آنرا بپوشند و طول سینه بند سه گز باشد و عرض آن از بغل زن تا زانوی او بود مسئله کفن کفایت برای مردان

دوجامه است ازار ولفافه وبرای زنان سه جامه ازار ولفافه ودامنی **مسئله** طریق پوشانیدن کفن آنست که اول جنازه
بیست لفافه بگسترانند وبالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانیده بالای ازار خوابانند واول
ازجانب چپ ازار بپیچند بعد ازان ازجانب راست بعد ازان لفافه را نیز آنچنان بپیچند واگر زن است بعد از پوشانیدن
پیراهن موهای وی را دو گیسو سازند از هر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند وبالای پیراهن دامنی پوشانند بعد ازان
ازار ولفافه را بطریق مذکور بپیچند وبالای آن سینه بند بپیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد کفن را بجانب
سر و پای به بندند کذا فی البرهان

فصل در نماز جنازه

مسئله نماز جنازه فرض کفایت است یعنی اگر بعضی مردم گذارند
دیگران ساقط شود واگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند **مسئله** نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه وسه دیگر در تحریمه دست
بردارند بعد ازان ثنا گوید ودر سه دیگر دست نبردارد وبعد از تکبیر دوم درود فرستند وبعد از تکبیر سوم دعا بخواند وبعد از تکبیر
چهارم سلام دهد **مسئله** در نماز جنازه قراءة نبود وتشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بعد از تحریمه ثنا وبعد از
ثنا فاتحه بخواند **مسئله** برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطا واللهم اجعله لنا ذخرا واجرا
واجعله لنا شافعا ومشفعا واگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا واجعلها لنا ذخرا واجرا واجعلها لنا شافعة ومشفعة
وبرای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته
منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان **مسئله** امام در نماز جنازه مقابل سینه میت ایستاده شود
زیرا که سینه محل نور ایمان است **مسئله** سزاوار تر بامامت سلطان است واگر حاضر نباشد قاضی است واگر قاضی حاضر نباشد امام محله
واگر حاضر نباشد ولی میت است بر ترتیب عصبات واگر باذن ولی دیگری امامت کرد جایز بود واگر بی اذن کرد ولی
تواند که اعاده کند واگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند **مسئله** اگر میت را پیش از آنکه بر وی نماز گذارند
دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آماسیده وریزیده باشد تا سه روز آنرا مقدر کرده اند **مسئله**
در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هر چند بظاهر دعا است وارکان نماز درآن موجود نیست اما در حق تحریمه نماز است
پس بی ضرورت ترک قیام درآن جایز نباشد **مسئله** نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت در خارج مسجد باشد
زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود ودر تقویم بعضی اگر چه میت خارج مسجد بود نماز جنازه در
مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است **مسئله** چون بچه زاده بمیرد اگر بعد از زادن گریسته باشد

باشد او را نام نهند وغسل دهند وکفن پوشانند وبر وی نماز گزارند واگر بعد از زاییدن نگریسته است غسل داده ودر جامه
پیچیده دفن کنند وبر وی نماز نگذارند وهو المختار ودر تسمیهٔ وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کما فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر کودک از دار حرب در بند آید وکسی از مادر وپدر وی همراه نیست به تبعیت دار اسلام مسلمان شود واگر با وی مادر ویا
پدر است یا یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز به تبعیت آن مسلمان گردد واگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل است
اسلام وی مقبول باشد پس در هر سه صورت چون وی بمیرد بر وی نماز گزارند مسئله چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمان است
او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بوضو وتیامن نکند ودر خرقه پیچیده در مغاک تنگ بیندازند مسئله سنت است
که جنازه را چهار کس بردارند وآنکه نهی مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود باز مقدم جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود وجنازه را بسرعت برند نه بدویدن مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در راه عقب
جنازه روند ومکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشینند مسئله در قبر لحد کنند ومیت را از جانب قبله در لحد فرود
آرند ودر وقت نهادن واضع بگوید بسم الله وعلی ملة رسول الله وروی میت را جانب قبله کنند وگرهها که برای
خوف انتشار کفن بود بگشایند بعد از آن خشت خام یا قصب سر لحد را بپوشند وقبر زن را در وقت دفن کردن بجامه پرده
کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند ومقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند ومربع نکنند کذا فی
عالمگیری **باب الشهید** مسئله شهید کسی است که طاهر باشد وبالغ بود وبچیزی تیز او را بظلم کشته باشد وبکشتن وی مال واجب
نشده باشد یا مرده را مجروح یافته باشند یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع الطریق او را کشته باشد اگرچه مجروح نشده باشد پس
جنب وحائض ونفسا وکودک شهید نباشد وکسی را که بچیزی ثقیل کشته باشد شهید نشود مگر مقتول مشرکان یا اهل بغی
وقطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است وبکشتن بحد وقصاص شهید نگردد وکسیکه بسبب قتل آن بر
قاتل دیه واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را بشیئی تیز بظلم بکشد بر پدر مال واجب شود وپسر شهید باشد
زیرا که مال بر پدر از برای زجر وعبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر ونزدیک صاحبین بکشتن بچیزی ثقیل قصاص واجب
شود ومقتول شهید باشد مسئله چیزی که خاص میت نیست چون پوستین وقبا وکلاه وسلاح وموزه از شهید جدا کنند وانچه
از جنس کفن کم باشد زیاده کنند وانچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم وزیاده نشود مسئله شهید را غسل ندهند
ونماز جنازه برو خوانند وبا خون او را دفن کنند وکودک وجنب وحایض ونفسا را غسل دهند مسئله شخصی را در شهر مقتول یافتند

وقاتل او معلوم نیست اگر در جائی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند یعنی و تیر کشته باشند یا بجراحت
و اگر در جائی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر آنکه
بچیزی تیز او را نکشته باشند چه وی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه بعصای کبیر کشته باشند و
نزدیک صاحبین اگر معلوم شود که بعصای کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که
بعصای صغیر کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم
وجوب دیت بعارضه جهل قاتل مقتول را شهید نمی گرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که
او را غسل دهند زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است
پس همان معتبر باشد مسئله کسیکه در معرکه مجروح شد بعد از ان خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند
یا از معرکه زنده او را بخیمه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز با شعور عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی
یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند نزدیک امام محمد بمجرد وصیت غسل نمی دهند مسئله اگر باغی یا قطاع
طریق کشته شد او را غسل دهند و بر جنازه او نماز نگذارند باب الصلوة فی الکعبة مسئله درون کعبه نماز گزاردن
از فرض و نفل همه جایز است و نیز دران جماعت رواست اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت
مقتدی بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز بر
بام آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه
مقدار چوب پیش پالان شتر بلند باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه
نمودند هر که در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که از امام مقدم شود و در جانب دیگر
هرچند از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است کتاب الزکوة مسئله در طلا و
نقره و در سوائم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود بگذشتن یکسال
زکوة واجب شود مگر آنکه بقدر نصاب نباشد یا زاید از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه بآن حاجت اصلی است در ان
زکوة واجب نشود چون غله برای خوردن و جامهای پوشیدنی و رخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب مر اهل کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جایز است مسئله بر قرضدار بقدر وی زکوة واجب نبود مگر آنکه قرض
حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس برین تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان
بر تمام مال زکوة واجب شود زیرا که در وجوب زکوة را فراغ ازین قرض شرط نیست مسئله در مال ضمار یعنی در مالی
که از مالک غایب است و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که
بران گواه نباشد و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش
قومی بآن اقرار کند و مالی که ظالم آنرا بظلم گرفته باشد و بعد از سالهای مالک آن رسد زیرا که در مال ضمار اگرچه
تصرف نمی ماند و ملک ذات بی ملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن
بمالک آن ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرضدار بران مقر است اگرچه مفلس بود
یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر است و مالک بران گواهان دارد یا قاضی بران واقف
باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی برای تجارت خرید بعد از آن
نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود اگرچه باز نیت تجارت کرده باشد اما اگر او را فروخته شد در بهای آن
زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که ورای طلا و نقره و ورای سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود چون
بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام ابو یوسف
در همه آن زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزدیک بعضی خلاف در
صاحبین برعکس مذکور است اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه
بارث مالک گردد زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی بزار از
مال را بفقرا خیرات میکند و در وقت دادن یا در وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد
مسئله اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بی نیت ادای زکوة تصدق
کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن
ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف نه زیرا که خیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه
اگر شخصی دو صد درم داد بعد از گذشتن سال تمام یکصد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

مجمد زکوة آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود نزدیک امام ابو یوسف و واجب است

که زکوة دو صد را از این صد که باقی مانده است ادا نماید **باب الزکوة الانعام** **مسئله** نصاب شتر پنج است و نصاب

بقر سی و نصاب غنم چهل پس هر چه ازین اموالی بقدر نصاب رسد اگر سائم باشد بعد از سالی دران زکوة

واجب شود چنانکه مذکور شود و سائم آنست که در اکثر سال بچراگاه رود **مسئله** در پنج شتر بختی باشند یا عربی

یک بز واجب شود و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب شود یعنی

بچه شتر که یکسال بر وی گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد

و در چهل و شش حقه یعنی بچه شتر که بر وی سه سال گذشته باشد و در شصت و یک شتر چهار ساله واجب گردد

و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یکصد و بیست دو حقه لازم شود باز در پنج یک بز دیگر لازم آید و در

یکصد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و در یکصد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود پس در

هر پنج یک بز دیگر واجب شود و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود

و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر گیرد چنانکه بعد از یکصد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه

یک حقه زیاده کند **مسئله** در سی بقر باشد یا جاموش یک تبیعه واجب شد یعنی بچه گاو یا جاموش که بر آن

یکسال گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکور که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود

تا شصت آنرا حساب کنند و در شصت دو چند سی واجب گردد باز در هر سی یک تبیعه و در هر چهل و یک

مسن لازم شود و در شصت دو تبیعه و در هفتاد و یک تبیعه و یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه

و در صد دو تبیعه و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه و دو مسنه و در یک صد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین

الی غیر النهایة **مسئله** در چهل میش باشد یا بز بودیکی از جنس آن واجب شود باز در یکصد و بیست و یک دو

از جنس آن باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد

یک زیاده کند **مسئله** در استر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند **مسئله** در عوامل

و حوامل و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود **مسئله** در بره گوسفند و بچه شتر هر قدر که باشند زکوة لازم

نیاید مگر به تبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

بتبعیت آن نصاب ثابت شود چنانکه در حاشیه چلپی است **مسئله** در اسپان نر که با آن مادیان نبود زکوة لازم نشود و نیز در
مادیان که با آن نر نباشد بیک روایت زکوة لازم نیاید **مسئله** در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند و هم سائم بوند
از هر اسپ یک دینار یا ربع عشر قیمت آن لازم شود و بقول بعضے این اختیار از اسپان عرب است زیراکه قیمت آن قریب
بایکدیگر باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزدیک امام است و نزدیک صاحبیه در اسپان
زکوة واجب نشود مختلط باشند یا منفرد بوند و فتوی بر قول صاحبیه است و بقول بعضے نزدیک امام مر اسپان را
نصاب نیست و بقول بعضے نصاب هست اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابوجعفر طحاوی نصاب
آن پنج است پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضے سه است و بقول زیلعی دو مختلط **مسئله** بر مصدق
انچه از زکوة و کفارت و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد **مسئله** بر مصدق
واجب است که وسط بگیرد چنانکه نه نیک فربه باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نیابد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی
را ورد بکند زیادتی **مسئله** انچه در میان سال زیاده شود باصل نصاب ملحق گردد چنانکه مر شخصی را که در اول سال دو صد
درم باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه
برین صد تمام سال نگذشته باشد زیراکه این صد با آن دو صد ملحق شود **مسئله** وجوب زکوة بنصاب متعلق شود
وانچه عفو است آنرا اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصے مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که در
بیست و پنج شتر بوده است پس اگر ده شتر از آن بعد از یک سال هلاک شود واجب بحال خود ماند **مسئله** اگر بعد از
یک سال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمان قدر از زکوة
ساقط گردد **مسئله** انچه از جنس نصاب هلاک شود اول آنرا العفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است
بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة بیست شاة هلاک
شود یا از شش شتر یک شتر هلاک گردد یک شاة که بر چهل شاة و بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب ماند
همچنان اگر یازده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را العفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آنست بامر
بیست و پنج که واجب در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود و چهار را العفو صرف کنند و یازده
را بسی و شش و پنج را به بیست و پنج باقی میماند بیست شتر که واجب در آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب دران سه شاه است واگر هلاک شود سی باقی میماند ده که واجب دران
دو شاه است واگر هلاک شود سی و پنج باقی میماند پنج و واجب دران یک شاه است آنچه مذکور شد وقتیکه شتر و
بقر و غنم و جز آن سایم باشند یعنی سایم مذکور شده است مسئله اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة سوایم
را یا عشر خارج زمین را یا خراج آنرا یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نمودند روا باشد زیراکه مصرف
خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنابر آنکه با کفار محاربه میکنند و زکوة مذکور را اند مصرف زکوة صرف کردند
پس بر خداوندان اموال اعاده آن لازم نباید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان اموال
واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و بفتی و آنکه بعضی علما گفته اند که اعاده
واجب نشود زیراکه چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد ولهذا تفویض قضا و اقامت
جمعه و اعیاد از ایشان جایز بود جوابش آنست که نصب قضا و اقامت جمعه آنچه از اشعار اسلام است ضروریست
وانچه بضرورت ثابت شود بقدر ضرورت جایز باشد و زکوة بر خلاف آنست زیراکه اصل در زکوة آنست
که بخفیه دهد بقوله تعالی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال را بنیت صدقه و ادا از زکوة باغیان و سلاطین این زمانه دادند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن
لازم نباید زیراکه باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشانست فقرا اند شیخ ابو منصور
این قول ندارد و میگوید که اعلام مصدق علیه در ادای زکوة ضروریست در زکوة چون صلوة عبادت محضه است
بی نیت خالص نیت خالصا لله تعالی ادا نشود و در بصورت نیت خالص موجود نیست و در هدایه میگوید
مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمی کنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفتند خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز دران است که اگر در وقت گرفتن
از ایشان بظلم بنیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیراکه باغیان و سلاطین ظالم
بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند والاولی احوط احتیاط تر بر آنکه از روایت ثانی معلوم می شود
مگر سقوط زکوة از مظلوم برای شفقت بروی و دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین تسلیمی که از علماء هرات
بود باین روایت تمسک کرده بوالیان هراة بگرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آنرا ضعیف

بصفت معلومه بر ایشان فرض گردانیده است و مسکرانرا بکفر حکم نموده محض خطا است زیراکه روایت هدایه را هیچ گز بر این دلالت
نیست وصفت معلومه که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ام مسئله در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زن
تغلبی واجب شود زیراکه تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان ازان
ابا آوردند و گفته اند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت همین جزیه
شما است شما هر چه بنامید پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان
مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسئله مالک نصاب را جایز است که پیش
از گذشتن سال زکوة یکسال یا بیش زیاده ازان ادا کند زیراکه مال نامی سبب است مر وجوب زکوة را و گذشتن سال شرط
وجوب ادای زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگرچه وجوب ادا نشده باشد و نیز مالک یک نصاب
را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دویست درم را جایز است که زکوة زیاده از دویست درم را ادا نماید بعد ازان
اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادای زکوة از وی جایز نبود یعنی اگر بعد
ادا کردن مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد مگر اگر از سر نو ادا کند مسئله نصاب
زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که ده درم ازان هفت مثقال باشد چنانکه از ده جز مثقال یکدرم هفت
جز شود ازانست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط است
و درم چهارده قیراط و قیراط پنج جو است مسئله در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد ربع عشر واجب
شود و همچنان در کالاهای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد به قیمتی که مر فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن
بدرم انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد ازان در خمس که از نصاب زیاده
شود ربع عشر واجب گردد زیراکه در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزدیک ما زکوة واجب نشود پس چون بر دویست
درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد و همچنان در هر چهل یک درم
زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها نقره غالب است اعتبار نقره راست و اگر غش غالب است آن
را قیمت کنند اگر نصاب رسد زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود زیراکه معتبر
اول سال و آخر سال است چنانکه اگر مر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد ازان در میان سال

از آن کمتر شود و باز در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره را نزدیک امام باز قیمت ضم کنند و نزدیک صاحبین با جزا ضم نمایند چنانکه اگر شخصی را ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم ده دینار باشد نزدیک امام زکوة واجب شود و نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة واجب گردد بدانکه نزدیک صاحبین چون نیم نصاب زر را با نیم نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب شود و نزدیک امام چون قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده از آن نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار یا زیاده از صد درم خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود

باب العاشر

عاشر کسی است که حاکم وی را برای گرفتن صدقه تجار بر راه گذر تجار نشاند مسئله اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سالی بر من نگذشته است یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول وی را با سوگند قبول مکند و در زکوة سوائم به سوگند نیز قبول نکند زیرا که جایز نیست که زکوة سوائم بفقرا دهد بلکه بر سلطان است که از وی زکوة گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال را بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر در آن سال عامل بوده است نیز قول وی را به سوگند قبول کنند الا آنکه از آن عاشر از وی برات طلب نماید مسئله هرچه قول مسلم را در آن بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز در آن بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزکی که این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منی عاشر قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر ما چه میگیرند عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همانقدر بگیرد که ایشان از تاجر ما می گیرند مگر آنکه حربیان از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه بگیرد عشر مال او را و اگر حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر مالی که با حربی است بقدر نصاب نباشد از وی چیزی نگیرند اگرچه اقرار کند که در خانه من قدر نصاب است مسئله چون از حربی عشر گرفتند پیش از گذشتن سالی باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر بگیرند و اگر از دار اسلام بدار حرب رجوع کرده است باز هیچ نگیرند مسئله در خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در خنزیر وی

هیچ نیست اگرچه با وی هردو باشد یا یکی ازان هردو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هیچ کدام عشر نیست و نزدیک امام زفر در هردو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هردو است در هردو عشر است زیراکه خنزیر را چون با خمر باشد در حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی ازان هردو است در خمر عشر است و در خنزیر هیچ نیست زیراکه خنزیر از ذوات القیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات الامثال است پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر با شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد جایز نیست عاشر را که ازان مال از وی چیزی طلب کند زیراکه آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت حصه آن منفعت بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بر وی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر یابنده ماذون مال تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و مولای وی با وی همراه نبود نیز از مال وی زکوة بگیرند زیراکه کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد

باب الرکاز

مسئله رکاز مالی را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و معدن آنکه در میان زمین مخلوق بود و کنز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زر یا مانند آن در زمین خراجی باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی ماند مر مالک زمین راست و اگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد دران هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است بروایت اصل هیچ لازم نشود و بروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز مسئله در مروارید زکوة واجب نشود زیراکه مروارید بقول بعضی باران ربیع است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانی است که مروارید دران خلق می شود و دران هیچ زکوة نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله در عنبر زکوة لازم نشود زیراکه عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است و بقول بعضی در بحر چون گیاه میروید و دراین هردو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در آنست که حکیم طوسی در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که ازان مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یافته شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله کنزی که دران سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه دران سکه کفر بود ازان خمس لازم شود باقی مالک خطه راست که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

ماذون الا ان کان للدین علیه معه مولاه ومن مر بالخوارج فعشروه عشر ثانیا **باب الرکاز** مسلم او ذمی وجد معدن ذهب او فضة او حدید او رصاص او نحاس فی ارض عشر او

نکرده باشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر شخصی بامان در دار الحرب رفت و در صحرا دار الحرب رکاز یافت تمام آن مر
همان مستامن را باشد واگر در خانه حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود واگر در زمین دار الحرب که ملک کسی نباشد رکاز
متاع یافت ازان خمس نگیرند باقی مر یابنده را بود

باب الزکوة الخارج

مسئله در شهد زمین عشر
و در شهد جبل و در میوه جبل و در انچه از زمین بر آید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام
عشر لازم شود بیش ازانکه اجرت درو دین کشت و خراج آن بر آورده باشند واگرچه به پنج اوسق نرسد و تا یکسال
دا نیستد و نزدیک صاحبین و امام شافعی در کم از پنج اوسق هیچ لازم نیاید و هر وسق شصت صاع است و صاع هشت رطل
و در انچه یکسال نه ایستد چون خضراوات مانند سیب و تره نزدیک ایشان صدقه واجب نگردد و نزدیک امام واجب است
که مالک خضراوات صدقه خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از و سلطان بگیرد مسئله در حطب و غیر آن چون نی و گیاه صدقه
واجب نشود مسئله هرچه از زمین بر آید و آنرا بدلو و یا بدولاب آب داده باشند دران نصف عشر واجب شود بیش
ازانکه موءنت زرع چون اجرت حصاد و خراج آن بر آورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم شود
اگرچه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین را ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ درین حکم برابر است
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال ما پس دو چندان باشد در خارج از زمین اطفال تغلبی و نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم را ذمی خرید خراجی شود واگر بعد
ازان مسلم آنرا از روی شفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را
باغ ساخت خراجی شود واگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی است
خراجی شود واگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشری است و چون نهرها اهل عجم چون
نهر یزدجرد و مانند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک
امام محمد عشری است مسئله در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر حوالی
گرد چشمه زمین لایق زراعت باشد دران خراج لازم شود

باب المصارف

مسئله مالک نصاب
جایز است که زکوة مال خود را در جمیع مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی
واجب است که در جمیع صرف کند و از هر صنف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع صدقات

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع صدقات او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیراکه در خلاص کردن رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم مدیون که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از ان وامانده از غزا است ونزدیک امام محمد وامانده از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد **مسئله** جایز نیست که از مال زکوة مسجد بنا کند یا میت کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده ازاد گرداند زیراکه در مال زکوة واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند ودر صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود **مسئله** جایز نیست که مال زکوة را باصل خود یا بفرع خود بدهد اصل وفرع قریب باشد یا بعید بود ونیز جایز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه بزوج خود دهد یا مولی به بنده خود دهد ونیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد **مسئله** جایز نیست که زکوة را بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بنده غنی که مکاتب نباشد ونیز جایز نیست زکوة دادن به بنی هاشم که آل علی وآل عباس وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث ابن عبد المطلب است ونه به بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند **مسئله** بذمی زکوة دادن روا نبود واگر در امی زکوة صدقه دیگر داد روا باشد **مسئله** اگر مالک نصاب شخصی را از زکوة داد بگمان آنکه مصرف زکوة است بعد از ان ظاهر شد که بنده یا مکاتب اوست اعاده کند واگر ظاهر شد که پدر یا پسر اوست یا ظاهر شد که غنی است یا ذمی است یا هاشمی است یا بنده هاشمی است اعاده نکند ونزدیک امام ابو یوسف اعاده کند **مسئله** مستحب است زکوة دادن بقدری که از سوال یک روز بی نیاز کند وبیک کس دویست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد **مسئله** مکروه است که مال زکوة را بشهر دیگر فرستند مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند

باب الصدقة الفطر

مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است واز خرما یا جو یکصاع مراد از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و در هر سیر چهار ونیم مثقال است پس یکمن یکصد وهشتاد مثقال باشد ووزن مثقال در کتاب الصرف معلوم گردد ونزدیک امام شافعی صدقه فطر از گندم یکصاع حجازیست که پنج رطل است **مسئله** اگر در صدقه فطر دو من گندم داد بی آنکه کیل کند روا باشد ونزدیک امام محمد بی کیل روا نبود **مسئله** در صدقه فطر گندم دادن مستحب است در جائیکه اشیا را بگندم بخرند ونزدیک امام ابو یوسف در همه جا دراهم مستحب است **مسئله** آزاد مسلم که مالک نصاب بود بروی صدقه فطر واجب شود اگرچه نصاب

وی نامی نصاب نباشد و چنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود فاضل از سکونت وی که قیمت آن بقدر نصاب
باشد اگرچه برای تجارت نبود و آنچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک آن نصاب را
زکوة گرفتن حرام بود **مسئله** صدقه فطر واجب شود از نفس خود و از طفل خود که فقیر باشد و از بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود یا برای تجارت باشد و واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر
و از طفل خود که غنی باشد مگر از مال طفل و واجب نمی شود از بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او **مسئله** در عبید
مشترکه نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود و نزدیک صاحبین واجب شود و در عبد مشترک بالاتفاق واجب نشود
پس اگر دو بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود و نزدیک صاحبین بر یک یک بنده
واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع فجر
عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رد شد بر بایع واجب شود و اگر نه بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر واجب شود و آنکه در شب عید بمرد یا در روز
عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر است نزدیک ما و آنرا نیافت
و نزدیک امام شافعی هر که در شب عید مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب نشود زیرا که نزدیک وی سبب وجوب صدقه
غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان و وی آنرا نیافته است و هر که در آن شب بمیرد بروی واجب شود زیرا که
سبب وجوب را یافته است **مسئله** اگر صدقه فطر را پیش از روز عید ادا کرد روا باشد اگرچه پیش از ماه رمضان داده باشد و نقل
بعضی در آن اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلپی نقل کردم **مسئله** تعجیل در صدقه فطر مستحب است و اگر تاخیر کرد ساقط
نگردد

کتاب الصوم

مسئله صوم آنست که از صبح تا مغرب به نیت روزه از خوردن و نوشیدن و جماع کردن پرهیز کند
مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند و اگر عذر باشد در ماه دیگر قضا کند لقوله تعالی کتب علیکم الصیام
و بر فرضیت آن اجماع منعقد است و لهذا منکر آن کافر می شود و صوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن بنص قطعی نیست
بنا بر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است زیرا که نذر بمعصیت و نذر بطهارت و نذر بعیادت مریض و نذر
بصلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانکه در ترجمه این را تحقیق نموده ام و صوم کفارت مثل صوم نذر است و اجماع
جزاف است بر نفل است و این مضمون هدایه است و آنچه شارح بر هدایه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است **مسئله**

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوة کبری روز صوم است
پس اگر در ضحوة کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که پیش
از ضحوة کبری باشد و مراد از ضحوة کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب است
بروایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت
واجب دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع می شود و از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که
آن به نیت واجب دیگر ادا نمی شود بلکه واقع می شود از واجبی که آنرا نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت
صوم نفل و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و
صوم کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت میکنیم کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب سیم باشد ابر یا غبار شد چنانکه در هلال شک
افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیت آنروز ظاهر نشد در مذهب اصح
همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آنروز منهی عنه است
و اگر ظاهر شد رمضانیت آنروز آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آنروز مستحب بود و اگر نه مردم خواص چون قاضی
و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز می آرد که مراد از خواص علما اند کذا فی التم
تاشی با کسانی که نیت روزه را می دانند چنانکه فی قصد رمضان نیت کنند کذا فی النهایة مسئله اگر در شب
شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه نخواهم داشت روزه او
روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان باشد و اگر نه از واجب
دیگر باشد یا گفت و گرنه از نفل بود اما اگر رمضانیت فردا ظاهر شد روزه از رمضان بود زیرا که مطلق نیت روزه
موجود است و در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز باشد زیرا که مطلق نیت
در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در واجب و دیگر تردد است و سه تردد

فریضة علی کل مسلم مکلف اداء و قضاء و صوم المنذور والکفارة واجب و غیر ذلک نفل و صوم العیدین و ایام التشریق حرام و یجوز اداء رمضان والنذر المعین بنیة من اللیل الی ما قبل نصف النهار

واجب نشود مسئله هر که تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هر که تنها هلال شوال دیده است نیز روزه
بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی ازین هر دو افطار کرد قضا بدارد لیکن کفارت لازم نشود بخلاف
امام شافعی که نزد وی کفارت نیز لازم شود مسئله روزه ابر و غبار از برای صوم بی دعوی و بی لفظ اشهد گواهی یک
کس عدل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد مسئله از برای فطر شرط است
که در روز ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن بلفظ اشهد گواهی بدهند بی آنکه کسی دعوی کند مسئله اگر در آسمان ابر و
غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل جمع بودن ایشان بر کذب حکم نکند
هلال فطر بود یا هلال صوم باشد مسئله اگر روزه دار بگواهی دو عدل رمضانیت رمضان ظاهر شد چنانکه بران گواهی
سی روز روزه داشتند و غیم باز ابر شد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر بگواهی یک عدل رمضانیت
ظاهر شده است بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که بگواهی یک عدل فطر ثابت نمی شود و بقول امام محمد به تبعیت صوم
فطر نیز ثابت شود پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیرا که بسا چیزیست که به تبعیت ثابت می شوند و باصالت
ثابت نمی شوند مسئله در احکام مذکور اضحی همچو فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط
باشد کذا فی حاشیة الچلبی

باب ما یوجب الفساد

مسئله یعنی در بیان آنچه فساد کردن روزه
واجب شود چون قضا و کفارت مسئله هر که در ماه رمضان بی عذر دانسته در روزه قبل یا در دبر جماع کرد یا جماع
کنانید یا بانچه غذا یا دوا شود بخورد یا نوشید یا خون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد
و کفارت دهد و کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه دارد
و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد هر یک را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان
دانسته روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق
داخل شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دوا انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دوا
انداخت یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم در آمد
یا سنگریزه را فرو برد یا زیره یا ورقی کرد چنانکه ببرد و هن رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام
سحر خورد یا پیش از غروب بگمان غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شد دانسته خورد

یا زنی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد در روز پیش
از نیت بخورد در همه این صورتها بی کفارت قضا لازم شود **مسئله** اگر بفراموشی طعام خورد یا آب نوشید یا جماع کرد یا در روز محتلم شد
یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی پری دهن
از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا با جنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب در آمد یا در حلق غبار یا
دود یا مگس در آمد در همه این صورتها روزه باقیست پس پیش از وقت افطار نکند **مسئله** اگر باران یا برف در حلق رفت مذهب
اصح روزه فاسد شود **مسئله** اگر به بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت یا مس
کرد در همه این صورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره **مسئله** اگر گوشت را که در دندانها مانده
بود فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون
آورده فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود **مسئله** اگر یک دانه کنجد را درست کرده فرو برد روزه فاسد
شود و اگر خائید هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز می گردد **مسئله** اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود
و در قلیل هر دو حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل
باشد یا کثیر بود پس اگر کثیر را فرو برد باتفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت باتفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزدیک امام ابو یوسف روزه فاسد
نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد شود و نزدیک امام ابو یوسف فاسد
نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد صنع فعل خود **مسئله** روزه دار را چشیدن مکروه
بود عذرا باشد یا نبود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است بوسه گرفتن
اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** روزه دار را سرمه کردن و سبلت را روغن مالیدن و مسواک کردن
اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود زیرا که بوی دهن را دور میکند
ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدا تعالی از مشک خوشبوی تر است بمسواک کردن زائل نشود **مسئله**
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد اگر
قادر شود قضا بیارد **مسئله** زن باردار و زن شیرده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خود خوف دارد جایز است
که افطار کند قضا بیارد و بقول بعضی شیرده را افطار وقتی جایز است که بشیر دادن خود را اجیر گرفته یا

اما دایه را جایز نیست که افطار کند زیرا که شیر دادن بروی واجب نیست مگر اگر متعین بود چنانکه غیر آن نباشد یا غیر آن تشیر ندهد یا بچه شیر غیر نخورد شارح میگوید اگر جواز افطار شیر ده برای آنست که شیر دادن بروی واجب است پس اگر پیش از رمضان بشیر دادن خود را اجیر گرفته است جایز باشد و در رمضان جایز نباشد که اجیر شود زیرا که اجیر شدن بروی واجب نیست مگر اگر ضرورت داعی آن باشد **مسئله** مریض که از زیادتی مرض می ترسد او را افطار روا بود و مسافر را جایز است که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد **مسئله** اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد قضای آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نشود **مسئله** چون مریض بعد از صحت یا مسافر بعد از اقامت بقدر آنچه سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد و بعد از آن بمرد اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بقدری که بعد از رمضان بصحت یا با قامت زنده ماند است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت و یا با قامت پنج روز بعد از رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که هر که روزه و نماز قضا باشد اگر مالی دارد واجب است بروی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی الند وغیرها **مسئله** فدیه یک نماز چون فدیه یک روزه است و هو الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یک روز است **مسئله** هر که از وی روزهای رمضان فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان دیگر آمد اول این رمضان را ادا کند بعد از آن بی فدیه آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدیه نیز واجب شود **مسئله** جایز نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد **مسئله** شروع کردن در روزه نفل اتمام آن لازم شود اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید **مسئله** در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است روز عید فطر و روز عید اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که درین پنج روز روزه شروع کند اتمام آن بروی لازم نشود بعد آن قضا بارد **مسئله** هر که در روزه نفل شروع کرد جایز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که در افطار بی عذر ابطال عمل است و بیک روایت جایز است زیرا که قضا خلف این افطار است **مسئله** بعذر ضیافت جایز است که روزه افطار کند مضیف بود یا ضیف باشد **مسئله** اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا کافری اسلام آورد یا حایض پاک گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است بروی که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند و هر کودکی که بالغ

شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار کرده باشند زیرا که در اول
روز اهل روزه نبوده اند که ادای واجب شود و بافطار کردن قضا لازم آید مسئله اگر مسافری در ماه رمضان در روز پیش
از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه کند اگر مقیم در ماه رمضان
در روز مسافر شد اتمام آن روز بروی واجب گردد و بافطار کردن بر هیچ یکی از ایشان کفارت لازم نیاید مسئله اگر شخصی
در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد
که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد و بعد از علم بعدم نیت در روز
اول یا در شب آن روز آنرا نیز قضا کند مسئله اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا لازم نشود و اگر در
بعضی آن بشعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد
یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگر نه ساقط
نشود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه رمضان
نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند بنا بر آنکه جنونی
که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونی که بعد از بلوغ عارض شده باشد آن بی استغراق
روزه را منع نمیکند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند مسئله اگر شخصی نذر کرد در
روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد و در روزهای عید و در ایام
تشریق افطار کند روزه داشتن درین بحر و ممنوع است بعد از ان بجای آن قضا بدارد و اگر درهمان روزها روزه داشت
روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر و شروع فرق کرده اند زیرا که در روزهای منهی
عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه برآن روزها را گناه نیست پس شروع در روزه آن روز روزه
لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مسئله اگر شخصی بزبان گفت لله علی ان اصوم یوم کذا و در دل هیچ نیت نکرد یا
نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر سه صورت نذر لازم شود و اگر نیت کرد که یمین
باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و بافطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد محض
یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود برای یمین کفارت واجب گردد و نزدیک

امام ابو یوسف درست بود و نذر لازم شود و در نیت یمین محض یمین واجب گردد مسئله شش روزه شوال را متفرق
داشتن از کراهیت بعید بود و از مشابهه نصاری دور باشد **باب الاعتکاف** مسئله اعتکاف سنت
موکده است و آن عبارت است از آنکه روزه دار در مسجد جماعت بنیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یک شبانه روز
است پس هر که بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضا از ان برای لازم شود و نزدیک امام محمد
هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او اقل اعتکاف یکساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود مسئله هر که معتکف باشد
از مسجد بر نیاید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال یا در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد و چهار از سنت جمعه و بعد جمعه نزدیک امام چهار رکعت است و
نزدیک صاحبین شش رکعت مسئله اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نمیشود
مسئله اگر معتکف بیعذر یکساعت از مسجد برآید اعتکاف فاسد شود مسئله معتکف را جایز است که در مسجد بخورد
و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز
و غیر معتکف را هیچ یک از این چیزها جایز نیست مسئله معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند
سخت نگوید که در ان گناه گار شود کذا فی جامع الرموز مسئله وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود یا
بفراموشی باشد اما وطی در غیر فرج و بوسه و مباشرت بی انزال اعتکاف را باطل نمی کند اگرچه حرام است چنانکه
در حاشیه چلپی است مسئله زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند مسئله هر که بر خود اعتکاف چند روز را نذر
کند با شبهای آن روزها متوالی بروی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط نکرده باشد چنانکه
اعتکاف دو روز را نذر کرده و شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد از شبها
شبهای است که پیش از روزها باشد مسئله در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف شبها
به تبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه و در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزهای آن در ان نیز داخل
شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است مسئله صحیح است اگر نیت روز بی شب یعنی اگر در
نذر ایام یا یومین نیت کرد روز را بی شب لازم شود اعتکاف روزها بی شب کذا فهم من جامع الرموز
کتاب الحج مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود مسئله حج فریضه است بر آزاد مسلم مکلف

مکلف باشد وصحیح وبینا بود وزاد وراحله زیاده از حاجت اصلی ونفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد ودر راه غالب
امن وسلامت بود واگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله زنی که دور از مکه در حد سفر باشد
بی زوج یا محرم که با وی حج رود وبروی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در حاشیه چلپی است اگرچه شرایط
مرد آن داشته باشد مسئله اگر شرایط وجوب حج موجود شد در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام ابو یوسف
بالفور فرض شود وبقول امام محمد بتراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال آینده کرد نزدیک امام ابو یوسف بسبب تاخیر گنهگار شود
ونزدیک امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا نمی شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست بعد از آن بالغ شد بآن احرام فرض
وی ادا نشود زیراکه از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از بلوغ از سر نو احرام بندد وباقی احکام از
وقوف وجز آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد از آن آزاد شد فرض وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر
احرام بسته باشد زیراکه در وقت احرام اهل احرام بوده است پس شروع کردن بر ذمه وی لازم شود وخروج از آن بی اتمام
آن ممکن نباشد وشروع در دیگری بی اتمام اول جایز نبود مسئله در حج سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم
طواف زیارت وواجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف مزدلفه دوم سعی میان صفا ومروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر
آفاقی را یعنی کسی را که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن وباقی سنت است یا ادب است مسئله ماه حج شوال وذی القعده
وعشره ذی الحجه است واگر پیش از این احرام بست مکروه باشد مسئله عمره سنت موکد است وآن عبارت است از
طواف خانه کعبه وسعی میان صفا ومروه بی وقوف بعرفات مسئله عمره در تمام سال جایز است هر قدری که بیارد مگر پنج روز
که در آن عمره آوردن مکروه است روز عرفه وچهار روز متصل که بعد آنست مسئله میقات مدنی یعنی موضع احرام
اهل مدینه ذو حلیفه است ومیقات عراقی ذات عرق ومیقات شامی جحفه ومیقات نجدی قرن ومیقات
یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را شک تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن مکه را قصد کرده است حرام است که بی
احرام از مواقیت تجاوز کند واگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد
مسئله هر که داخل مواقیت سکونت دارد جایز است او را که برای حاجتی ورای احکام حج بی احرام در مکه
در آید وبرای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جایز نیست مسئله میقات کسیکه داخل مواقیت است خارج
از مکه زمین حل است ومیقات کسیکه ساکن مکه است برای حج حرم است وبرای عمره حل زیراکه حل در عرفات است

و عرفات در حل لبس احرام آن از محرم باشد و عمره در حرم است لبس احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر محقق شود مسئله هر که
خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و ازار و پاک در زیر بندد یعنی آنکه بالای آن ریسمان بندد در زیر آن کراهت
مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا بگیرد و خوشبوی بمالد و در جای احرام دوگانه نفل ادا کند اگر اراده حج افراد کرده
است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی بعد از آن به نیت حج تلبیه بگوید و آن اینست لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند و اگر زیاده کرد روا باشد مسئله هر که بنیت
حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع
در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حدود شرع و جدال شدت با رفیق یا جنگ با شرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج
مسئله محرم را جائز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارت نماید یا بران دلالت کند و نیز جائز نیست که خوشبوی بمالد
یا ناخن بگیرد یا سر و روی بپوشد یا سر و ریش را بخطمی بشوید یا ریش را قطع کند یا موی سر را بتراشد یا از باقی بدن موی بگیرد یا
پیراهن یا سراویل یا قبا را بطریق معتاد بپوشد یا دستار بر بندد یا کلاه بر سر نهد یا موزه بپوشد یا جامه که آنرا بچیزی خوشبو
رنگ کرده باشند بپوشد مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد و اگر حیوانی را شکار کرد روا بود مسئله محرم را جائز است
که بحمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز
می آرد اگرچه نماز نفل باشد بنا بر ظاهر الروایة و بقول ابو جعفر تلبیه بعد از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فائته
باشد کذا فی شرح الطحاوی یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید یا با سواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید
چون ببعضی حجاج یا ببعضی حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند و اگرچه پیاده باشند یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل
شود اول بمسجد حرام رود و چون کعبه را ببیند تکبیر و تهلیل گوید و بحجر اسود روی آورد و چون نزدیک بحجر اسود شود باز تکبیر
تهلیل گوید و در تکبیر رفع دست چون تکبیر نماز بردارد و استیلام حجر الاسود نماید یعنی آنرا بدست یا بچوب یا بکف مس
کند و آنرا ببوسد اگر بسبب انبوهی مردم در آن ایذاء مسلمانان داند آنچه از عصا و حجر آن در دست وی باشد بآن مس
کند و آنرا ببوسد و اگر از آن نیز عاجز شود مستقبل حجر اسود ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود فرستد
بعد از آن طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست درآورده هر دو طرف آنرا بر کتف چپ بیندازد و هفت بار از

از بیرون حطیم طواف کند از حجر اسود تا حجر اسود یکبار شود در سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود و برود کتف خود را در حین
رفتن بجنباند چنانکه مبارزان در میان دو صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استیلام که اول
مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار که برکن یمانی آید آنرا بوسه دهد چون هفت مرتبه تمام شود حجر اسود را بوسه دهد در
مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است بگذارد و چون ازین مذکور فارغ شود بر
حجر اسود بوسه دهد و بر صفا برود و بالای صفا روی بکعبه کرده تکبیر و تهلیل بگوید و بر نبی علیه السلام درود بفرستد و برود دست
برداشته از خدا تعالی حاجت خواهد و از انجا بر مروه رود در اثنای راه میان دو میل از انچه میرفت تیز رود و آنچه بر صفا کرده
بر مروه کند همچنین هفت بار بگردد و از صفا شروع کند در مروه ختم نماید و هر بار در رفتن و آمدن در میان دو میل تیز رود
و بعد ازان در مکه با حرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که بخواهد میکرده باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام یک خطبه بخواند
چنانکه در میان خطبه بنشیند و احکام حج را چون خروج بمنا و جمع ظهر و عصر در عرفات و نزول از عرفات در خطبه مردم
تعلیم کند و باز نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند باز یازدهم در منا یک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویه است
پگاه از مکه بجانب منا آید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه را در منا گذارده بعرفات رود و غیر از بطن عرفه هر جا که
خواهد در عرفات بایستد چه ورای آن همه موقوف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام حج
را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند ظهر و عصر را در وقت ظهر
بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله هر که در یکی از نماز ظهر و عصر محرم نباشد یا امام نرسد عصر وی جایز
نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر را در وقت ظهر احرام و جماعت شرط است مسئله سنت است که بعد از جمع میان
ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت می کند که پیش از جمع غسل کند
مسئله نزدیک جبل رحمت بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهت تمام حاجت خواهد و احکام حج را بمردم تعلیم کند و مردم
عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم
بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقوف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب
و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله هر که نماز مغرب را در عرفات یا در راه مزدلفه
خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جایز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده روا نبود مسئله امام در مزدلفه فجر یوم نحر را در غلس
بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود و دران حمد و صلوة و تهلیل و تکبیر بخواند کذا فی
جامع الرموز و دست برداشته از خدا تعالی حاجت بخواهد بعد ازان قوم در منا بیایند و از بطن وادی هفت سنگریزه را بر جمره عقبه
بسر انگشتان بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و با اول انداختن تلبیه ساقط شود مسئله چون اول روز بر جمرة العقبه سنگریزه
انداخت و برای دعا توقف نکند و برود بمنزل خود و اگر بخواهد بعد ازان ذبح کند زیرا که در حج افراد ذبح واجب نیست بعد ازان
قصر کند و حلق افضل بود مسئله چون قصر کرد هر چه باحرام حرام شده بود حلال شود مگر زنان بعد ازین در همان روز یا در روز دوم
یا در روز سیوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد کعبه بگردد چنانکه در طواف قدوم مذکور شد
و اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند افضل است که طواف زیارت را در اول روز نحر کند
و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ شود زنان نیز برو
حلال گردد مسئله مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود مسئله بعد از طواف
شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه باشد کذا فی جامع الرموز مسئله روز دوم که یازدهم ذی الحجه باشد
بعد از زوال آفتاب در هر سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد ازان بر جمره عقبه که قریب
آنست بعد ازان بر جمره عقبه که جمره سیوم است در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و بهر انداختن تکبیر گوید و در دو مکان
بعد از رمی آن مکان بمقدار بیست آیه توقف کند و دست برداشته بعد حمد و صلوة از خدا تعالی حاجت خواهد کذا فی جامع
الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سیوم است توقف نکند باز روز سیوم در وقت مذکور بهمان طریق در هر سه مکان
تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در هر مکان
بطریق مذکور رمی کند و درین روز پیش از زوال نیز جایز باشد و اگر پیش از طلوع از منا بر آید رمی این روز ازو ساقط شود
و اگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شود مسئله رمی جمار در سواری جایز بود و در دو مکان اول که جمره اولی
و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد مسئله مکروه است که اسباب خود را بمکه فرستد
و خود برای رمی جمار در منا باشد مسئله چون از رمی فارغ شده از منا بمکه رود در محصب فرود آید بعد ازان
بمکه در آید مسئله هر که خواهد بمکه در آمده بوطن خود برود واجب است بروی که بی رمل و سعی طواف صدر بکند

٧٢

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید اگر بعد ازین طواف تا نماز عشا در مکه ماند نزدیک امام مستحب است که طواف دیگر کند
و اگر پیش از زوال دوازدهم ذی الحجه مکه را مسکن خود گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزد ایک طرفین ساقط نشود و
نزدیک امام ابو یوسف اگر پیش از شروع در طواف صدر در مکه مقیم شد طواف صدر ساقط شود و نیز در آنست که اگر بر نفس
خود قدرت دارد که افعال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون شعر خوانی و کلام فحش و لایعنی اجتناب
خواهم نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت برآن ندارد اقامت در آن مکروه باشد زیرا که در حدیث آمده است
ان الحسنة فیها یضاعف کالسیئة الی مائة الف **مسئله** چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو رکعت نماز که
بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد ازان مستحب است که بر آب زمزم رود و ازان سیر بخورد و بر روی و سر و باقی
بدن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد ازان بر آستانه کعبه بوسه دهد و روی و سینهٔ خود را بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی باستار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد چنانکه بنده خوار دامن کریم بزرگوار را بصد عجز و انکسار بجهت استعانت بر امر دشوار میگیرد و بجهد تمام حاجت خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و بجانب پشت از
مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند **مسئله** هر که پیش ازانکه در مکه درآید بعرفات حاضر شد و
وقوف بعرفات نمود طواف قدوم از وی ساقط شود و بروی هیچ لازم نیاید زیرا که بترک سنت چیزی لازم نمی شود **مسئله**
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شده براه رفت و خبر دار نشد که
این عرفات است چنانکه عرفات را نمیدانست یا در خواب بود یا بیهوش بود بهمه تقدیر حج وی تمام شود و هر که بهیچ صورت در عرفات
حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند **مسئله** زن در احکام حج
مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و تلبیه
بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و بتقصیر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را قصر
کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انبوهی مردان نزدیک حجر اسود نرود **مسئله** حیض زن احکام حج را
منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حایض را در مسجد درآمدن جایز نیست **مسئله** اگر بعد از دو
رکن حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شود
مسئله اگر به نیت حج در گردن بدنه نفل یا نذر یا جز آن قلاده انداخت یا بدنهٔ تمتع به نیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد مسئله اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را بشکافت تا بدانند که هدیه است یا بر پشت بدنه جل انداخت یا بگردن گوسفند قلاده آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد بعد ازان خود متوجه شد محرم نگردد مگر آنکه به بدنه لاحق شد

مسئله بدنه نزد یک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر

باب القرآن والتمتع

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد مسئله قرآن آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه را بلند بگوید و دو رکعت نماز برای احرام بگذارد بعد ازان بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف عمره کند و در سه شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند و مکروه است که دو طواف کند بعد ازان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم بعد ازان هر دو سعی کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد مسئله بر قارن واجب است که بعد از رمی یوم نحر ذبح کند و اگر از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز دیگر روزه دارد و اگر سه روز اول از وی فوت شد دم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود و قضاء آن لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود مسئله تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه احرام بحج کند و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد ازان سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است و اگر بعد از احرام بحج طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و اضحیه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد و سه روز اول را بعد از احرام عمره بدارد و پیش از احرام جائز نباشد مسئله سه روز تمتع و قران که پیش از حج است وقت آن اشهر حج است بشرط آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضلست چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله مر متمتع را افضل است که سوق هدی بعد از احرام کند از آنکه سوق هدی بتقلید هدی نماید کذا فی حاشیة الچلپی و سوق هدی از قود آن اولی بود و تقلید آن از تجلیل اولی است و بدانکه محرم را از تلبیه یا تقلید چاره نشود مسئله مکروه است اشعار که آن پاره کردن کوهان بدنه است از جانب یسار و آن اقرب بصواب است از آنکه در جانب یمین باشد چنانکه در ترجمه این را مفصل ذکر کرده ام مسئله تمتع که سوق

سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود ودر روز ترویه احرام حج بندد وپیش از ترویه افضل
بود ودر روز نحر حلق کند وبآن از هر دو احرام بیرون آید **مسئله** مکی حج افراد کند زیراکه قران وتمتع از وی جایز نباشد
مسئله هرکه بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت وباهل خود ملحق
شد تمتع وی باطل شود زیراکه تمتع انست که عمره وحج را در یک سفر بکند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود
ملحق نشود واما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیراکه چون بصفت احرام بوطن خود رفت گویا
که باهل خود ملحق نشده است وهرکه بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد زیراکه باهل
خود ملحق نشود بنابر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جایز نباشد واز وطن خود باز بمکه رفتن بروی واجب
شود چون بمکه رفته احرام حج بندد متمتع گردد **مسئله** اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج کرد
وباقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود واگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نشود
زیراکه معتبر ادا افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود واگر نه متمتع نشود بنابر آنکه مر اکثر را
حکم کل است واحرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جایز باشد کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر کوفی در اشهر حج از عمره خود حلال شده بصره یا بمکه ساکن شد وحج کرد متمتع شود زیراکه سفر اول
منقطع نشده است **مسئله** اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از اتمام افعال عمره بزن خود جماع کرد
وبعد از آن افعال عمره را اتمام کرد ورفته بصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد وحج کرد متمتع نشود
زیراکه چون حکم سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه نه برآمده است وساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته
باهل خود ملحق شد واز آنجا برگشته عمره وحج کرد متمتع شود زیراکه بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است
پس هر دو نسک بمکه در یک سفر باشد **مسئله** هرکه در اشهر حج عمره کرد وباز در همان سال حج کرد هر کدام را اتمام
کند وافعال آنرا اتمام بکند زیراکه برآمدن از عهده احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست ودم تمتع ساقط
شود زیراکه در یک سفر بهر دو نسک منتفع نشده است

باب الجنایات

مسئله اگر محرم عضوی را خوشبوی
مالید یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا عضوی از اعضا بروغن خوشبوی چون روغن بنفشه وجز آن
مالید دم واجب شود ودر روغن زیت خالص یا کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود ونزدیک صاحبین

صدقه واجب گردد و نزدیک امام شافعی اگر از یک درمعی استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی حج
لازم نیاید **مسئله** اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا از ربع سر خود موی سترد یا موضع محاجم
را یا یکی از دو بغل را یا زانو خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گرفت در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پا
یا یک دست و یک پای را چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بجنابت کرد یا طواف زیارت
را بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه ترک کردن چهار شوط
یا زیاده از آن از احرام بیرون برآید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد سعی
میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز را یا رمی یک روز را یا ترک کرد رمی اول را که
آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگریزه را از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل زیرا که
حلق مختص است بمنا و آن از حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق
پیش از ذبح در هر کدام از صور تهای مذکوره یک دم واجب شود **مسئله** در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید
یکی برای تقدیم حلق دوم از برای تاخیر ذبح و نزدیک صاحبین یک دم برای تقدیم حلق است واجب شود
و غیر آن لازم نیاید **مسئله** اگر محرم در کم از عضو خوشبوئی مالید یا در کم از یک روز سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه
دوخته پوشید یا کم از ربع سر خود تراشید یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق
برید یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث
رمی ترک کرد یا سر کسی تراشید در یکی از این صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد **مسئله** اگر بعذر خوشبوی مالید
یا ربع سر خود را تراشید ذبح کند یا بشش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد **مسئله** اگر پیش
از وقوف فرض وطی کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آنرا بجا آرد و ذبح کند و در
سال آینده قضا نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزدیک امام مالک برای قضا هر دو از خانه
جدا برآیند و نزدیک امام شافعی از مکان وطی جدا شوند **مسئله** اگر بعد از وقوف فرض وطی کرد حج درست
شود و بدنه لازم گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود **مسئله** اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره وطی کرد عمره فاسد شود و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد از چهار شوط عمره تمام شود و ذبح لازم گردد **مسئله** با کشتن محرم صید را

یا به دلالت کردن وی بار اول یا بار دیگر به آن جزای صید لازم شود اگرچه صید درنده باشد یا مستانس بود یا کبوتر مسرول باشد یا محرم

بخوردن آن مضطر بود بدانکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل در مکان کشتن صید آنرا قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت نبود از

در مکانی که قریب آن باشد که در آن قیمت باشد قیمت نمایند و همان قیمت جزای آن صید باشد لیکن در درنده از قیمت شاة زیاده نباشد

و جایز است که او را که بآن جزا هدی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما یا جو

دهد و از این کم نکند یا بمقابله طعام هر مسکین روزه دارد و آنچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق کند یا بمقابله آن روزه دارد

و نزدیک امام محمد و شافعی اگر صید را در صورت مثل باشد همان واجب شود پس در آهو و کفتار گوسفند واجب شود و در

خرگوش بزغاله و در موش دشتی بزغاله چهار ماهه و در شتر مرغ بدنه و در حمار وحشی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید **مسئله**

اگر محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضوی را از وی جدا کرد آنچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب گردد **مسئله** اگر محرم

پرهای بازو صید کند یا پایهای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن

بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آرد اگر میدانست که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بود او را

هیچ لازم نیاید اگر میدانست که در آن بچه زنده است یا هیچ نمیدانست قیمت بچه واجب شود **مسئله** اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد

قیمت صید واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد مگر آنکه

خشک شده باشد و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد

و در ملک کسی بود هیچ لازم نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نمی شود اگرچه خودرو رسیده باشد

مسئله در ذبح کردن و دوشیدن صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند **مسئله** جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند

یا ببرند مگر اذخر را **مسئله** بکشتن شپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه پاره نان یا یک خرما بود کذا فی جامع الرموز **مسئله**

بکشتن زاغ و موش خور و زغن و کژدم و مار و موش و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد

هیچ لازم نشود **مسئله** محرم را جایز است که گوسفند یا گاو و یا شتر یا ماکیان خانگی را یا بط خانگی را ذبح کند **مسئله** اگر غیر محرم

یا بدلالت وی از محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن محرم را روا بود **مسئله** هر که با صید در حرم در آمد محرم باشد یا غیر محرم صید را

رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا نقض کند و بها از مشتری داده آنرا از مشتری خلاص کناند و اگر در دست

مشتری هلاک شده است جزاء صید لازم شود **مسئله** هر که محرم شود و در خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند اگر در قفص باشد تا آنکه خارج حرم است رها کردن آن واجب نیست زیرا که احرام مالکیه صید را و محافظه آنرا منع نمی کند لیکن چون در آمد حرمت حرم بصید متعلق شود پس تعرض آن جایز نباشد **مسئله** اگر محرم صید محرم را از دست وی رها کرد و غیر محرم آنرا رها کننده آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفت هیچ لازم نباید **مسئله** اگر محرم صید محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود و اخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل آنرا از رها کردن منع کرده است و در حاشیه چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است اما در کفارت بصوم رجوع نباشد **مسئله** هر چه بر مفرد از آن ملزم است بر قارن از آن دو دم است یکی برای حج دیگر برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک احرام است پس از ترک آن واجب نشود مگر یک دم **مسئله** اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد زیرا که در صورت اولی جزاء فعل محرم است و فعل متعدد است پس جزا نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزاء صید حرم است و آن جزاء محل است و محل واحد است پس جزا نیز واحد باشد **مسئله** خریدن و فروختن محرم صید را باطل باشد **مسئله** اگر محرم صید حرم را ذبح کرد حرام شود بعد از آن که چیزی از آن بخورد قیمت آنقدر را ضامن شود در مستقر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان لازم نباید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی آهو ماده را از حرم بر آورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و بمرد و هلاک شد جزاء هر دو بر بر آرنده واجب شود مگر آنکه پیش از زادن جزاء داده باشد **مسئله** اگر آفاقی باراده حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود اگر چه داخل میقات رفته احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم ساقط شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند تلبیه گویان بمیقات رفت نزدیک امام دم ساقط شود و نزدیک امام زفر ساقط نشود و نزدیک صاحبین اگر بی تلبیه رفت هم ساقط شود ✣ ✣ ✣

و اگر بعد از شروع کردن در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود **مسئله** اگر مکی باراده حج بی احرام از حرم بر آمد و در خارج حرم احرام بست بروی دم واجب شود و متمتع که از عمره فارغ شده در مکه مقیم شده است در حکم مکی شده است زیرا که متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد و احرام مکی از حرم است پس تجاوز کردن آن بی احرام دم لازم آید **مسئله** اگر کوفی برای حاجتی ببستان بنی عامر رفت

که آن موضعی است داخل میقات و خارج از حرم باهل آن ملحق شود داهل آنرا دخول مکه برای حاجتی بی احرام روا بود پس برا
نیز روا باشد و اگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد و نیز زمین که درمیان بستان و حرم است احرام
وی چون بستانی در آن جا جایز بود و هیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسئله هر که بی احرام در مکه
داخل شود حج یا عمره بروی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی را که بر ذمه داد واجب بود ادا کرد یا حج عمره که بسبب دخول
وجب شده است ساقط شود و اگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه باحرام جدا بجا آرد مسئله هر که از میقات گذشته
احرام بعمره بسته انرا تمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون در قضا از میقات احرام بست
حق میقات را ادا کرد مسئله اگر مکی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد ازان احرام حج بست احرام حج را ترک کند
دم و حج و عمره بروی واجب گردد و دم از برای ترک کردن احرام حج و عمره از برای فوت کردن حج و نزد یک امام
اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است و نزد یک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک بکند عمره را
و اگر هر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود و دم لازم شود زیرا که جمع میان حج و عمره در حق مکی منع است و منع از افعال
شرعیه واجب میکند مشروعیة را لیکن چون مرتکب شد چیزیرا که منع بود دم لازم شود مسئله هر که احرام حج بست احکام
آنرا ادا نمود و باز در یوم نحر برای سال آینده احرام حج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد و اگر پیش
از حلق بسته است حج و دم لازم شود بعد ازان بختیار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی حاشیه الچلپی مسئله
هر که احرام عمره بست و پیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کردن هر دو احرام و عمره مکروه
است مسئله اگر آفاقی احرام بست بعد ازان احرام عمره بست هر دو لازم شود زیرا که آفاقی را جمع در هر دو جایز است پس
باین جمع قارن گردد اگرچه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران آنست که برای حج و عمره یک احرام بندد یا
احرام عمره را بر احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه و اگر بعد از احرام عمره و پیش از افعال آن وقوف بعرفات
کرد عمره باطل شود و بمتوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر آفاقی باحرام حج طواف قدوم کرد بعد
ازان احرام عمره بست و هر دو را تمام کرد جایز بود و دم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال حج جمع کرده است و مستحب است
که عمره را ترک کند و قضا نماید و دم ترک بدهد مسئله هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز بعد ازان احرام بعمره بست عمره
لازم شود و ترک آن واجب گردد و قضا با دم لازم آید و اگر ادا کرد روا بود و دم جمع لازم شود مسئله

احرام بحج بسته است حج را فوت کرد بعد از آن احرام بحج دیگر بست یا احرام بعمره بست واجب است که احرام اخیر را
ترک کند و با فعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج را فوت کند واجب است با فعال عمره حلال شود پس اگر احرام اخیر را
ترک نکند ودر احرام حج جمع میان دو حج و در احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جائز نیست لیکن اخیر را قضا کند
زیرا که شروع آن صحیح شده است و دم واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است **باب**
الاحصار **مسئله** اگر محرم بسبب دشمن یا مرض در بند شد اگر مفرد بحج است یکدم بفرستد واگر قارنست دو دم
نزدیک امام بروز ذبح را معین کند اگرچه پیش از یوم نحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم بعمره است چنین کند واگر محرم
بحج است ذبح پیش از یوم نحر روا نبود **مسئله** محصر را جائز نیست که در خارج حرم ذبح کند **مسئله** چون محصر ذبح کند بے تقصیر و
حلق حلال شود پس اگر از حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج
و دو عمره واجب گردد **مسئله** چون احصار زائل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام
اگر دریافتن حج و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود واگر نه جائز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است
که بے هدی حج را دریابد و نزدیک صاحبین هر که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک
ایشان پیش از روز نحر جائز نیست و نزدیک امام جائز است چنانکه گذشت **مسئله** اگر محرم را دشمن یا مرض از دو رکن
حج که طواف زیارة و وقوف بعرفات است منع کرد محصر گردد واگرچه در مکه بود واگر از یکی منع کرد محصر نگردد **باب**
الحج عن الغیر **مسئله** هر که از حج کردن عاجز باشد جائز است که از دیگری حج بکناند واگر عجز وی تا موت او باقی
ماند و مامور به نیت وے حج کرد از حج فرض واقع شود **مسئله** اگر مامور دو آمر و نیت برد و یک حج کرد از مامور
واقع شود و مال هر دو را مامور ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جائز نیست که بنام یکی کند **مسئله** هر که یک حج
به نیت او بین کرد بعد از آن بنام یکی گرداند اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد **مسئله** دم احصار
بر آمر است اگر زنده است و در مال او است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه آمر او را به قران
امر کرده باشد **مسئله** اگر مامور پیش از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود واگر بعد از وقوف
کرده است ضمان لازم نیاید **مسئله** شخصے وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از مردن وی کسے
دو از وی حج کناید و مامور در راه بمرد نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که

چون مالی را که وصی بامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقیمانده است وصیت او را از ثلث آن نافذ
کنند و نزدیک امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالی که بامور داده بود چیزی باقیمانده است که بآن
حج توان کرد بهمان حج بکنانند و اگر نه وصیت باطل شود **فصل هدی** مسئله هدی از سه نوع جایز باشد از شتر و بقر و
غنم مسئله تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید هدی و آن ا
نیست مسئله در هدی جایز نیست مگر چیزی که در اضحیه جایز است چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسئله از جنایات غنم روا بود مگر در
طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف مسئله از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی را خوردن روا بود و
هر هدی که غیر ازین سه هدی باشد خوردن از آن او را روا نبود مسئله هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح کند و غیر آنرا هرگاه که
بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرا حرم مختص نباشد مسئله جل هدی را و زمام آنرا تصدق
کند و اجرت ذبح را از هدی نه دهد و بضرورت بر هدی سوار شود و شیر هدی را نه دوشد و چون شیر غلبه کند و جاری شود آب سرد را
بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند مسئله اگر هدی در راه نزدیک بهلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از دیت یا
گوشت آن زیاده از ثلث برنده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آن هدی او را
باشد هر چه خواهد بکند و در هدی نفل بمعیب شدن هیچ لازم نیاید مسئله چون هدی نفل در راه قریب بهلاک شود آنرا ذبح کند
و قلاده آنرا بخون آن تر کرده بر کوهان آن زند تا علامت شود بر آنکه حق فقرا است غنی آنرا نخورد **فضیلت در**
وقوف مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی داد که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی
ایشان مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول باشد در مردم فتنه واقع بود و نیز اگر بیکباره روزی که
مردم آن روز را روز ترویه گمان میکنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم درین شب
دشوار است پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود مسئله اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد
که در حساب غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را به وقوف عرفات
امر کند و اگر ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان اعتبار نبود حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز مقام
را در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلط معتبر بود مسئله هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد
و در جمرة الوسطی و جمرة العقبه سنگریزه انداخت چون خواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند احسن است که

هر دو اخیر را نیز اعاده کند و اگر بهمان اکتفا کرد جایز بود مسئله هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت پیاده
باشد بعد از این اگر سوار شد روا بود مسئله اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته است جایز است که
او را بجماع حلال کند و احسن آنست که بقصر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده باوی جماع کند و اگر بی اذن مولی احرام بسته
آن احرام را اعتبار نباشد

کتاب النکاح

مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای حلیت تمتع
مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت شود مسئله
بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی ماضی بود و دیگر
مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ را ندانند بدانکه زوجنی توکیل است و زوجت در جواب آن
هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یککس متولی هر دو طرف می شود بخلاف بیع که در آن یککس متولی دو طرف
نمی شود بنابر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین راجع گردد و اگر عاقدین غیر از [illegible]
است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی وی در جواب گفت دادم بعد از آن
مر مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفتم نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بایع را که فروختی وی گفت فروختم
بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خریدم بیع منعقد گردد مسئله اگر زنی و مردی بحضور گواهان گفتند ما
زن و شوهریم نکاح منعقد نشود مسئله نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نه بلفظ
اجاره و اعاره و وصیت مسئله شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است که عقد
نکاح بحضور دو مرد یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد آزاد نکاح منعقد
شود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یک وقت بشنوند پس اگر
متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غائب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد
نشود مسئله بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج یا زوجه
یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه در میان زوج و زوجه
فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه چلپی است لکن اگر قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت
نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو ابن زوجه نکاح بسته چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود

نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود چه گواهی

کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم مقبول

بود **مسئله** اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یک کس بشخصی تزویج نمود نکاح روا نبود و اگر در وقت

نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیرا که چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود وکیل و آن کس دیگر

هر دو گواه شوند **مسئله** اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس بشخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت نکاح دختر حاضر

است روا بود زیرا که چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر بسوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر

و آن کس دیگر هر دو گواه باشند

فصل در محرمات

مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر

خواهر او و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوئه او و مادر منکوحه او اگرچه موطوئه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه

این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی خواهر نسبی

را و دختر نسبی خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را **مسئله** حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او که بشهوت

باشد و ماسه او که بشهوت بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزدیک بعضی اشتهای قلب است و التذاذ

با آن در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادتی انتشار و هو الصحیح **مسئله** حرام است

بر مرد فرج منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد **مسئله** حرام است مرد را اصول موطوئه او و ممسوسه

او و منظوره او که مس آن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد **مسئله** دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه

نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آنست که مشتهاة نباشد **مسئله** جمع کردن دو خواهر

را در نکاح یکمرد حرام است و نیز حرام است که در عدت طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن باشد و نیز

حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی که هر کدام

ایشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بروی حرام باشد **مسئله** اگر خواهر کنیزک خود را که موطوئه او است نکاح کرد هیچکدام

را وطی نکند تا ملکی را بر خود حرام نکرداند بدانکه یا آزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا بتزویج کردن آنرا بشخصی

کنیزک بر وی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بروی حلال گردد **مسئله** اگر شخصی دو خواهر را بیک عقد

٨٣

باب الاولیاء والاکفاء

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کی را تزویج کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهر باشد زیرا که
نکاح اخیر باطل است بآن مهر ثابت نشود و اول را پیش از وطی جدا کرده اند پس برای وی نصف مهر باشد و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح باطل
شود و هیچ لازم نیاید مسئله جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را
فرض کنیم دختر زوج بر وی حرام نشود بنا بر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود و اگرچه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن بر وی
حرام می شود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است مسئله جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد و حربیه را که کتابیه
بود و عابده کوکب نباشد مسئله محرم و محرمه را جایز است که خود را تزویج کند مسئله آزاد را جایز است که کنیزک مسلمه
یا کتابیه را نکاح کند اگرچه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی جایز نیست
که کتابیه را نکاح کند اگرچه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع میکند جواز نکاح
کتابیه را و با طول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگرچه مسلمه باشد زیرا که قول الله تعالی و من لم یستطع
منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود و ما میگوییم که اصل در هر شیء حل است چون شارع حکم طول
حره را حکم نکاح کتابیه را بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد زیرا که مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست مسئله هرگاه در نکاح
او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگرچه عدت
از طلاق بائن بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند مسئله آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و هر چهار را در تصرف
خود آرد حره باشند یا مملوک و بنده زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا نباشد مسئله جایز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا ولیکن وطی او جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود مسئله جایز است نکاح کردن کنیزک
که موطوءه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوءه بزنا را و بر زوج استبراء
آن واجب نیست مسئله اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر ناکح حرام است نکاح دیگر جایز باشد مسئله جایز
نیست نکاح سید با کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه یا وثنیه و نکاح آزاد با پنجم در عدت
چهارم و نکاح بنده با سیوم در عدت دوم مسئله جایز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل او ثابت باشد اگرچه حامله
بود یا از بندیان دار حرب بود مسئله نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود در صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید انتفاع

انقدر مدت با این قدر مال از تو تمتع می گیرم و وی قبول کند وصورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین بقدری
از مال بحضور دو کس نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی **باب الولی والکفو** مسئله اگر زن آزاد که مکلف
بود یعنی عاقله و بالغه باشد بحضور ولی با غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جایز است که از قاضی فسخ بکناند و بروایت
حسن و بیک روایت امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضیخان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف
باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود مسئله ولی را جایز نیست که بالغه را بی رضای وی
تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد
اگرچه نابالغه بود و بر بکر اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جایز نباشد
بدانکه نزدیک ما ولی را جایز است که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جایز نیست مگر پدر را و جد را مسئله
اگر بکر بالغه را خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در هر دو صورت زوج را معین
ساخته و وی خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا با آواز گریسته
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و گریستن با آواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت اذن ذکر زوج
مهر شرط نبود و در جامع الرموز می گوید که این وقتی است که مزوج را پدر بود یا پدر کلان باشد و در غیر آن شرط است که
مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر ولی اقرب از بکر بالغه برای تزویج او دستوری خواست تا آنکه بزبان نگوید اذن ثابت
نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی اقرب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت کرخی
در حضور اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح مسئله زنی که بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت
یا بکلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مرد
بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من تو را رسید تو سکوت کردی و وی گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن معتبر
بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک
ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی را جایز است که صغیر و صغیره خود را بکسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جایز است که چون بالغ شوند یا بعد از بلوغ ایشان با علم بنکاح خود شوند نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام ابی یوسف

غیر از پدر و جد را جائز نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت
علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار بود اگر چه از خیار خود جاهل باشد زیرا که جهل وی عذر
نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل بود
جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است
و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و تقصیر عذر نمی شود و گفته نشود که
کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوییم که چون کودک مراهق
شود یعنی قریب بلوغ رسد بر وی واجب می شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد
که او را بیاموزاند چه وی را مهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم
علیها اذا بلغوا عشرا مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بر آن ساقط
نشود و باستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بر آن آنکه روی می بوسید یا
مساس کند یا زن مهر بدهد یا از زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی
حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیزک
که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع می کند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج
وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می شود برای منع کردن ضرر از خود حکم
قاضی در کار نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر یا جد او را با غیر کفو تزویج کرده باشد
پیش از بلوغ بمرد دیگر او را وارث می شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که
پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه راست که بنفسه باشد یعنی
مردی بود که بی توسط زنی با وی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه مع الغیر که ایشان را ولایت تزویج نیست
چه آنکه دختر مجنونه با پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست و همچنین خواهر مجنونه با دختر او عصبه
مجنونه است و او را بر آن ولایت تزویج نیست. مسئله ولایت بعصبه که آزاد باشد و مسلم و مکلف بود در تزویج
مر اهل مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اولی پسر است هر چند پایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند

اگرچند بالا رود و اگر نباشد جزء اصل قریب است چون برادر و اگر نباشد جزء او هرچند پایان رود و اگر نباشد
جزء اصل بعید است چون اولاد جد است و اگر نباشد جزء او الاقرب فالاقرب بعد از آن اعتبار مر قوت قرابت
راست پس عیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از عیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبهٔ او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبهٔ او باشد
مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود و اگر مادر نباشد مر ذو رحم را باشد یعنی قریب را بود که غیر آن
است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب و اگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات
را باشد یعنی کسی را بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود ارش جنایت من بر تو باشد و اگر من
بمیرم ارث من ترا باشد و اگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست و اگر نباشد مر قاضی را
که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد مسئله ولی ابعد را جایز است که در غیبت منقطع ولی اقرب
تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطع علما را اختلاف است بقول بعضی حد آن است که نا کجا در آن مدت انتظار
ولی اقرب نکنند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است مسئله ولایت تزویج زن مجنونه
مر ابن و را است اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد مسئله کفایت در نکاح
اهل عرب از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند
بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه کفاءت نسب خاص
بعرب شد بنا بر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفاءت ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر کلان
وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس از وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی که پدر کلان
وی مسلمان است و نیز کفاءت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر او
آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق
اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیهٔ چلپی آورده
این حق است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد کذا اختاره ابن
الهمام فانی و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر ...

زن را اگرچه فقیره بود و مهر به در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال عظیمه بود و صاحب نجم
زیرا که مال آینده و رونده است پس زیادتی را از قدر واجب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی پیشه یعنی بافنده و حجام
و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار یا بزاز یا صراف را یعنی مسئله اگر زنی مکلفه آزاد کمتر از مهر مثل بکفو خود نکاح
کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیادتی کند یا قاضی در میان ایشان
تفریق نماید

فصل در نکاح فضولی

مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسیکه از جانب
وی فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را با مردی بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین
اگر دو فضولی و زن و مرد بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یک کس که از هیچ جانب
فضولی نباشد هر دو طرف نکاح را متولی می شود یعنی مالک می شود ایجاب را و قبول را و درکار نیست که هر دو کلام کند
زیرا که گفتن وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم و این
یک کس متولی می شود در چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه
از هر دو جانب ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره
باشد تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی
همان شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی
که او را برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که یک فضولی از هر دو
جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب ولی شود خواه از هر دو جانب
فضولی بود چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد مسئله هر کس شخصی را برای
نکاح خود بزنی غیر معین وکیل کرد و وی او را بکنیزک شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان و قتیکه پدر
نباشد صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزدیک امام روا باشد پس بعد بلوغ ایشان را خیار
نماند و نزدیک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیا تزویج کرده است
بعد بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی مردی را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

قبل الدخول و عند ابی یوسف تنصف الف و ان حطت عنه من المهر المثل و اذا اختلاطها بالد[illegible] مانع من الفسخ حاالو شرعا او طبعا کرض ... الوسط و رتق و صوم

کند او برای وی دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بدو عقد تزویج کرده است اول جایز بود و ثانی جایز نباشد باب المهر مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هرچه صالح بود بها بودن را صالح بود مهر بودن را الا رحیه کم از ده درم باشد مسئله اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده ازان مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه تمام مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه طلاق داد نصف آن لازم آید مسئله اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کردند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز یا شراب را یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا شخصی معین را مهر ساختند و گفته اند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر نمودند یا بمقابله تعلیم قرآن یا بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه کردند تزویج دختر یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صورتها نکاح روا بود و بعد از وطی یا خلوت یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود یعنی سه جامه پیراهن و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنابر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان خدمت واجب شود مسئله مفوضه یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بر مقداری راضی شده اند بوطی کردن یا بمردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد مسئله اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود کرد بر ذمه زوج واجب شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد مسئله زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل آنرا از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتی که زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را ساقط کرد هم روا بود مسئله خلوتی که بی مانع باشد واجب می کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حسی چون مرض یکی از زوج و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سوم طبعی چون حیض و نفاس بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی بی اذن ایشان بر ایشان مطلع تواند شد یا بسبب تاریکی کسی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

بدانند که این زوجه متوفی است اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بروزه قضای الحج
یا روزه نذر بیک روایت بدانکه مجبوب آنست که خصیتین بریده باشد گویند کذا فی حاشیة الچلپی و عنین آنکه بر زن قدرت نداشته باشد
و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله یا روزه ماه رمضان که قضا نباشد کذا فی جامع الرموز
و با احرام فرض یا نفل و با حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگرچه مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود
باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و سپاروی بر زوج متعه واجب شود و در غیر آنرا
متعه مستحب باشد مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده
است برای وی متعه مستحب بود مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیه را زوج او را بسبب طلاق
در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه
مسمی است و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد
زیرا که بی تسلیم بضعه نصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب
شود زیرا که زن چیزی نگرفته است پس طلب بضع بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی بود از زوج
گرفته باز بزوج بخشید و زوج او را پیش از وطی طلاق داد یا نصف دینار را از زن دیگر بگیرد زیرا که زن قبض کرده است
تمام مسمی را و واجب شده است بر زوج مگر نصف آن پس با نصف را بزوج رد بکند و اگر پیش از گرفتن کل یا نصف
تمام را بخشید یا باقی را اسقاط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
زن در صورتی که تمام را بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد بکند و در صورتیکه باقی را اسقاط کرد زیاده از حق
خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بزوج هبه نماید و زوج او را پیش
از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بزوج واپس داد قبض وی تمام نماند بنابر آنکه متاع معین
را واپس داده است بخلاف در صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد
بر این شرط که او را از شهر بر نیارد یا بر این شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر برآرد یا دیگر را است
و اگر برآرد دو هزار و از شهر برآرد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

آن در صورت اول بالاتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآرد دو هزار است و از شهر برآرد مهر مثل را از دو هزار زیاده
ندهند و از یکهزار کم نکنند زیرا که هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر از شهر
برآرد دو شرط کرده است که اگر برآرد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام زفر بهر حال
مهر مثل واجب گردد زیرا که نزدیک وی هر دو شرط فاسد است مسئله اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله این غلام یا
آن غلام و قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و پانصد است مثلاً مهر مثل واجب شود و اگر مهر مثل
هزار است یا کم از هزار غلامی که قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده ازان غلامی که
قیمت آن دو هزار است لازم آید و اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامی که قیمت آن کمتر باشد نزدیک
همه لازم شود مسئله اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی ازیشان آزاد بود همان یک غلام مهر شود
و اگر قیمت آن ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در نکاح بکارت زن را شرط کرد و
زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود مسئله اگر اسپ را یا جامه هروی را مهر بستند و صفت آنرا بیان ننمودند یا مکیل
یا موزون را مهر ساختند و جنس آنرا بیان کردند الا آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن واجب
شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است بهمان وصف لازم آید مسئله در نکاح فاسد بی وطی
هیچ واجب نشود و اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده
از مهر مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد
از وقت دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر ازان نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا
وقت وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر ازان نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد مسئله مهر مثل برای زن
آنست که مهر باشد مر مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه در این صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه از قوم پدر او باشند
چنانکه دختر عم پدر او را بود مسئله ولی زن را جایز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

صغیره باشد و زن را اختیار است که از زوج طلب کند یا از ضامن او که ولی زن است طلب نماید و اگر ولی ادا کرد بر زوج
رجوع کند مگر آنکه بی امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک کس هم مطالب
باشد و هم مطالب بود زیرا که میگوییم که حقوق عقد در نکاح بجانب اصل راجع شود و ولی سفیر محض باشد بخلاف
بیع که حقوق عقد آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جایز است که پیش از گرفتن مهر معجل اگر در میان است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل او را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی به سفر نرود و اگرچه
پیش از منع زوج با وی برضای وی خلوت و وطی کرده باشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه را برضای وی قبض نمود زن را در آن حق استرداد نماند و
نزدیک امام بر وطی معقود علیه است پس تسلیم بعض واجب نکند تسلیم باقی را مسئله اگر زن پیش از گرفتن مهر معجل
یا مهر مثل معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی به سفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جایز است
که پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود و یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود بی اذن از خانه
برآید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتی که مهر معجل و مؤجل را بیان نکرده باشند زن را برای گرفتن کل
ولایت منع بود و هو المختار زیرا که متاخران بنا به متعارف همین را اختیار کرده اند اگرچه اصل مذهب آنست که
برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر مؤجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن ساقط شود مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آنرا بزن ادا کرد جایز است که او را بسفر برد کذا فی ظاهر الروایة و بقول بعضی جایز
نیست و بها فتی الفقیه ابو اللیث و در کم از مدت سفر جایز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر
اختلاف واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت اینقدر مذکور شده است هر که گواه
آورد قول وی معتبر باشد و اگر هیچ کدام گواه نیاورد نزدیک صاحبین بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول
دعوی قدر مذکور ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب
باشد زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در قدر مهر اختلاف واقع شد چنانکه
زوج گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

هردو گواه آورده اند و مهر مثل موافق زوج است یا کمتر از آن گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه است یا زیاده از آن گواهان زوجه معتبر باشند زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح آنست که بمهر مثل باشد پس هر که دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی اقوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد است قول وی باسوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل درمیان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم را و شوی گفته بود صد درم و مهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هردو گواه آوردند مهر مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هردو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هردو سوگند خوردند مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد بعد از آن در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هردو گواه آوردند و متعه مثل موافق مرد است گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق زن است گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم است و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هردو سوگند خوردند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد بمتعه مثل حکم کنند مسئله اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین مهر مثل واجب شود و به یقینی مسئله اگر زوج چیزی را بزن فرستاد بعد از آن اختلاف شد زوجه گفت هدیه است و زوج گفت مهر است قول زوج را بسوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر در چیزی که آنرا ذخیره نمیتوانند کرد یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوه کذا فی حاشیة الچلپی

فصل در نکاح اهل ذمی مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب بران نکاح نمود و آن در دین ایشان جایز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج اورا وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبین بر ذمی بعد از وطی یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زفر در حربی نیز مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایة مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد بعد از آن

هردو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد بر زوج همان معین لازم شود و در خمر غیر معین قیمت آن لازم گردد و در خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزدیک ایشان چون سرکه نزدیک ما مثلی است و گرفتن خمر روا نیست پس برای اعراض از خمر قیمت آن واجب شود و خنزیر نزدیک ایشان چون شاة نزدیک ما از ذوات القیم است پس برای اعراض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر اعراض از خنزیر نباشد

باب النکاح الرقیق والکافر

مسئله اگر داه یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد بر اذن سید موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد مسئله اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن بر غلام ثابت و جایز است که برای ادای مهر او را بفروشند مگر اگر مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان بسعی ادا کنند مسئله اگر بنده بی اذن مولا نکاح کرد بعد از آن مولا گفت مکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا بود زیرا که طلاق رجعی بی جواز نکاح معین ندارد و اگر گفت طلاق بده اجازت نبود زیرا که لایق غلام متمرد آنست که طلاق بمعنی رد باشد اگر چه معین قبول را نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن احتمال بدل ندارد مسئله اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود و وی زنی را نکاح کرده وطی کرد در مهر آن وی را بفروشند اگر چه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر همان زن نکاح صحیح کرد یا بنکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شده مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد از آن مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با قرض خواهان دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت از آن لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن موافق مهر مثل حصه خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند مسئله اگر مولی کنیزک خود را بشخصی بزنی داد کنیزک از ملک نمی بر آید پس جایز است که او را خدمت فرماید و بیتوتت آن بر مولی واجب نشود اگر چه بر زوج بی بیتوتت نفقه لازم نیاید و بیش از بیتوتت هرگاه که زوج وقت یابد او را وطی کند و مراد از بیتوتت آنکس است که در منزل خود برای وی جای معین کند چنانکه زوج را کسی از آمدن در آنجا منع نکند و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جایز است که از بیتوتت رجوع کند و بعد از رجوع نفقه از زوج ساقط شود و اگر بی اجازه مولی کنیزک خدمت وی کند بیتوتت زایل نشود و نفقه از

آن از زوج ساقط نگردد مسئله مولی را جایز است که بی اذن داده غلام خود ایشان را بکسی تزویج کند مسئله اگر زنی آزاد پیش از آنکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بر زوج لازم شود و اگر مولی کنیزک پیش از آنکه زوج کنیزک او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است که پیش از سپردن کنیزک معقود علیه را بزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کنند بخلاف درصورت اول زیرا که زن بی آنکه از زوج چیزی بخواهد جان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک نیز مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را جایز نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولد است و ولد کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را آزاد کند اختیار است ایشان را که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند تا که آزاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنان است یعنی اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زوج ایشان که پیش از آزاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از آزاد شدن مالک سه طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند معتزلک اگر زوج بنده باشد چون ایشان آزاد شدند عار است ایشان را که فراش وی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار نیست که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از آن سید او را آزاد نمود نکاح روا بود و خیار نمی ماند زیرا که کنیزک خود راضی شده است و اگر پیش از آزاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل زیاده باشد و اگر بعد از آزاد کردن وطی کرده است مهر مر همون کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را وطی کرد و چون کنیزک زائید دعوی کرد نسب ولد آن را نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بر وی لازم آید زیرا که بدلیل قول رسول علیه السلام انت ومالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک بملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب نگردد مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود پس جد را که مسلم باشد جایز است که بعد از وطی کنیزک ولد ابن خود را دعوی نسب مولود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را

95

شود بر تقی داد نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیزک ام ولد آن نگردد و قیمت آن لازم نیاید و مولود لقرابت
پدر آزاد شود مسئله اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را گوید که زوج ما را بهزار درم از جانب من آزاد کن و سید
چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام اول در ملک زن می در آید بعد ازان آزاد
میگردد پس ولاء غلام زن را باشد و اگر نیت کفارت گفته است از کفارت وی واقع شود و اگر نگوید از جانب من آزاد
کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزدیک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید را باشد و نزدیک امام ابو یوسف
اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولای زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن بهبه ثابت شود و اگر چه قبض نبود زیرا که هبه
اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است مسئله اگر ذمی ذمیه را بی شهود نکاح کرد یا در عدت کافر
تزویج نمود و آن در دین ایشان جایز است بعد ازان هر دو مسلمان شدند نکاح باقی باشد و اگر محرم خود را چون دختر
یا خواهر را تزویج کرده است بعد ازان هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگر چه در دین ایشان جایز بوده است مسئله اگر یکی
از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود و ولد صغیر ایشان بر تبعیه مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر باشند بعد ازان
یکی از ایشان اسلام آورد و ولد مذکور بتبعیه آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی بود کتابی باشد
زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی را که در دین بهتر باشد مسئله اگر یکی از زوجین مسلمان شد قاضی بر دیگر
اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح اول ثابت ماند و اگر پیش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم دارد
مسئله اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق قاضی
طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد بدانکه زوج مجوسی بود یا کتابی باشد بعد از اسلام
زن عرض اسلام بر وی لازم بود بخلاف زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام عرض
کنند زیرا که مسلم را کتابیه جایز بود مسئله اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج مهر لازم
نشود مگر آنکه زن موطوه او بود و موطوه را تمام مهر واجب شود کذا فی جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج اسلام
نیاورد در موطوه تمام واجب شود و در غیر موطوه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد
تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد مسئله اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام
آورد پیشتر از اسلام دیگر یا سه حیض تا سه ماه نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر او را باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب به دار اسلام
آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در عدت آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر اگر زنیکه در
دار اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین
مرتد شد والعیاذ بالله بحکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج
مرتد شده است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است
نکاح فاسد نشود و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد
بسیار زنان برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از شوی اول اعراض نمایند و بقول عامه علماء بخاری نکاح
فاسد شود و او را بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر
قلیل اگرچه یک دینار باشد بی رضای زوجه نکاح کند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و
زن موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و
زوج مرتد شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از سکنی از مهر و نفقه هیچ لازم
نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شوند و باز در یک وقت اسلام آوردند
نکاح فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود

باب القسم

مسئله در جامع الرموز می آرد مراد از قسمت کردن زوج است ماکول را و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را
در میان زنان خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و در جدیده و قدیمه و حقیقه و مسلمه و
کتابیه قسمت برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را
عقوبت نماید و از سر نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان
خود مانده باشد و در تقدیر قسمت و در ابتدا و بآن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره
بود یا ام ولد باشد در قسمت بیتوتت با حره برابری نکند بلکه آنرا در آن نصف حره باشد لیکن در ماکول و
مشروب و ملبوس برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر شخصی را یک زن باشد برای وی

٩٧

غلبة الظن ... لو خلطا بأن اوجروا ... شاة ذكر او خلطا بلبن امرأة اخرى ... وعند محمد يتعلق الحرمة بهما ... للكبيرة ... والصغيرة نصفه ويرجع على الكبيرة

بالنكاح ... اذا علم

در نوبت تقصیر شود و اگر با وجود آن سه شبها نیز باشد از چهار رفت یک روز برای زن نوبه و دو شب دیگر باقی را هر سه تا نزد هر کس که خواهد باشد

مسئله در سفر قسمت واجب نشود از جمله زنان هر که را خواهد سفر کند و قرعه اولی بود یعنی بر کاغذ اسم سفر و حضر نویسد و آنرا بخمیر یا بچیزی دیگر پیچیده شود و کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد قرعه هر که اسم سفر برآید با وی سفر کند تا دل هر کدام آزرده نشود

مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود بدیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جایز بود

کتاب الرضاع

مسئله مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز مسئله مدت رضاع نزدیک امام دو نیم سال است و نزدیک صاحبین دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید اگرچه یک قطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز مسئله هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی مر خواهر یا برادر نسبی را و مادر نسبی مر خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی ولد رضاعی را و مادر رضاعی مر عم یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود برضاع شیر دهنده و زوج او که شیر زن از آن است با قوم هر دو بر شیرخوار چنانکه حرام می شود از نسب و حرام می شود فروع شیرخوار و زوجهای آن بر هر دو فسالفه آن این × مسئله از جانب شیر دهنده همه خویش شوند و از جانب شیرخوار زوجان و فروع یعنی شیر دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیرخوار شوند و شیرخوار با زنش یا شوهرش با فرزندان خود خویش شیر دهنده و شوهرش گردد مسئله حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی را یا رضاعی را و خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر مادری مر برادر پدری خود را کذا فی جامع الرموز مسئله اگر دو کس در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خورند حرمت رضاع ثابت شود و اگر از پستان یک بهیمه خورند چون گوسپند و شتر و گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید مسئله اگر شیر زنی را آب یا دارو یا بشیر زنان دیگر یا بشیر بهیمه خلط کردند هر چه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر آن زن را تغییر داد بخوردن آن درمیان آن زن و درمیان خورنده رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آنست بروایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر دو زن را خلط کردند بخوردن آن در مدت رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه یکی بر شیر دیگر

دیگر غالب بود و هو اظهر و احوط کذا فی غایة السروجی گفته است در زیلعی اگر هر دو شیر برابر باشد برای احتیاط از هر دو زن رضاع ثابت شود زیرا که هیچکدام بر دیگر غالب نشده است مسئله اگر شیر زن را بطعام خلط کردند و خوردن آن رضاع ثابت نشود اگر چه شیر از طعام غالب باشد زیرا که اصل غذا الطعام است کذا فی حاشیة الحلبی و در جامع الرموز می آرد بقول صاحبین اگر طعام غیر مطبوخ باشد و شیر غالب بود رضاع ثابت شود مسئله اگر در پستان مردی شیر بر آمد و آنرا شخصی در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصی را در مدت رضاع بشیر زنی حقنه کردند رضاع ثابت نشود مسئله اگر از پستان بکر شیر بر آمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما زوج آن بکر از آن حرمت تجاوز نکند پس اگر پیش از وطی زوج او را طلاق داد جایز است که دختر را که شیر وی خورده باشد با خود نکاح کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی انباز خود را که در مدت رضاع بود شیر پستان خود داد چنانکه بشکم وی رسید هر دو بر زوج حرام شوند و اگر شیر دهنده را وطی نکرده است برای او مهر نباشد و اگر وطی کرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد کذا فی حاشیة الحلبی و برای شیر خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن شیر دهنده رجوع کند مگر آنکه شیر دهنده بقصد فساد نکاح شیر نداده باشد چنانکه نکاح را یا فساد را ندانسته یا برای دفع گرسنگی شیر داده کذا فی الحلبی مسئله رضاع ثابت نشود مگر بشهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن

کتاب الطلاق

مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعی احسن آنست که یک طلاق بدهد در طهری که در آن جماع نکرده است و بگذارد تا آنکه عدت وی تمام شود کذا فی الهدایه و حسن در غیر موطوءة را یک طلاق است اگر چه در حیض باشد و این وقتی است که با او خلوت نکرده باشد کذا فی جامع الرموز و موطوءة را سه طلاق است در سه طهر یا در سه ماه که او را در این میان وطی نکرده باشد و آن سنی است و نزدیک امام مالک حسن داخل بدعی است کذا فی الهدایه مسئله زن آیسه را و صغیره را و حامله را عقب وطی طلاق دادن حلال است و بدعی دادن سه طلاق یا دو طلاق است در یک طهر بی آنکه در میان آن رجوع کرده باشد یا دادن یک طلاق در طهر بعد از وطی یا دادن یک طلاق است در حیض موطوءة و درین رجوع واجب بود زیرا که احتمال است که برای نفرت طلاق داده باشد بعد از آنکه پاک شود اختیار است که طلاق بدهد زیرا که بعد از رجوع در حیض طهری که بعد از حیض است نزدیک امام محل طلاق سنی گردد مسئله شخصی مر زن خود را که موطوءة او است بی نیت گفت ترا سه طلاق سنی است اگر او در حیض می آید در هر طهر یک طلاق واقع شود و اگر نه یک طلاق بالفعل واقع شود بعد از آن در هر ماه یک طلاق واقع شود تا سه طلاق

قال للموطوءة انت طالق ثلاثا للسنة وقع عند كل طهر واحدة وان نوى الوقوع جملة صحت نيته ويقع طلاق كل زوج عاقل بالغ ولو مكرها او سكران او اخرس باشارته

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق و اگر زن
او موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و بهمین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة الچلپی
و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل را نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف قول
امام زفر که نزد وی این نیت جمع بدعی است جواب آن با تحقیق دیگر در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق واقع شود
اگرچه بنده باشد یا مست بود و بیک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** طلاق گنگ باشارت
واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که طلاق این ان واقع نشود
مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق باشد
اگرچه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنانست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اعتبار طلاق بمردانست

باب الایقاع الطلاق

مسئله اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک
طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق باین را یا نیت کرده باشد زیاده را
از یک طلاق رجعی مراد که صریح الفاظ طلاق لفظی است که آنرا در غیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقة بتشدید
اللام اما بسکون اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک **مسئله** اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق
الطلاق یا انت طالق طلاقا یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت نکرد
یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق را یک طلاق رجعی واقع شود و در حره به نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود و در کنیزک
دو طلاق بمنزله سه طلاق حره باشد زیرا که دو طلاق کنیزک چون سه طلاق در حره واحد اعتباریست پس بی نیت
با وجود واحد حقیقی کما نزا اعتبار نبود **مسئله** اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است
یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده می شود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و بدن و جسد و وجه
و فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت
کردن بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیرا که در کلام عرب
باین الفاظ از تمام تعبیر نمیکنند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود **مسئله**
اگر گفت ترا نصف طلاق است یا گفت ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت یک

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان یک
طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر
گفت سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیرا که از سه نصف طلاق یک نیم شود و
چون نیم طلاق را کامل کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا یک طلاق است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگر چه نیت کرده باشد ضرب
را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده است که یک و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع
شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه واقع می شود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق
است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگر چه زن غیر موطوءه باشد
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا طلاق است
از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق باین واقع شود کذا فی حاشیه الچلپی
مسئله اگر گفت ترا طلاق است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق فی الفور
واقع شود مسئله اگر گفت وقتی که در مکه در آئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه در آمدی ترا طلاق است بی در آمدن
طلاق واقع نشود مسئله اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر روا بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیرا که چون گفت فردا
ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو اول از فردا طلاق
واقع شود تا ترجیح بمرجح لازم نیاید اما چون نیت جز معین کرد همان نیت مرجح باشد مسئله اگر گفت ترا طلاق است
امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیرا که در صورت اول امروز
مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسئله اگر گفت ترا طلاق است پیش از انکه
ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن وی
لغو باشد زیرا که نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایه مسئله اگر گفت مر زنی

را اگر پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیرا که بر واقع کردن طلاق را
در زمان ماضی قدرت ندارد **مسئله** اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه طلاق ندهم بعد از آن بقدر طلاق دادن سکوت کرد
طلاق واقع شود زیرا که در وقت سکوت طلاق نداد اگر میداد بهمان واقع میشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت ترا طلاق
است اگر طلاق ندهم در آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیرا که در آن وقت احتمال طلاق دادن نمیماند **مسئله** اگر
گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا سه طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بتفصیل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود **مسئله** اگر شخصی بزن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزی که زید بیاید
ترا خیار است و زید در شب آمد خیار ثابت نشود و اگر گفت مر زن را فی الیوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکه
ترا تزویج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نموده ام **مسئله** اگر مردی
زن خود را که کنیزک شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند دو طلاق واقع شود
و زوج را رجوع جایز بود زیرا که بعد از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد **مسئله** اگر خواجه مر کنیزک خود را که در نکاح
شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول جزو فردا کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بروی
واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیرا که طلاق و عتق در یک وقت واقع شده است و نزدیک امام محمد زوج او را رجوع روا
بود زیرا که عتق در واقع شدن از طلاق تیزتر است بنابر آنکه رجوع است بحالت اصلی خود و احسن المباحات است و طلاق
ابغض المباحات است و عدت وی برای احتیاط بالاتفاق عدت حره باشد که آن سه حیض یا سه ماه است کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر زوج مر زوجه خود را بنیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق باین واقع شود و
بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه بنیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا طلاق است یا
نیست و بگفتن ترا طلاق است با موت من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو **مسئله** اگر یکی از زوج و زوجه مر کل یا بعض
دیگر را مالک شود نکاح باطل گردد پس آنکه طلاق واقع شود زیرا که طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبه نکاح نمانده
است **مسئله** اگر زوج باطن انگشتان اشارت کرد مر زوجه خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان ستاده
طلاق واقع شود و اگر بپشت انگشتان اشارت کرده است بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیرا که در اشارت
بانگشتان ایستاده عادت آنست که باطن کف جانب مخاطب میباشد در وقت شمردن بانگشتان باطن کف

گفت بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت اشد الطلاق دادم یا گفت
افحش الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا
مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن واقع شود
مگر آنکه در حره نیت سه طلاق کرد و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه طلاق واقع شود و در کنیزک به نیت
دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از دخول گفت ترا سه طلاق است سه طلاق واقع شود اما اگر سه بار
گفت ترا طلاق طلاق طلاق با اول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکور بهمان جدا گردد پس دو باقی را محل نماند همچنان اگر
ترا طلاق است یک و یک یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک یا گفت
ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و در ثالث سه زیرا که درین
صورت تنها طلاق واقع نمی شود مگر بعددی که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه بگوید زن او بمیرد هیچ
واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است یا گفت ترا طلاق است
یک که بعد از ان یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در غیر موطوءه چون
یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت ترا طلاق است
بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر است در غیر موطوءه
نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن را تحقیق نموده ام مسئله اگر مردی مر زوجه
خود را گفت ترا یک و یک طلاق است اگر در خانه در آئی چون زوجه در خانه در آید دو طلاق واقع شود اگرچه زوجه غیر موطوءه
باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه در آئی ترا یک و یک طلاق نزدیک امام در غیر موطوءه یک طلاق
واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و نزدیک صاحبین دو طلاق
واقع شود

فصل فی الکنایت

مسئله کنایات طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست احتمال
دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت
کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هر گاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

فصل

واگر دعوی کرد که بنیت طلاق سوگند خورده بودم قاضی از او قبول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی از الفاظ کنایه بنیت اعتدی یعنی روزهای عدت خود بشمار و استبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن وانت واحدة یعنی تو منفرد
وانت بائن بتلة بتة معنی هر سه تو جدا هستی وانت حرام یعنی حرامی وحبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر پشت تست والحقی باهلک یعنی با اهل خود لاحق شو و
ترا با اهل خود بخشیدم وترا با اهل تو گذاشتم وترا جدا کردم وامرک بیدک یعنی امر تو بدست تست وتو آزادی وداسنی یعنی بپوش خود را
ساز ساره بیرون آئی دیر رو وبرخیز وطلب کن زوج را در هر واحد از سه اول یعنی اعتدی واستبرئی رحمک وانت
واحدة چون بنیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن را یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق باعتدی بسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است واستبرئی مثل اعتدی است
وواحدة را صفت بائن واقع نمی شود کذا فی جامع الرموز در هر بعد از باقی الفاظ مذکوره بنیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر بنیت سه در حرة وبنیت دو در امة که در حرة سه ودر امه دو واقع شود کذا فی حاشیة
الچلبی مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از آن دعوی کرد که اول را بنیت طلاق گفته بودم و دو
اخیر را بنیت حیض سوگند تصدیق کنند واگر گفت بدو اخیر هیچ نیت کرده بودم سه طلاق واقع شود اما اگر بهر سه
هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایة بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند رد قول
زن را در طلب کردن او طلاق را مثل بیرون شو و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت خلیة
بریة بتة بتلة وبائن معنی هر سه اول تو اندازی یا دو معنی هر چهار تا الی احتمال میدارند نکاح او را وحسن او را وراستی را و مروت
را ونکوکاری را ومثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را وخوردنی را چون خمر وخنزیر وبعضی احتمال میدارند جواب را
ورای رد ودشنام چون اعتدی واستبرئی رحمک انت واحدة وانت حرة واختاری وامرک بیدک وسرحتک و
فارقتک چنانکه معنی همه را در ترجمه تفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود ونیز ذکر
طلاق نباشد هیچ کدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود ودر حالت غضب الفاظ در قسم اول
بنیت موقوف بود ودر مذکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد

باب التفویض

مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا بنیت طلاق گفت امر تو باختیار تو بدست تست زوجه
را در مجلس علم باین اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخیزد

یا کاری کرد که در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر استاده بود و بعد از علم نشست یا نشسته
بود تکیه کرد یا پدر خود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن سوار بود بعد از علم
بایستاد هیچ یکی ازین چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه را حکم خانه زوجه است و سیر دابه او را حکم
سیر او ست پس بروان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و بروان شدن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی به نیت تفویض
گفت تو مختاری روا نیست که بآن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم
یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرطیکه یکی از زوج و زوجه لفظ نفس را
ذکر کرده باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردنی زوجه در جواب گفت اختیار کردم یک
طلاق بائن واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا وسطی را یا اخیره را نزدیک امام سه طلاق واقع شود اگرچه نیت
سه نگفته باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت
گویا که گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم مر نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را بیک
طلاق بیک طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق
را اختیار کن و زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی
طلاق واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه طلاق کرد و زوجه در جواب گفت بیک طلاق نفس خود را
اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را بکم به سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را بیک طلاق دادم
یا گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت
امروز و بعد فردا امر تو بدست تست شبی که در میان امروز و فردا است در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس
خود را اختیار کرد طلاق واقع نشود و اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند اگر گفت امروز و فردا امر تو
بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کند خیار فردا باقی نماند زیرا که چون شب در خیار
داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس برد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اولی که آنجا

دو خیار است پس برد یکی دیگر باطل نگردد مسئله اگر مردی مر زنی خود را گفت نفس خود را طلاق بده و هیچ نیت نکرد
یا نیت کرد یک طلاق را و زن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت
کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس
خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیزک باشد زیرا که دو طلاق در کنیزک بمنزله
سه طلاق در آزاد که واحد را یکی اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت
نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که بمطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب
گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج مر زوجه خود گفت
نفس خود را طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق
دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلغ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن
مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل
رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده
یا مردی را گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور
نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه
که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله
اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص
بمجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق
بده وی سه طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود و نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه
خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود و اگر
گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد هیچ

هیچ واقع نشود زیرا که خواهش سه طلاق یافته نشد و اگر گفت اگر خواهی نفس خود را یک طلاق بده وی خود را
طلاق داد نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد زوج یک طلاق قصد نیست نه یک طلاق
ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی بعد از آن زوج
گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج متعلق کرده بود طلاق را بر خواهش زوجه
چون زوجه خواهش خود را بر خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق ترا طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء
طلاق گفته است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلیقی که معدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق موجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود
را گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی رد کردن زوجه رد کردن نشود زیرا که زوج او را مالک طلاق ساخته
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن مالک نشود و پیش از ملک رد روا نبود و در هر وقتیکه بخواهد یک
طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت
که خود را طلاق دهد یک طلاق واقع شود تا ۳ سه طلاق و جایز نیست که خود را ۳ سه طلاق یکبار دهد چنانکه
جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است چنانکه بخواهی
جایز است که پیش از اختلاف مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را
طلاق داد واقع نشود مسئله اگر مردی زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوری که بخواهی و زوجه در جواب
گفت یک طلاق بائن خواستم یا گفت ۳ سه طلاق خواستم نزدیک امام هیچ واقع نشود مگر آنکه زوج بگوید
که من خلاف آنرا نیت کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواست طلاق رجعی باشد
زیرا که صفت طلاق را بزوجه سپرده است نه اصل آنرا چنانکه در ترجمه آنرا مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین
اگر زوجه هیچ نخواست طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در آن مجلس خود را طلاق
دهد واقع شود و به رد کردن زوجه امر زوج را یا باختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هرچه بخواهی نزدیک امام از سه هرچه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین اگر
سه طلاق خواست نیز واقع گردد

باب الحلف بالطلاق

مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر
با تو سخن کنم ترا طلاق است بعد ازان او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است
یا اضافت بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر با تو سخن کنم ترا طلاق است پس سخن کرد
با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر ترا نکاح کنم ترا طلاق است بنکاح کردن او
او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق نموده است و نزدیک امام شافعی
بر اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه در آئی یا وقتی که در خانه در آئی یا هرگاه که در خانه
در آئی ترا طلاق است بعد از در آمدن یک طلاق واقع شود بعد ازان شرط تمام گردد یعنی بعد در آمدن دیگر طلاق واقع نشود
اما اگر گفت هربار که در خانه در آئی ترا طلاق است هربار که در خانه در آید طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام
گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بدر آمدن در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر
باری که ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل نگردد اگرچه بعد از سه طلاق حلاله کرده او را تزویج نموده باشد مسئله
اگر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا طلاق است بعد ازان یک طلاق بائن او را داد است و چون عدت طلاق
مذکور تمام شد او را باز در نکاح خود آورد بعد ازان وی دران خانه در آمد طلاق واقع شود زیرا که زوال ملک یمین را
باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الحلبی مسئله اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگرچه شرط در غیر ملک موجود شده باشد
اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم آید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل گردد
بی آنکه جزا لازم آید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه در آئی ترا طلاق است بعد ازان او را طلاق بائن داد
و بعد از گذشتن عدت وی در خانه در آمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت در آمدن در خانه زن محل
جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر درین خانه در آئی ترا سه طلاق است و پیش از در آمدن او را یک
طلاق داد چون عدت آن تمام شد زوجه در آن خانه در آمد بعد ازان وی او را تزویج کرد باز اگر دران خانه
در آید طلاق واقع نشود زیرا که بدر آمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم
آن میان زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر اگر زوجه گواه بیارد و در شرطی که معلوم

که معلوم نمی شود مگر از زوجه در حق زوجه قول زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض باید ترا و فلان زوجه را طلاق است
یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم
همان زوجه را طلاق واقع شود و بر زوجه دیگر طلاق نیفتد و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید
ترا طلاق است چون ورا حیض آید بعد از خون سوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون سیوم روز
معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر ترا یک حیض باید بعد از پاک شدن طلاق
واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز
روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روزه
نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یک ساعت داشته باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید
معلوم نیست که اول کدام زائیده است قاضی بیک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزائیدن ولد ثانی
عدت تمام گردد و بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق را پس از وقوع طلاق مقدم باشد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بزید و به بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود
اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق دهد چون عدت طلاق تمام شود زوجه بزید سخن کند بعد از آن
وی او را تزویج کند و بعد از تزویج وی به بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه
بعد از تعلیق بزید سخن کند و بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد مسئله اگر شخصی
طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود اکنون
یافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت
بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه هر دو ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده باشند مگر آنکه
برآورده باز داخل کند آن زمان عقر واجب شود کذا فی الهدایه بدانکه عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی است
اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگر خواجه عتق کنیزک خود را بوطی او معلق کرده با وی دخول نمود یعنی بدرنگ کردن
عقر واجب نشود و اگر برآورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه و اگر طلاق رجعی زوجه را بوطی او معلق کرد

بعد از دخول بدرنگ کردن رجوع نشود تا آنکه برآورده باز دآل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود و مهر لازم گردد
مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است ان شاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن ان شاء الله تعالی
زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا سه طلاق است
مگر دو یک طلاق واقع و اگر گفت ترا سه طلاق است مگر یک دو طلاق واقع شود

باب طلاق المریض

مسئله هر که غالب حال او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمی تواند رفت اگرچه در خانه
بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآرند چون بهمان حالت بمیرد
اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او روا نبود و زوجه او بسه طلاق او از ارث محروم نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد
اما اگر یک طلاق یا دو طلاق داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی
دارد اما اگر بزوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وی وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال در
طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که غالب حال او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد
و وی او را سه طلاق داده و بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه از وی وارث شود و نیز وارث شود زنیکه زوج او را طلاق بائن داده و
پیش از گذشتن عدت ابن زوج خود را بوسه بشهوت داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا شده است نه بوسه ابن زوج محرم
مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان در میان ایشان فرقت واقع شد و زوج بهمان حال
بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار لعان کرده است و نیز وارث شود اگر بسبب ایلا میان
ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی نکند و تا چهار
ماه با وی نزدیکی نکرد در میان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله هر که بیرون خانه
برای حوائج برآید اگرچه نالان بود و هر که اسب گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا برای قصاص یا رجم
او را در بند کرده باشند حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد بعد از مردن او زوجه او از وی وارث
نشود اگرچه وی در همان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خلع نمود یا
زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرد یا زوجه را با مر زوجه سه طلاق داد زوجه او وارث نشود
اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر بی امر او وی را سه طلاق داد و بعد از صحت از آن حال

حال هلاک شد مسئله هر که غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت که در صحت خود ترا سه طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده
و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی برای او وصیت کرد آنچه از میان ارث و اقرار یا
وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد بعد ازان برای وی بدین یا بوصیت
اقرار کرد هر چه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود مسئله هر که غالب حال او هلاک است در همان
حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه را اختیار نیست چون گذشتن وقت و فعل اجنبی
و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت سه طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است وارث نشود مسئله
هر که غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه از و وارث شود اگرچه در حالت صحت تعلیق آن
کرده باشد در آن فعل او را چاره بود چون سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با پدر و مادر و اگر بفعل
زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد در آن فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث نشود
و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را
از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیرا که از فعل او را ناگزیر است
و نزدیک امام محمد و امام زفر وارث نشود زیرا که تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته
کذا فی الهدایه مسئله هر که زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او از و وارث
شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او بفعل خود معلق کرده باشد
یا بفعل او از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیرا که زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج بعد از تمام
شدن عدت زوجه بمرد زوجه از و باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد

باب الرجعة

مسئله هر که زوجه موطوءة خود را یک طلاق یا دو طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع
کند و اگر زوجه کنیزک باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع روا نبود مسئله در رجوع زوج رضا زوجه را اعتبار نیست و بی
آنکه زوجه اباکند رجوع جایز باشد مسئله اگر گفت تو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز
بوطی و مس بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از
رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر رجعت بقول

باشد مستحب است که بر آن شاهد بگیرد و اگر وطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بر آن شاهد بگیرد کذا فی جامع الرموز و در حاشیه چلپی رجوع بقول آنست که بحضور دو کس بگوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که زوجه را از رجعت خبردار کند مسئله هرگاه زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بوی نهد تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه باراده رجعت رود مسئله

اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام و زوجه او را تصدیق نمود رجعت ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام بر زوجه سوگند نشود زیرا که رجعت از جمله آنست که نزدیک امام دران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر زوج مر زوجه خود را که در طلاق رجعی است گفت تو را رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است و در آن مدت احتمال آن باشد نزدیک امام رجوع ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر نکرد عدة باقی باشد و همچنین اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز در همین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من ترا رجوع کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند مسئله زنی که در عدت است حیض سیوم او بده روز تمام شد بمجرد پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه غسل نکند یا وقت نماز فرض بروی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت نبرآید زیرا که بغسل کردن و به تیمم نماز خواندن زن پاک شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت برو فرض گردد و بر غیر طاهر نماز فرض نشود چون پاک شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فهم من الهدایة مسئله اگر زن معتده بعد از حیض سیوم متصل آن غسل کرد و یک عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از آن ثابت نشود زیرا که کمتر از عضو را اعتبار نیست مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود بعد از آن با وی رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که در وقت طلاق دادن زوجه حامله بود و بی وطی حامله نشود پس زوج در انکار خود کاذب باشد لان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد و از وطی انکار کرد بعد از آن در ایام عدت با وی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مسئله اگر

بعد از خلوت زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود بعد از آن با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب شرعی
ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه پیش از این گذشتن
عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنابر آنست که زوجه معقود علیها را بوی سپرده است اگرچه وی
قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود و اگر بعد از ششماه فرزند
دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر درکم از ششماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این نیز بوطی اول بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را
گفت هرگاه بزائی ترا طلاق است و زوجه به ۳ حمل به ۳ بار زائید ۳ طلاق واقع شود و بگردانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت
ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه و بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله مطلقه طلاق رجعی را
جائز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج برجعت او رغبت کند مسئله زوج را جائز نیست که زوجه را که در عدت
طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه برجعت با دو گواه بگیرد مسئله زوج را جائز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدة او
بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جائز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جائز است که درکم از ۳ طلاق
بائن در آزاد و درکم از دو بائن در کنیزک در عدة و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از ۳ طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او بنکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح بآن روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بروایت سعید بن مسیب قاضی بحلیت آن حکم
کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب
قاضی بحلیت آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن مسیب از قول
خود رجوع کرده است پس هرکه بران عمل کند روی او را سیاه کنند و براند و هرکه بران فتوی دهد او را تعذیر کنند
و نیز گفته علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و آنکه از صدر الشهید نقل میکنند اثری از آن در
مصنفات وی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق بوطی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر مردی مطلقه ثلث تحت
را بشرط حلاله نکاح کند چنانکه بگوید تزویج می کنم ترا بنابر آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر
زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین گوید اما اگر بنیت حلاله نکاح کرده بزبان آنرا ذکر نمود مکروه
نباشد و فاعل آن ثواب یابد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله زوج ثانی طلاق سابق را باطل
گرداند ۳ طلاق باشد یا کمتر از آن پس اگر زن مطلقه بعد از زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز وی در آزاد مالک

۱۱۱

سه طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزدیک او دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل
نمی شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مطلقهٔ سه طلاق بعد از مدتی که احتمال دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج را ظن صدق
او گمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود بدانکه بقول بعضی اقل مدت حلاله شصت روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز

باب الایلاء

مسئله و آن در شرع عبارت است از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند **مسئله** مدت
ایلاء در آزاد چهار ماه است و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت با زوجه خود وطی نکند ایلاء نباشد
مسئله مردی بزوجه خود گفت سوگند خدا تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه تو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر تو
نزدیکی کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر تو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است
در همه این صورتها ایلاء ثابت شود پس اگر در مدت ایلاء با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجز
جزا واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق بائن واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین ذکر
شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نشود طلاق لازم نیاید و در سوگند مؤبد
یعنی آنکه در آن مدت معین ذکر نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد باز طلاق
واقع شود همچنین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلاء ساقط شود و سوگند باقی ماند
پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلاء نمانده است و اگر نزدیکی کرد حانث شود و کفارت
یا جزا لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را **مسئله** اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت سوگند خدا تو نزدیکی نکنم دو ماه و در دو ماه که بعد این دو ماه است ایلاء ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه
تو نزدیکی نخواهم کرد بعد از یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است تو نزدیکی نکنم ایلاء نباشد زیرا که
در روز اول سوگند او بر دو ماه بود پس آن ایلاء نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم بنا بر آنکه معتبر کرده است
در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از وطی ممنوع شود
مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلاء تمام نشود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را
گفت سوگند خدا یکسالی تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلاء نباشد زیرا که ایلاء وقتی شود که چهار ماه [illegible]

۱۱۴

شدن چیزی از زوج را امکان وطی زوجه نباشد و آنجا ممکن است که بی آنکه چیزی لازم شود در یک روز او را وطی کند امادر یک
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باقیماند ایلاء واقع شود زیراکه امکان وطی مرتفع شد کذا فی الهدایه
مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه نروم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیراکه ممکن است که زوجه
را از کوفه برآورده وطی کند کذا فی الهدایه مسئله با زنی که او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن عدة او ایلاء روا
بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد لو وطی آن حانث شود و کفارت یا جزا
لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق رجعی
پیش از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیراکه محل ایلاء نماند مسئله اگر شخصی با زن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یکی
از زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق او یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی فیء
بقول بود چنانکه بگوید با آن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع نشود زیراکه ایلاء
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق را آنکه سه را
انچه نیت کرده است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر زوجه خود گفت تو
بر من حرام یا گفت هر حلال بر وی حرام یا گفت هرچه بدست راست گیرم بروی حرام بنا بر عرف بی نیت طلاق واقع
شود و به یقینی **باب الخلع** مسئله و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بمقابله مالی که زوج از زوجه میگیرد کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بچیزی که صلاحیت مهر دارد خلع کرد
باک نبود کذا فی جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر جفا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر
از جانب زوجه باشد گرفتن زیاده از انچه او در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمال گفت و
زوجه آن را قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر و یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی
واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود هیچ لازم نیاید مسئله اگر
زوجه مر زوج خود را گفت که بآنچه در دست منست با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست هیچ نبود یک طلاق
بائن واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بآنچه از مال در دست منست یا گفت بآنچه از دراهم در دست

مرت با من خلع کن زوج درجواب گفت کردم وزدست هیچ نبود طلاق باین واقع شود ودرصورت اولی آنچه از مهر گرفته است
رد کند ودرصورت ثانی سه درم و پس دهد **مسئله** اگر زنی بر بنده گریخته خود خلع کرد طلاق واقع شود وتسلیم بنده برزن لازم گردد
واگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بر آن شرط که تحصیل وتسلیم بنده را ضامن باشد **مسئله**
اگر زنی زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده وزوج یک طلاق داد یک طلاق باین واقع شود وسیوم حصه از هزار
درم برزن لازم گردد زیرا که زوجه هزار درم را بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود
واگر گفت بر هزار درم مرا سه طلاق بده وزوج یک طلاق داد نزدیک امام یک طلاق رجعی واقع شود وبر زوجه هیچ لازم
نباید زیرا که زوجه سه طلاق را بشرط هزار درم طلب کرده است واجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نمی شود ونزدیک صاحبین
یک طلاق باین واقع شود وثلث هزار چون صورت اول برزوجه لازم گردد ودلیل ایشان با جواب در ترجمه مذکور شده است
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده وزوجه خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج
بتفریق زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم وزوجه آنرا بزوج نسپرده است الا آنکه گفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا
سه طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن
بطریق اولی راضی باشد **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است وبر تو هزار است نزدیک امام بی چیزی طلاق
واقع شود اگرچه زوجه قبول کرده باشد وهمچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی وبر تو هزار است بی چیزی کنیزک آزاد
شود اگرچه قبول کرده باشد ونزدیک صاحبین اگر زوجه وکنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود وکنیزک
بهزار درم آزاد گردد زیرا که زوج وخواجه هزار درم را شرط طلاق وآزادی ساخته اند پس بقبول کردن لازم شود واگر
قبول نکرده اند هیچ لازم نباید ونزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است لیکن کلام هر کلام دیگر موقوف نباشد **مسئله** اگر
زنی مر زوج خود را گفت باین قدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت باین قدر از مال ما را بمن بفروش وپیش از آنکه
زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد واگر زوج در
همان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود وبدل واجب گردد واگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد زیرا که قبول زوج
مقید بمجلس بود واگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که خلع در حق
وی یمین است ورجوع از یمین روا نباشد وقبول زوجه مقید بمجلس نبود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد **مسئله** اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط آنکه
مرا خیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که بانقدر از مال با تو خلع کردم بدین شرط که تا
سه روز ترا خیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود پس اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است **مسئله** اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج به سوگند معتبر بود و اگر بایع بمشتری گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنا بر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین بدل لازم نبود پس بقبول
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر آنست و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود **مسئله** مبارات یکدیگر ساقط
میکند حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر واحد مر دیگر را بگوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی مر دیگر را گفت
ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط می کند حقوق نکاح هر واحد را چنانکه اگر مهر زنی هزار
درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم بر زوج خود خلع کند بر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر
بصد درم بر زوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار آنست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بر زوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای مبیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آنرا شرط کرده
باشد آن نیز ساقط شود **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه خود را از مال وی بر زوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم
نشود و مهر او ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی دختر نابالغه
خود را با زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد و اگر زوج بدل آنرا بر زوجه
شرط کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیراکه شرط موجود شد وبدل واجب نگردد زیراکه صغیره هرچند از اهل قبول بود از
اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل را ازجانب زوجه پدر وی قبول کرد دران دو روایت
است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز درآنست که اگر پدر وی بمهر وی خلع کرد و خود آنرا ضامن
نشد بر قبول زوجه موقوف بود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر ازجانب وی پدر وی قبول کرد
دران دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز درآنست که اگر
زن بالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کرد بر وی هیچ لازم نیاید

باب الظهار

مسئله ظهار در شرع عبارت
است ازانکه تشبیه نماید زوج مسلم عاقل و بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شائع او را بعضو
از اعضای محارم خود که او را نظر کردن برآن حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو مثل پشت یا شکم یا ران
یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث تو مثل آنست ظهار ثابت شود اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد
و پیش ازانکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوة و جز آن بآن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادای
کفارت وطی کرد استغفار کند و بار دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار ادا نماید و بآن وطی حرام هیچ واجب نشود مسئله
اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود و اگر پیش ازانکه زوج
قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز درآنست که اگر بعد از قصد وطی
عزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود مسئله هر که مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت
کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ
نیت نکرده است نزدیک امام و بیک روایت از امام ابو یوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزدیک امام محمد ظهار باشد
کذا فی الهدایه و در جامع الرموز می آرد در یک روایت از امام ابو یوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت
نزدیک وی ایلا باشد و نیز درآنست که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز درآنست
که اگر مردی زوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود و نیز درآنست که اگر زوجه خود گفت اگر فلان
کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه

زوجه خود را گفت تو بر من حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق و ظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت
نکرده باشد نزدیک ابو یوسف ایلاء است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو بر من حرامی مثل پشت
مادر من ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلاء کرده باشد **مسئله** ظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر بکنیزک خود
ظهار کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بزنی که او را بی اذن او بنکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار آن
زن نکاح وی را با خود جایز داشته است ظهار واقع نشود **مسئله** هر که بزبان خود گفت شما بر من مثل پشت مادر منید
ظهار گردد و برای هر واحد کفارت لازم شود

فصل در کفارات

مسئله کفارت ظهار آزاد کردن بنده ایست
بنیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام و کنیزک و صغیر و کبیر درین حکم برابر باشند
پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد از ان نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود **مسئله** اگر بنده کر را که بلند نشنود یا کور را که یک چشم باشد در کفارت آزاد کرد
جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود یا هر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است **مسئله** بنده که
یکدست و یکپای وی از خلاف بریده اند جایز است که او را بنیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت
است **مسئله** مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه چیزی را از بدل کفارت ادا کرده باشد **مسئله** قریب
خود را بنیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد **مسئله** آزاد کردن نصف
بنده را بنیت کفارت بعد از ان باقی آنرا بی نیت روا بود در کفارت ادا شود **مسئله** جایز نیست که دیوانه
لا یعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده
باشند در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یکدست و یکپای او از یک جانب او بریده بود یا وی را
انگشت از هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز **مسئله** جایز نیست که مدبر را در کفارت
ظهار آزاد کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از ان نصف باقی را بعد ضمان از ان آزاد نماید
زیرا که چون وی حصه خود را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در ان متعذر است
کذا فی حاشیة الچلپی پس با آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

معتق وفقیر باشد تفصیل آن در ترجمه است **مسئله** اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی
نصف باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد
و نزدیک صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان به آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد **مسئله** هر که بر آزاد کردن
بنده قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده
او را قدرت نیست یا بنده هم نمی‌رسد دو ماه متصل روزه دارد که در آن دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز
تشریق داخل نباشد و اگر در آن میان یک روزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شبی دانسته با زوجه مظاهره وطی
کرد یا در روزی نادانسته با وی وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکنند
و نزدیک امام ابو یوسف همون کفارت را اتمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز آورده اگر در اثناء
کفارت بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود **مسئله** هر کرا
استطاعت روزه دو ماه متصل نباشد وی یا نائب او شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر واحد را
بقدر صدقه فطر یعنی از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یک صاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را
قیمت صدقه فطر داد روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکه دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود
اگرچه بکمتر از آن سیر شده باشند و اگر هر واحد را یک من گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا
دو ماه هر روز مقدار صدقه فطر داد یا آن قدر را قیمة داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز
و اگر صدقه دو ماه را در یک روز بیک کس داد روا نبود مگر از همون یک روز **مسئله** اگر بنیت دو ظهار شصت کس را
طعام داد هر واحد را یک صاع از گندم نزدیک شیخین ادا شود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد
و اگر بنیت افطار و ظهار داده است باتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت
عمل میکند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور شده است **مسئله** اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را طعام داد
یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را از هیچ یکی معین نکرده باشد زیرا که در اتحاد جنس تعیین
واجب نبود **مسئله** اگر بنیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد برای یکی معین کند و اگر بنیت
قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد از هیچ کدام روا نشود و نزدیک امام زفر در هر دو صورت

صورت از هیچ کدام کفایت نکند و نزدیک امام شافعی در هر دو صورت برای یکی معین کند مسئله اگر بنده ظهار کرد و ماه
روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال از او کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان

وآن عبارتست از شهادتهای که موکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بودند
کذا فی حاشیة الحلبی مسئله هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام زنا داد یا بعد از یکروز و روز ولادت و
ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را موجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب شود
واگر وی از لعان انکار کند او را حبس کند تا آنکه لعان کند یا بکذب خود اقرار نماید واگر بکذب خود اقرار کرد حد قذف
لازم آید واگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد واگر زوجه از لعان ابا آورد حبس کنند تا آنکه لعان کند یا قول
زوج را تصدیق نماید واگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید و اگر
زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه بسپارد و یک طلاق بائن واقع شود واگر پیش
از تفریق قاضی یکی بمرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الحلبی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج
بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت کردم زوجه را از زنا
و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر در آنچه بزوجه نسبت
کرده بسته دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت می کند و صورت لعان زوجه آنکه زوجه بگوید اشهد بالله
انه کان کاذبا فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذبست در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم
بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج صادق است در آنچه
نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان بنفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر بهر دو دشنام داده است بهر دو
لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده باشند لعان ساقط شود و
حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست واگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف زده باشند
یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست مسئله
اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی لازم
گردد زیرا که در میان ایشان لعان نماند و آنکه پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

۱۲۱

باقی ماندن لعان است **مسئله** اگر بعد از لعان وتفریق زوج شخصی او را دشنام داد واو را حد قذف زدند یا زوجه ملبسی زنا کرد سزای حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند **مسئله** اگر گنگ زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود وحد قذف واجب نگردد زیرا که لعان وحد نمی باشد مگر بقذف صریح وقذف گنگ خالی از شبهت نیست کذا فی البرهان وفی شرح فخر الدین **مسئله** اگر زوج مر زوجه خود را گفت که حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود ونزدیک صاحبین اگر در کم از شش ماه زائید لازم شود ودلیل هر دو در ترجمه مذکور است واگر گفت تو زنا کرده وحمل تو از من نیست لعان واجب گردد ونسب لد ثابت نباشد زیرا که لعان برای قذف بزنا است نه برای نفی حمل **مسئله** هر که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارکبادی یا در وقت خریدن اسباب ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود ولعان لازم آید واگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت شود ولعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی متعین نیست بیک روایت سه روز است وبدیگر روایت هفت روز باعتبار عقیقه کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زائید وزوج می گفت ولد اول از من نیست وثانی از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنابر آنکه چون میان ولد دو ولد شش ماه نباشد هر دو از یک آب مخلوق بودند واگر گفت اول از من است وثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که قذف کرده است زوجه محصنه خود را واگر بعد از آن گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد وبهر تقدیر نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین

مسئله عنین آن کسی است که بر زن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** اگر زوج عنین ظاهر شد چنانکه وی خود اقرار کرد که بر زن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یک سال قمری مهلت دهد وهو الصحیح وبروایت حسن یک سال شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد وشصت وپنج روز است یا چیزی از روز ششم وسال قمری دوازده ماه است که آن سه صد وپنجاه وچهار روز است یا چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آنرا در ترجمه ذکر نمودم **مسئله** اگر زوج را که عنین است یک سال قاضی مهلت داد ماه رمضان را وایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند وایام مرض یکی را از ایشان هر دو اعتبار نکنند پس اگر در این تمام مدت هرگز زوج بر وی قادر نشد قاضی بطلب زوجه میان

میان ایشان تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر
لازم آید و عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم
و زوجه آنرا انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان بعد از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را
سوگند دهند اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که
بکر است قاضی زوج را تا یکسال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز اختلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در ان مهلت
نبود پس اگر در اختلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را اختیار
است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را در حق مهلت
حکم عنین باشد یعنی کسیکه خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند و اقرار و مهلت مثل عنین بود کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الالت است و زوجه از قاضی طلب کرد تفریق
را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فایده نبود بخلاف خصی که وطی از وی متوقع است مسئله
هیچ یکی را از زوج و زوجه بسبب عیب بکر در طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج عیب خیار
بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کلام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام محمد در
سه اول اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار نبود زیرا که او را دفع ضرر خود بطلاق ممکن است

باب العدت مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه بود
اگر خداوند حیض است سه حیض عدت لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده
است یا بسال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدت واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب
مالک شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین
یا بسبب عدم کفاءت یا بچیزی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه
عدت لازم آید بی آنکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت علم کذا فی جامع
الرموز و معتبر سه حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت
محسوب نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

باشیا نداگر خداوند حیض است سه حیض کامل عدة واجب شود وغیر آنرا سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح شخصی
باشد یا در عدت شخصی بود زیرا که بسبب زوج فراش خواجه زایل شود کذا فی جامع الرموز مسئله در وطی به شبهه چنانکه شخصی
شخصی زنی را فرستادند که زوجه او نیست و وی او را نشناسد و به شبهه آنکه این زوجه من است با وی وطی کرد و در وطی بنکاح
فاسد چنانکه بنکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج سه حیض عدت واجب شود و اگر خداوند
حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد مسئله عدت حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانروز عدت است کذا فی البرجندی
و نیز در آنست که مسلمه و کتابیه حائضه و غیر حائضه مدخوله بها و غیر مدخوله بها صغیره و کبیره در این حکم برابرست مسئله عدت کنیزک
که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و آنکه خداوند حیض نباشد عدة آن نصف چیزی است که مر حره
را است یعنی برای طلاق و فسخ یک نیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز مسئله عدت حامله حره باشد یا کنیزک بود از طلاق
و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر زوج حامله کودک
مرده باشد عدت او عدت وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای صیانت آب است و آن در ثابت النسب
باشد و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوئیم چون بر حامله عدة لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت
نباشد زیرا که اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن نص مطلق است اما اگر زوجه کودک بعد از شش ماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که معلوم نیست که در وقت مردن زوج حامله بود بدانکه بعد از مردن کودک از وی
نسب ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زائیده باشد مسئله عدت زوجه فار یعنی هر که در مرض موت
خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق بیشتر
تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت بیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است مسئله اگر خواجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره را
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بوده است عدت کنیز را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی پیش از گذشتن
عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه مسئله اگر زنی آیسه
سه ماه عدة نشست بعد از آن خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة بسه ماه مر آیسه را است و وی چون خون
دید معلوم شد که آیسه نبود و هذا سنة اکثر المعتبرات کذا فی حاشیة الچلپی و آنکه شارح گفته است که اگر پیش از تمام شدن

۳ ماه خون دیده است بحیض باشد و عدة ماه را باطل کند بنا بر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار کرده است لیکن مخالف اکثر معتبر آنست کذا فهم من جامع الرموز وغیره و بروایة ابوعلی دقاق اگر زنی بعد از حکم بایاس وی خون دید حیض شود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از ۳ ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود زیراکه در وقت خود نیست و بنا بر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز مسئله زنی که بسن ایاس رسیده است بحیض عدة نشست و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر ۳ ماه عدت کند و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیراکه طلاق گویاکه از ابتداء ایاس واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو عدت تداخل باشد چنانکه از عدة اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه بعد از تمام شدن عدت اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عدة اول یک حیض باقی مانده است این حیض را از هر دو عدة شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدا در عدة وطی کرده است بیک عدة هر دو عدة ساقط شود چه یک عدت بمنزله دو عدة گردد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج آن زن است که زن در عدة آن زوج بود در هر دو عدة تداخل شود و اگر نه تداخل نشود مسئله در طلاق و موت حساب عدة از وقت طلاق و موت بود اگرچه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عدة زوجه را بآن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند مسئله اگر زوجه گفت عدة من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق بائن داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دگر داد نزدیک شیخین تمام مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیراکه اثر وطی نکاح اول که آن عدت است در نکاح ثانی باقی پس گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و همان عدت اول را تمام کند و برای طلاق ثانی هیچ لازم نباید زیراکه پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم نباید زیراکه عدة اول به نکاح ثانی ساقط شده و بطلاق ثانی بنا بر دلیل امام محمد عدة لازم نیامده است مسئله اگر ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمه معتقد عدة نیستند عدت لازم نیاید

واگر معتقد اند و آنرا اعتبار میکنند عدة واجب شود و نزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربی
حربیه را طلاق داد باتفاق عدت لازم نیاید و اگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بدار اسلام آمد و قصد کرده است که باز بدار حرب نرود بروی عدة لازم نشود
مسلمان شده باشد یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود در عدت وی تا وضع حمل است
و در روایت از امام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود و لیکن زوج را تا وضع حمل وطی با وی روا نبود و هو اختیار
الکرخی کذا فی المحیط مسئله زنی بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدة خود آرایش
نکند چنانکه جامه زعفرانی و معصفری نپوشد و حنابندی نکند و خوشبو نمالد و در سر روغن نه اندازد اگرچه خوشبوی
نباشد و سرمه نکند مگر که عذر بود و ضرورت باشد چنانکه فقیره بود و غیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم یا
سر بسرمه یا بروغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز مسئله ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بروی ترک زینت نباشد
و نیز زنی که در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس برای افسوس
نبود مسئله زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر به اشارت و کنایت
خطبه کرد چنانکه حسن و صلاح وی را ذکر کرد و احتیاج خود بزوجیه و حسن خلق خود بزبان بیان نمود روا باشد کذا فی جامع
الرموز و تفصیل خطبه معنی آن در ترجمه مذکور است مسئله معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از خانه خود
بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه و معتده موت را جایز است اما اکثر شب
در خانه نبود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای حاصل کردن نفقه
بیرون آید مسئله زنی که بروی عدت واجب شود در خانه زوج خود عدة را تمام کند مگر آنکه از خانه برآورده شود و خانه
خانه عاریتی باشد و صاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب دزدی یا بسبب سوختن یا غرق شدن خوف
تلف شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق طلاق دادن کرایه خانه نداشته باشد
پس درین همه صور تها زوجه مختار است هر جا که داند برود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه در عدت طلاق بائن بود
میان خانه پرده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوجه از آن خانه برآید و اولی برآمدن زوج است کذا فی جامع
الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید و اگر زوج برآمد جایز بود کذا فی جامع الرموز و نیکو است

[Margin:]
باب ثبوت النسب
۱۲۶

که قاضی درمیان ایشان زنی را گذارد که ایشان را از وطی مانع بود **مسئله** اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه است
طلاق بائن داد یا زوج زنی که با وی همراه است در سفر مرده و زوجه در جای است که آن موضع اقامت نیست و از
جای که برآمده است از ۳ روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جاییکه برآمده است و در جای
قصد دارد هیچکدام از ۳ روز راه کم نبود و زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که داند برود اگرچه با وی محرم نبود
و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدة نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب اقرب را اختیار کند
از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جای که برآمده است ۳ روز راه بود و در جائی که قصد کرده است کمتر از آن باشد
بجانب مقصد رود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدة را همون جا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد زیرا که برآمدن
معتده حرام است اگرچه خانه یا مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن وی حرام نبود زیرا که
برای وحشت جدائی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون بنابر قول صاحبین برآمدن
آن جا جایز شد می تواند که در جانب برآمدن حکم آن بر تفصیل مذکور شد

باب النسب و الحضانة

مسئله حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی مر زنی را گفت اگر وی را نکاح کنم وی مطلقه باشد
و چون وی را نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بر وی لازم گردد زیرا که
ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشند و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند و در همان شب
میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علوق را با نکاح بر مقارنت
حمل میکنیم با آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد و ولد را بلعان نفی ننمود
مارا نمیرسد که با وجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم **مسئله** اگر زنی در عدة طلاق رجعی پیش از آنکه بگذشتن عدة اقرار
کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از آن فرزند آورد نسب آن ثابت شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت
باشد و زن ده از طهر بوده اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از وقت طلاق زائید نسب ولد ثابت نشود زیرا که
نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه می آید **مسئله** اگر زنی بعد از طلاق رجعی
در دو سال یا زیاده از آن فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا گردد زیرا که علوق را پیش
از طلاق اعتبار میکنیم بنابر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

ودر صورت ثانی علوق در عدة باشد و رجوع ثابت شود زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است **مسئله** اگر زنی مطلقه بطلاق
بائن در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب ولد او ثابت شود زیرا که ممکن است که علوق در زمان نکاح باشد
اما اگر بعد از دو سال زائید نسب ولد ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیرا که چون زوج دعوی کرد که ولد از من
است میگوئیم که در عدة بشبهه وطی کرده باشد و بدان نسب ثابت شود **مسئله** اگر زن مراهقه بعد از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد
نزدیک طرفین نسب ولد ثابت شود و اگر بنه ماه آورد ثابت نشود زیرا که سه ماه مدت عدت است و ششماه اقل مدت حمل و نزد
ابو یوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیرا که سه ماه عدت است و دو سال اکثر مدت حمل و اگر
طلاق بائن است در دو سال نسب ثابت شود زیرا که چون بعد از طلاق بگذشتن عدة اقرار نکرد احتمال است که در وقت طلاق
حامله باشد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است **مسئله** اگر زنی معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده است و از وقت اقرار
پیش از ششماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود زیرا که کذب او ظاهر شد و اگر بششماه یا زیاده از آن زائید نسب ثابت
نشود زیرا که چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست **مسئله** زنی معتده دعوی کرد که در عدت فرزند آورده ام و زوج
ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب ولد ثابت
شود و اگر دو مرد یا یکمرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند باین که این زوجه تنها در خانه خالی در آمد و ما بر در خانه بودیم
که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نیز نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در همه صور تنها شهادت یکزن کفایت کند **مسئله** اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار وارثان ثابت گردد **مسئله** اگر
زنی بعد از نکاح بششماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و اگر زوج انکار نمود بشهادت یکزن ثابت گردد و اگر
بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از ششماه فرزند آورد نسب وی ثابت نشود
مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح بششماه آورده ام و زوج دعوی کرد که کم از ششماه را
نزدیک امام بی سوگند قول زوجه معتبر بود زیرا که ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا **مسئله** اگر شخصی طلاق
زوجه خود را بولادت وی معلوم کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود
و نزدیک صاحبین واقع شود زیرا که بگواهی یکزن ولادت ثابت شود پس بتبعیت آن طلاق واقع گردد و امام میگوید

ولادت بنا بر ضرورت ثابت شود در طلاق هیچ ضرورت نیست بانکه طلاق تابع ولادت نیست زیراکه هر واحد بی دیگر موجود شود تابع متبوع نباشد

اگر زوج حمل زوجه اقرار کرد بعد ازان طلاق او را بولادت او معلق نمود و زوجه دعوی کرد ولادت را نزدیک امام بی شهادت طلاق واقع شود و نزدیک صاحبین بی شهادت دایه طلاق واقع نشود دلیل فریقین در ترجمه مذکور است مسئله اکثر مدت حمل دو سال و اقل آن شش ماه مسئله هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد بعد ازان او را خرید نمود بعد از خریدن در کم از شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب ولد ثابت شود زیراکه معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود و ولد منکوحه را در ثبوت نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر در شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیراکه چون علوق حادث است آنرا بر اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس وی در آنوقت کنیزک او است نه منکوحه او و نسب ولد کنیزک بی دعوت ثابت نشود مسئله اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو ولد است از من است بعد ازان یک زن بر ولادت آن گواهی داد نسب ولد ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد مسئله شخصی مر دیگر را گفت این ولد من است و وی ولد او تواند شد بعد ازان مقر مرد و مادر ولد گفت این پسر من و ولد مقر است و من زوجه ویم اگر زوجه معروف بحریه است و معروف است که مادر آن ولد است نسب ولد ثابت شود و هر دو از مقر وارث گردند زیراکه ولد بودن وی موقوف است بر وطی آن زوجه و حلال بودن وطی حره موقوف است بر نکاح صحیح پس اقرار بولد اقرار است بزوجیت مادر آن و اگر حریه زوجه معلوم نیست و وارث گفت این ولد مقر است زوجه وارث نگردد

فصل در حضانه

مسئله برای تربیت صغیر اول مادر است اگرچه او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمیرد یا قبول نکرد یا با غیر محرم تزویج کرد برای تربیت وی مادر مادر است هر چند بالا رود بعد ازان مادر پدر است بعد ازان خواهر مادری پدری است بعد ازان خواهر مادری بعد ازان پدری بعد ازان خاله مادری پدری است بعد ازان خاله مادری بعد ازان خاله پدری بعد ازان عمه مادری و پدری است بعد ازان عمه مادری بعد ازان عمه پدری زیراکه اصل درین باب مادر است پس قرابتی که از جانب مادر باشد مقدم بود از قرابتی که از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگرچه ذمیه بودند زیراکه کنیزک را و ام ولد را حق تربیت ولد خود نیست مسئله اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند یا بدان الفت گیرد مادر را حق حضانه ولیست چون دین را فهمیدن گرفت یا خوف شد الفت گرفتن را بکفر از مادر کشیده شود مسئله زنی که با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانه آن صغیر نباشد اما اگر با محرم صغیر چون عم

صغیر با عم صغیر نکاح کرد یا مادر صغیر بدیگری غیر پدر صغیر تزویج نمود حق حضانه ساقط نشود و اگر نکاحی که با غیر محرم صغیر بود زایل شد حق حضانه باز گردد مسئله اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانه مر عصبه را بود به ترتیب ارث یعنی اول پدر است بعد از آن پدر پدر بعد از آن برادر مادری و پدری بعد از آن برادر پدری بعد از آن پسر برادر مادری و پدری بعد از آن پسر برادر پدری بعد از آن عم است بعد از آن پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اول اورع است بعد از آن در سن کذا فی جامع الرموز مسئله صبیه را عصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند و نیز بفاسق یا جنی که مردم را حیلها آموزد حواله نکنند اگر چه عصبه محرم بود چون عم و جز آن کذا فی حاشیة الچلپی مسئله کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی نزدیک وی اگر کودک ممیز است از والدین با هر که خواهد باشد کذا فی جامع الرموز مسئله احق است برای حضانه صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بپوشد و خود جامه بپوشد و خود استنجا کند و در بستن و کشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا بهفت سال تقدیر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر اوست تا آنکه حیض بیاید و نزدیک امام محمد تا آنکه مشتهاة شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد مسئله مطلقه را جایز نیست که بعد از عدت ولد الصغیر را به سفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا شده باشد اما اگر بجایی برد که زوج او ولد خود را دیده باز بمنزل خود شب تواند گردد روا باشد و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که از ده بجهت تادب بشهر برد اما اگر از شهر بده برد روا نباشد اگر چه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگر چه نزدیک باشد باب النفقه مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل جماع باشد اگر چه کافره بود بقدر حال هر دو بر زوج واجب شود آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر چه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج بر وطی او قادر نبود مانع از جانب زوج بود اما اگر زوجه قابل وطی و دواعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز می گوید کسوت مثل نفقه است در همه احوال مسئله اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود نطلبیده باشد نفقه او بر زوج باشد و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود مگر آنکه مرض او را درا کند پس حکم او حکم صغیره باشد

و در جامع الرموز می آرد بهای او دبه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوجه بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیرا که ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز می گوید اگر زوج در خانه زوجه باشد و زوجه او را از
دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود برد یا برای وی منزلی جدا کند مسئله
اگر زوجه را برای دین که بر ذمه او بود حبس کردند یا در خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را بغصب در ربود یا بسفر
زوج بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب
شود و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزدیک طرفین نفقه یک خادم هم برای زوجه واجب شود
و نزدیک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه ما می گوییم یک
کس را برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود کذا فی
جامع الرموز و نیز در آنست که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوة در نفقه داخل است و آن پیراهن
و ازار و اگر باشد لباس و چادر است ارزان بها و موزه است و معتبر اصح آنست که نفقه خادم واجب نشود و
بقول امام محمد واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکنند و قاضی برای زوجه بر زوج بقدر
کفایت نفقه مقرر کند و زوجه را گوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده تصرف نماید و نزدیک امام شافعی در میان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیرا که دفع حاجت دائمی بقرض مشکل است
و بعید است که کسی بوی قرض دهد و غنای زوج متوهم است باستحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب خود کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض
کرد بعد از آن زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه یسار را تمام کند و اگر بعد از فرض کردن قاضی قدر معین را زوج
معسر شد و زوجه طلب کرد همان قدر را از زوج زوج را اختیار است که بهمان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقه یسار را
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی
بروی فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن
هر دو پیش از قبض کردن آنرا زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزدیک امام شافعی

بردند زوج فرض شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدة آینده را بر زوجه نمود داد و قبض نمود پیش از آنکه مدت
تمام شود یکی بمرد نزدیک شیخین الخ باقیمانده است آنرا رد نکند زیرا که صله است که بآن قبض متصل شود و بمردن
یکی از زوجین در آن رجوع روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام محمد و امام شافعی الخ زاید از حساب مدت گذشته
باقیمانده است یا برضاء زوجه خرج شده است رجوع بآن جایز باشد زیرا که عوض بضع بود و آن تمام نشد مسئله
اگر بنده شخصی با زن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض نمود نفقه متی بر آن جمع شد جایز است
که بنده را در نفقه آن بفروشند چون بار جمع شود باز بفروشند همچنین تا آنکه نفقه ثابت است چون جمع شود بفروشند
کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شد و بنده را به پانصد درم که قیمت او بود فروختند و مشتری بیاید
که برین بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بچیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد چون
یکبار فروختند بار دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را در خانه که از اهل زوج خالی باشد در حجره
و قفل آن جدا بود نگاه دارد اگرچه اهل زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل او راضی شده باشد

فصل

مسئله زوج را جایز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه را
در آن نگاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جایز نیست که از دیدن او را و از سخن کردن با
ایشان را منع کند و بقول بعضی زوج را جایز نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن
ایشان بر وی در هفته یکبار منع نماید و زیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سالی یکبار منع نکنند
و هو الصحیح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غائب باشد و والدین او و فرزندان صغار او را از
مالی که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی بدان و بنکاح مقر بود یا قاضی بآن عالم باشد و چون
قاضی نفقه را برای زن فرض کرد از زن ضامن بگیرد و او را سوگند بدهد که غائب نفقه را بوی نداده است
اما اگر قابض مال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود با آن غائب گواه بیارد قاضی
نفقه را بر غائب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غایب جایز نیست و نزدیک امام زفر نفقه
را برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز برای حاجت مردم عمل قضات بر مذهب امام زفر است
مسئله زنیکه در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

زوجه نباشد چون خیار عتق و بلوغ و تفریق برای عدم کفاءت نفقه و سکنی وی تا زمان عدة بر زوج باشد و نزدیک امام شافعی
در طلاق بائن بر زوج نبود دلیل وی و جواب ما در ترجمه مذکور است **مسئله** زنیکه در عدت موت بود یا در عدت فرقت بمعصیة باشد
چنانکه مرتد شود یا ابن زوج را تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود **مسئله** اگر زنی که در عدت سه طلاق بود مرتد شد نفقه او ساقط
شود و اگر ابن زوج خود را بر خود قادر ساخت نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آنرا در ترجمه نوشتم **مسئله** نفقه اولاد صغار بر پدر
ایشان که آزاد باشد واجب شود مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد **مسئله** غیر پدر را در نفقه او
شرکت نبود چنانکه غیر والدین را در نفقه والدین و غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد در جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد
و مادر غنیه بود مادر را نفقه اولاد صغار امر کنند چون پدر غنی شود مادر بر وی بدان رجوع نماید و بقول بعضی رجوع نکند
مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر وی را شیر نخورد یا پدر را بر اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد
چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است **مسئله** اگر کودک را مادر وی شیر ندهد و غیر مادر بر شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است که دایه را
اجیر بگیرد تا وی نزد مادر او را شیر دهد و اگر مادر کودک را اجیر گرفت اجاره روا نبود مگر آنکه مادر کودک که زن پدر وی در عدة
سه طلاق باشد یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل همه در ترجمه مفصل ذکر کردم **مسئله** پدر کودک را جائز
است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه جائز است اجیر گرفتن زوجه خود
را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود اگرچه زوجه مذکور در عدت بود یا در نکاح باشد **مسئله** چون مادر کودک
از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک او را اجیر گرفتن از دیگران احق بود مگر آنکه از دیگران اجرت را زیاده طلب کند
مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر که بر کسب قادر نبود یا در طلب علم دینی باشد و با صلاح بود و ایشان را
مال نباشد بر پدر واجب شود و بس بقی کذا فی جامع الرموز و بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر
ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود **مسئله** بر هر که صدقه فطر واجب شود نفقه اصول او که فقیر
باشند بر وی لازم گردد اگرچه بر کسب قادر بودند کذا فی جامع الرموز پسر و دختر در این حکم برابر باشند زیرا که در نفقه اصول اعتبار
قرب و جزئیت است نه ارث را پس هر که او را دختر و نبیره پسری باشد تمام نفقه او بر دختر بود و هر که او را نبیره
دختر و برادر بود تمام نفقه او بر نبیره دختر باشد با آنکه ارث در صورت اول پسر را و چند دختر است و در صورت
ثانی تمام مر برادر راست **مسئله** نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر مالک نصاب صدقه فطر بقدر

البتّه لو وجب شود زیرا که حقیقت ارث پیش از موت معلوم نشود پس هر که او را خال باشد و ابن عم بود وی توانگر ابن عم میراث دخال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و با وجود اهلیة و اقربیّة معتبر بود پس هر گاه چند خواهر در قرابة متفاوت بودند چنانکه یکی اعیانی باشد و یکی علاتی بود و یکی اخیافی باشد نفقه وی بر سه خواهر پنج خمس واجب شود سه خمس بر اعیانی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او ایشان از وی گیرند کذا فی حاشیة الچلپی است **مسئله** برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود و بر فقیر برای غیر زوجه و غیر فروع که فقیر بود نفقه لازم نباید و برای غنی بر هیچ یکی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه غنی بر زوج او **مسئله** پدر را جایز است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جایز نیست و برای قرض خود که سوای نفقه بر پسر است فروختن متاع نیز روا نبود و اما اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او را بفروشد زیرا که تصرف در مال پسر بی رضای او خاص پدر راست بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک **مسئله** هر که مال غایب را که پیش او امانت بود بی حکم قاضی بر مادر و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر مادر و پدر مال پسر غایب خود را که از جنس نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آن را نفقه نمودند ضمان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر قاضی بنفقه غیر زوجه حکم کرد و در مدتی بوی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او واجب شده است چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر نزد وی می آرد اگر یکماه یا زیاده از یکماه گذشته است نفقه گذشته ساقط شود و اگر کم از یکماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را بقرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته نفقه خود نمود بر ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد **مسئله** نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او نفقه نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروختن وی امر کند

کتاب العتاق

یعنی در آزاد کردن بنده **مسئله** اگر حرّ عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد کرد آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد چنانکه گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنان که گفت مرا بر تو ملک نیست یا گفت از ملک من برآمدی یا کنیزک را گفت ترا طلاق دادم و نحو ذلک پس بی نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آن را مفصل ذکر کردم **مسئله** اگر خواجه بنده خود را که مجهول النسب است گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند شد بی نیت آزاد شود یا فرزند او نمیتواند شد نزد

نزدیک امام نیز بی نیت آزاد گردد زیرا که نیت در کنایت شرط است نه در مجاز متعین و این مجاز متعین نیست و نزدیک صاحبین فرزند او نمی تواند شد آزاد نشود ما می گوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد بر مرد شجاع

مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن آنست که و حاضر شود بهر اسمی که فریاد کرده باشد و معنی این اسم هرچه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این در آزاد کردن صریح است محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت یحه من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی الصغری

مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست نبود مسئله بلفظ طلاق و بکنایه آن کنیزک آزاد نشود اگرچه بنیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی آزاد شود دلیل او با جواب او در ترجمه مذکور است مسئله اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگرچه بنیت آزادی گفته باشد و بقول بعضی اگر بنیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود مسئله هر که مالک شود قریب خود را که محرم او است آن قریب بروی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم محرم منه فهو حر اگرچه مالک کودک یا مجنون بود یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه مسئله هر که بنده خود را برای خدای یا برای شیطان یا برای بت آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و بدو اخیر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که بنده خود را در اکراه یا در مستی آزاد کند آزاد شود مسئله هر که بگوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر زید بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود مسئله اگر بنده حربی مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمد آزاد شود مسئله اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد کرد و کنیزک در کم از شش ماه فرزند آورد فرزند وی نیز آزاد شود و ولاء آن هر دو یعنی ولاء کنیزک خواجه کنیزک را باشد و اگر بعد از شش ماه آورده است ولاء او نیز خواجه کنیزک را باشد مگر آنکه زوج کنیزک بنده بود و خواجه او وی را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولاء فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید کذا فی علم الفرائض مسئله ولد زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده بود اگر آزاد کرده شده است همچنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود مسئله ولد کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود

باب عتق البعض

مسئله اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزدیک امام همان بعض آزاد شود

ودر باقی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزدیک صاحبین تمام بنده آزاد شود زیراکه نزدیک ایشان اعتاق چون عتق
متجزی نمی‌شود و امام می‌گوید اعتاق ازالهٔ ملک است و ملک متجزی می‌شود پس ازالهٔ آن نیز متجزی گردد مسئله اگر یک شریک
از بنده مشترک حصه خود را آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن از بنده سعی کناند یا معتق
را بقدر آن ضامن گیرد مگر آنکه معتق معسر بود یعنی جز جامه که در بدن اوست و در قوت یک روزه قیمت حصه او را مالک
نباشد کذا فی جامع الرموز زیراکه چون معتق معسر گردد بروی ضمان لازم نشود و میراث وی بقدر حصه هر دو شریک هر دو را بود
مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آن زمان معتق بآن قدر بر بنده رجوع نماید
ضمان از وی سعی کناند و تمام میراث وی معتق را بود و نزدیک صاحبین شریک دیگر را اختیار نیست زیراکه اگر معتق غنی است
معتق را ضامن بگیرد و اگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام معتق را باشد
زیراکه اعتاق بعض اعتاق کل است نزدیک ایشان مسئله اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر یک بر آزاد کردن دیگری
گواهی داد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزدیک صاحبین اگر هر دو معسر اند
برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد ورای جامه بدن و قوت یک روزه حصه شریک را
مالک است برای هیچکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیراکه هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است و شریک آنرا منکر است و هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای موسر
سعی کند و برای معسر هیچ لازم نشود زیراکه بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایت
است زیراکه معتق معسر است و معسر میداند که مراد سعایت حق نیست بنابر آنکه معتق موسر است و بر لازم کردن ضمان قدرت ندارد
زیراکه مدعی علیه منکر است و مدعی بر دعوی گواه ندارد و بهر تقدیر بنابر انکار ایشان معتق تا زمان اتفاق هر دو بران ارث وی موقوف
باشد مسئله اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را ببودن کاری در فردا معلق کرد و شریک دیگر معلق کرد آزادی
او را با نابودن همان کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه درآید تو آزادی و دیگری گفت اگر فردا زید در خانه
نیاید تو آزادی و فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو سعی کند و نزدیک امام محمد در تمام سعی
کند زیراکه کسیکه از جانب وی آزاد کرده حصه سعی وی ساقط شود مجهول است پس بر مجهول حکم نتوان کرد ما میگوئیم نصف
بنده بیقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و هر واحد میگوید که نصف باقی حصه من است و نصف ساقط

١٣٦

باب العتق المبهم

حصه تو پس نصف باقی را میان هر دو قسمت کنند مسئله اگر شخصی گفت اگر زید در خانه در آید غلام من آزاد و دیگری گفت اگر زید
در خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید در آمد یا نه در آمد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیراکه جهالت فاحش شد پس با وجود
جهالت فاحش حکم یکی کردن ممتنع باشد مسئله اگر غلامی بخریدن یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس در آمد و یکی از ایشان
پدر غلام بود یا پدر بعضی پسر خود را از سید او خرید در هر دو صورت حصه پدر آزاد شود در هر دو شریک پدر ضمان لازم نیاید اگرچه
شریک را پیش از شرکت پدر علم بپدری وی نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا بقدر آن
از غلام سعی کناند و نزدیک صاحبین در غیر ارث اگر شریک موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده
بقدر حصه خود سعی بکناند در ارث هیچ چه ضمان لازم نشود زیراکه ملک ارث اختیاری نیست و امام میگوید در غیر ارث
نیز ضمان لازم نیاید اگرچه شریک موسر بود زیراکه وی خود بفعل خود راضی شده است و جهل وی حجت نیست مسئله
اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از آن بعض باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید آن شخص را اختیار است در آنکه
پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیراکه بفعل خود راضی نشده است و نزدیک صاحبین ضمان
لازم می شود زیراکه موسر است و آن شخص بفعل خود راضی نشده است مسئله اگر یکی از سه شریک بنده مشترک را مدبر کرد
و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسر اند نزدیک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد و مدبر بقدر
ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن بگردد و نزدیک صاحبین مدبر را هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد
خواه فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربی است مسئله اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترک
ام ولد شریک من است و شریک از آن انکار نمود نزدیک امام یک روز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیراکه
مقر اقرار کرده است که مرا در این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را باقرار و
در آن حقی نباشد و منکر را در زیاده از حصه وی حق ثابت نشود و نزدیک صاحبین کنیزک بقدر حصه منکر سعی کند
بعد از آن آزاد شود زیراکه چون منکر اقرار مقر را تصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی باستیلاد کنیزک
بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند مسئله اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان
او را آزاد کند نزدیک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیراکه نزدیک ایشان ام ولد را قیمت نیست و نزدیک
صاحبین اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیراکه ام ولد نزدیک ایشان قیمت دارد مسئله شخصی سه

غلام دارد برد غلام که حاضر بودند گفت یکی از شما آزاد بعد از ان یکی ازیشان غایب شد و سیوی حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما آزاد وی بیان
نمرد غلامی که در هر دو گفتن حاضر بود از وی سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزدیک امام محمد آنکه در هر دو گفتن حاضر
شده است ربع آزاد شود و در باقی حکم مذکور باشد دلیل هر دو در ترجمه مذکورست و اگر خواجه مذکور در مرض موت خود این گفت و بعد از
موت خواجه وارثان او قبول نکردند و خواجه را غیر ازین سه غلام مال دیگر نیست و قیمت هر سه غلام برابر است نزدیک شیخین هر غلام را دو
سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است از ان سه حصه هفت حصه آزاد شود و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از هر واحد دو دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزدیک امام محمد هر واحد را شش حصه اعتبار کنند از غلامی
که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و از انکه غایب شده است دو حصه آزاد گردد و در قیمت چهار باقی
سعی کند و از غلامی که داخل شد یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر توضیح این را خواهی به ترجمه رجوع کن که در ترجمه این را
مفصل و مبین ذکر کرده ام **مسئله** شخصی که سه زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی با هیچ یکی وطی نکرده است با دو زن که حاضر
بودند گفت یکی را از شما طلاق بعد از ان چون یکی ازیشان غایب شد و سیومی حاضر گشت وی باز گفت یکی را از شما طلاق از
مهر زنی که حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر آنکه غایب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر آنکه حاضر شده است یک
ثمن ساقط شود زیراکه بگفتن اول نصف مهر یک زن ساقط شده است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه
غایب گشته است پس از هر واحد ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که
ربع تمام مهر است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس بهر دو گفتن از آنکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از آنکه غایب گشته است دو ثمن و از آنکه حاضر شده است
یک ثمن **مسئله** اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی را از شما طلاق بعد از ان با یکی وطی کرد یا یکی بمرد بر دوم طلاق واقع شود
زیراکه بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بمردن یکی غیر از دوم محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور شده است
اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از ان یکی را فروخت
یا یکی را بکسی بخشید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یا یکی بمرد یا یکی را ام ولد ساخت بهر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما بمجرد وطی یکی نزدیک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزدیک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل هر دو در ترجمه
است **مسئله** اگر شخصی مر کنیزک خود را گفت اگر اول پسر را زائیدی تو آزادی و وی یک پسر و یک دختر زائید و تقدیم

و تقدیم هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیزک و نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده ماند زیرا که اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو آزاد است و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمه از هر دو آزاد شود و پسر به هر تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از تولد پسر است اگر اول بود **مسئله** اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک امام گواهی ایشان باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی اما اگر هر دو گواه بر مرض موت او یا بعد از موت او بگویند که وی در مرض موت خود یکی را آزاد از دو بنده خود کرده است یا بگویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بنده خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر به هر حال وصیت باشد و عتق در مرض موت وصیت بود و گواهی بی دعوی در وصیت جایز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه بگویند که فلانی یکی را از دو زوجه خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بر بیان آن جبر کنند به خلاف اگر بگویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است نزدیک امام روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در آن عتق تحریم فرج باشد چنانکه بر آزادی کنیزک معین گواهی دهند

باب الحلف بالعتق

مسئله هر که گفت اگر فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مراست آزاد است هر بنده که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگر چه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که مراست آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک وی باشد آزاد شود **مسئله** اگر گفت هر بنده که امروز مراست یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک من است فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود نه آن بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگر چه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گفت هر بنده مملوک که مراست آزاد بعد از آن کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولدی که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر وی را آزاد نکرد وی نیز آزاد نباشد به خلاف اگر گفت هر بنده من آزاد و کنیزک وی نیز آزاد شود و بنده که در شکم وی باشد به تبعیت وی آزاد گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت هر بنده که مراست یا گفت هر بنده را که مالک شوم بعد موت من آزاد کردم پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن و پیش از مرگ در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد از مردن وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جایز باشد و فروختن اول روا نبود و جهه هر دو در شرح جمید مذکور است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بر بنده لازم

و بآن ضمان دادن روا بود زیرا که دین صحیح است بنا بر آنکه قرض بر آزاد است بخلاف بدل کتابت که ضمان بآن جایز نیست زیرا که قرض بر بنده خود ادا ست و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت اگر این مقدار مال بمن ادا کنی تو آزاد و بنده آنرا قبول نمود تا ادا کردن مال ماذون بتجارت باشد چون تمام مال را در همان مجلس ادا کند آزاد شود اما اگر گفت وقتیکه ادا کنی تو آزاد هرگاه که تمام مال را ادا کند آزاد گردد اگرچه بعد از مجلس ادا کرده باشد زیرا که اول مقید بمجلس است و ثانی مقید بمجلس نیست و مراد از ادا کردن تو در کردن مواقع است اگر قبض خواجه آن مال را اگرچه پیش از گفتن خواجه بنده آن مال را کسب کرده باشد اما اگر از مالی که پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه بآن بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود تا آنکه بعض دیگر را ادا نکند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که مر بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده بعد از مرگ خواجه قبول نکرد و با وارث او را آزاد نمود آزاد نشود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزاد و نگفت بعد از مرگ من و وارثان او را آزاد کرد بی مال آزاد شود **مسئله** اگر خواجه بنده خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت یکسال بروی لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت خدمت لازم گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین فروخت و پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده واجب شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی مر خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بهزار درم آزاد کن بشرط آنکه آنرا بمن تزویج کنی و خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک وی را قبول نشود از جانب خواجه آزاد شود و بر آن شخص هیچ لازم نباید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن و خواجه آزاد کرد و کنیزک او را قبول نمود هزار را بر قیمت کنیزک و بر مهر مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد زیرا که کنیزک او را قبول نکرده است و اگر کنیزک او را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت ثانی مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک باشد

باب الاستیلاد و التدبیر

مسئله هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزاد یا گفت بعد از مردن من تو آزاد یا گفت تو مدبری یا گفت ترا مدبر کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال کم از صد سال است بهر یکی ازین الفاظ بنده مدبر شود **مسئله** فروختن مدبر روا نبود و بخشیدن او جایز نباشد و خواجه را جایز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت بکناند و نیز جایز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگرچه وی راضی نباشد و نزدیک امام شافعی فروختن مدبر را

و بخشیدن وی روا بود و در ارث در آمدن وی جایز باشد دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع و لا یوهب و لا یورث وهو حر من الثلث ❁ کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر از مدبر مال دیگر نباشد یک حصه مدبر از سه حصه او آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتقی که معلق بموت باشد بحکم وصیت دارد **مسئله** اگر خواجه مدبر کردن بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر درین مرض بمیرم تو آزادی یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزادی یا گفت اگر تا یکسال بمیرم تو آزادی مدبر مقید شود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکور بمیرد بنده مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در دم اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایه **فصل فی الاستیلاد** **مسئله** اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن به نکاح آورده باشد بفروختن وی و بخشیدن وی روا نبود و وطی کردن و خدمت فرمودن و بمزدوری فرستادن و بکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایه و بعد از مردن خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه بروی لازم نیاید **مسئله** نسب ولد کنیزک از خواجه او بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراشش ضعیف است و نسب ولد ام ولد بی اقرار او ثابت شود مگر آنکه خواجه انکار کند که ازما نیست زیرا که ام ولد فراشش متوسط است و نسب ولد زوجه بی اقرار ثابت شود و با نکار لعان لازم آید زیرا که زوجه فراشش قوی است **مسئله** اگر ام ولد نصرانی اسلام آورد بر نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر وی اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و سعایت قیمت بروی دین باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر کنیزک مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند وی از من است نسب ولد از وی ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگر نصف قیمت کنیزک را و نصف عقر آن را ضامن شود و ولد کنیزک را ضامن نشود زیرا که پیش از علوق در ملک وی گشته است تفصیل این در ترجمه است و اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک از هر دو ام ولد باشد و بر هر واحد برای دیگر نصف عقر لازم شود و آن بسبب برابری ساقط گردد و ولد از هر واحد میراث کامل برد و هر دو از وی میراث یک پدر ستانند و آن را میان خود برابر قسمت کنند و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائف کنند که وی علامات پدران را در پسران می شناسد **مسئله** اگر خواجه کنیزک خود را مکاتبه ساخت بعد از آن او را وطی کرد و کنیزک بعد از شش ماه فرزند آورد و خواجه دعوی کرد که این فرزند از من است و کنیزک او را تصدیق نمود نسب ولد ثابت شود و بر خواجه عقر کنیزک و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد وی نگردد و نزدیک امام ابو یوسف بی تصدیق کنیزک نسب ثابت شود و اگر کنیزک خواجه را در دعوی نسب تکذیب کرد نسب ولد از خواجه ثابت نشود مگر آنکه خواجه در ...

از اوقات مالک آن ولد شود چنانکه کنیزک آزاد کردن بدل کتابت عاجز آید آن زمان نسب ولد از خواجه ثابت شود کذا فی الخلاصة

کتاب الایمان

مسئله ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی دست راست و قوت است و در شریعت بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن چیزی کذا فی جامع الرموز مسئله یمین شرعی که بدان احکام شرع مرتب شود بر سه قسم است یکی غموس آن سوگند دروغ است بر خلاف چیزی که گذشته است این سوگند اگر بدانستگی است جزای این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخل النار دوم لغو آن سوگند دروغ است بر چیزی که گذشته است بگمان آنکه راست است در این امید مغفرت است سیوم منعقد و آن سوگند است بر چیزی که خواهد آمد درین سوگند اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید و در دو اول کفارت نبود و نزدیک شافعی در غموس نیز کفارت باشد مسئله منعقد با کراه یا چون منعقد بقصد باشد پس اگر با کراه یا بی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود همچنین اگر سوگند خورد که بخدا نخواهم آمد و با کراه یا بسهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تاخیر نمیگرداند و بیهوشی و دیوانگی نیز همین حکم دارد پس بهر حال بحانث شدن کفارت لازم آید

باب فی ما یکون یمینا و ما لا یکون یمینا

مسئله سوگند باسمی باشد از اسماء الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا بصفتی از صفات او که سوگند بدان متعارف است چون عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون بنبی یا بکعبه یا بالقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضاء الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد سوگند نباشد مسئله عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد و برمن نذر است و برمن یمین است و برمن عهد است و اگر چنین نکنم یا نکرده است کافر است و سوگند می خورم بخدای بهمه الفاظ سوگند است اگر کردن یا نکردن خود را یکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد مسئله حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن اگر فلان کار کنم بروی غضب خداست یا سخط خداست یا لعنت خداست و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا خوارم حکم ازین الفاظ سوگند نباشد مسئله حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله گاهی یاد ذکر نکنند و مراد چون الله چنین نکنم

باب الکفارت

مسئله هرکه در سوگند حانث شود او را اختیار است که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اکثر بدن هر واحد را بپوشد پس اگر هر واحد را ازار و یا سراویل داد روا نبود اگر ازین هر سه عاجز آمد سه روز متصل روزه دارد مسئله جایز نیست که پیش

پیش از حانث شدن کفارت دهد و اگر داد چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید
زیرا که نزدیک وی تقدیم کفارت بر حنث جایز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** هر که بر معصیت سوگند
خورد چون ترک نماز و ترک سخن با والدین کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت
دهد **مسئله** اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد **مسئله**
هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است **مسئله** هر که نذر مطلق
کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفا آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود بر من
روزه یک روز است چون کار شود وفا نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یک روزه
است صحیح آنست که او را دران خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود

باب الحلف بالفعل

مسئله هر که سوگند خورد
که در خانه نه در آید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صنعت باشد بنا کنند و چیزی که برای بیتوت بنا کنند
خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد یهود یا در معبد نصارا حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوت نیست و نیز
بدر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای بیتوته بنا نکنند
مسئله اگر سوگند خورد که درین دار در نیایم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود و اگر سوگند خورد که درین دار در نیایم و چون خراب شد
درآمد حانث شود و نیز اگر آنجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن وهم دیگر بنا کردن اسم دار
از ان زایل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار نیایم بعد از ان بر بام آن بر آمد حانث شود زیرا که بام را حکم دار است
آنست که بر آمدن بر بام مسجد اعتکاف فاسد نشود کذا فی الهدایه و بقول بعضی در عرف ما حانث نشود **مسئله** اگر سوگند
خورد که درین دار نیایم چون آنجا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان در آمد حانث نشود زیرا که چون اسم
دیگر بران عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن آنها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی
مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه در نیایم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه از ان بر طرف شده است
و در هدایه می گوید اگر سقف آن افتاده است و دیوار باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته در آن توان کرد
و نیز اگر بعد ازین کردن بجا خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که منهدم شدن آن اسم خانه زایل شده است **مسئله** اگر سوگند

باب الیمین فی الدخول والخروج والاتیان والسکنی وغیر ذلک

خورد که درین خانه در نیایم بعد از آن در طاق آن که خارج از در است در آمد حانث نشود مسئله هر که در دار ساکن است سوگند خورد
که درین دار سکونت نکنم و متصل آن شروع در بر آمدن کرد حانث نشود و نیز هر که جامه پوشیده است سوگند خورد که این جامه را
نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم و متصل سوگند در بر آوردن جامه و فرود آمدن از مرکب
شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل وی و جواب وی
در ترجمه مذکور است مسئله هر که در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه بر آمد باز داخل نشود حانث نگردد زیرا که
دخول از خارج باشد پس پیش از بر آمدن نشستن و خوابیدن در آن حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین سرای یا درین
محله سکونت نکنم و با اهل و متاع خود بیرون آید تا اگر یک هیچ باقی ماند حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر اکثر اموال
را بر آورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر بر آوردن چیزی است که کدخدای او بدان ثابت شود قالوا هذا احسن
وارفق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب عذری تاخیر شد حانث نگردد زیرا که ضرورت است و ضرورت را مواخذه [illegible]
شود مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین دیه سکونت نکنم چون خود بر آمد حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نبر آورده باشد مسئله
اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا درین خانه در نیایم اگر بامر وی بر آورده باشد یا در آورده شد حانث شود و اگر بی امر وی
بر آورده شد یا در آورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی باشد مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون
خود بر آید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را نبر آورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که نبر آیم مگر برای جنازه اگر برای جنازه
بر آمده کار دیگر کند حانث نشود زیرا که بر آمدن وی برای جنازه بود مسئله اگر سوگند خورد که بقصد مکه از شهر خود نبر آیم چون از آبادانی
شهر بقصد مکه بر آمده باز در شهر در آید حانث شود زیرا که بر آمدن بقصد مکه حاصل شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه
در مکه در نیامد حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیوة خود حانث شود زیرا که در آخر حیوة معلوم شود
که بمکه نرفت مسئله اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بمکه روم و فردا بسبب مانعی چون مرض یا منع سلطان نرفت
اگر نیت کرده است استطاعت حقیقی را عند الله حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که مقارن فعل
باشد و در قضا حانث شود زیرا که در عرف اطلاق است استطاعت بر سلامت اسباب و آلات بود مسئله اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او و برای هر بر آمدن اذن لازم بود هرگاه که بی اذن بر آید حانث شود مسئله اگر زوج در وقت
بر آمدن زوجه سوگند خورد باین که گفت اگر بر آمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن او کنیزک را گفت اگر زدی ترا طلاق

طلاق اگر همان وقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیراکه شرط
کرده است همان برآمدن و همان زدن را از آنست که این سوگند را یمین فور گویند کذا فی الهدایه مسئله اگر کسی شخصی را گفت طعام با من
یگاه بخوری در جواب سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام یگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام یگاه با وی نخورد حانث نشود اگرچه تنها
یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد باینکه گفت اگر طعام یگاه امروز نخورم بنده من آزاد بهر حال که طعام یگاه نخورد
حانث شود زیراکه اگر مقصود جواب وی می بود لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است بجواب آن شخص
تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید که ماذون تجارت است سوار شد اگر غلام مدیون
است چنانکه دین او قیمت وی و کسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون نیست و یا نیت کرده است دابه را که
خاص برای زید است نیز حانث نشود و اگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود و نزدیک امام ابو یوسف
که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که ازین درخت نخورم
بخوردن میوه آن حانث شود زیراکه معنی حقیقی متعارف نیست بنا برآنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد که ازین گندم نخورم
نزدیک امام اگر خائیده خورد حانث شود زیراکه معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد و نزدیک صاحبین اگر آرد کرده
بخورد نیز حانث گردد زیراکه متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی هردو معتبر بود مسئله اگر سوگند خورد که ازین آرد نخورم
چون آنرا پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیراکه معنی حقیقی مستعمل نیست مسئله اگر
سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان یا زردک بریان خورد حانث
نگردد مگر آنکه آنرا نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبیخ نخورم چون گوشت شوربه دار خورد حانث شود
بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم چون سری که آنرا در تنور بریان کنند
و در شهر وی میفروشند خورد حانث شود زیراکه در یمین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که پیه نخورم نزدیک امام چون پیه
شکم خورد حانث شود و نزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم بخوردن نان متعارف
چون نان گندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن نان برنجی دران متعارف باشد
مسئله اگر سوگند خورد که فاکهه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزدیک صاحبین بخوردن
انگور و انار و خرما تر نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی

از نهر بهمین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث نگردد کذا فی جامع الرموز نزدیک صاحبین بهر طریق که بخورد حانث
شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم بهر طریق که بخورد باتفاق حانث گردد مسئله اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است از ان خبر دار کنه اگر در حال حکومت وی خبر دار نکرد حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیوة وی او را زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد حانث
شود زیرا که ماه بعید نیست مسئله اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نانخورش شوربا دار خورد که نان در آن غوطه خورد
و نمک گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد و نزدیک امام
محمد و یک روایت از امام ابو یوسف رحمه الله زیرا که در غالب با نان خورده می‌شوند کذا فی الهدایه و آنچه از عرب در ترجمه مذکور است
که ادام آنست که نان بآن نیک شود و صلاح پذیرد و لذت دهد و مسائل باشد یا غیر مسائل مطابق امام محمد است کما لا یخفی
مسئله اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین رطب نخورم
چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا لوده گشت خورد حانث نگردد
و اگر سوگند خورد که بسر نخورم چون رطب خورد حانث نباشد مسئله اگر سوگند خورد که گوشت نخورم چون ماهی خورد
حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت نخورم یا سوگند خورد که پیه نخورم بعد از ان چربی دنبه را خورد حانث نباشد
مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید حانث اگرچه چیزی از رطب نیز در آن باشد زیرا که حکم مر غالب راست
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب و بسر نخورم نزدیک
امام بخوردن مذنب در هر سه صورت حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب بود و بعض آن بسر باشد پس هر که آن را
خورد هر دو را خورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد از ان جگر و شکنبه خورد در شهری که جگر و شکنبه را با
گوشت فروشند حانث شود اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکنبه را از گوشت نمی‌شمرند
لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد حانث شود زیرا که گوشت است اگرچه خوردن آن حرام است مسئله غدا طعامی
است که از صبح تا ظهر خورند و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند

۱۴۷

خورند پس اگر سوگند خورد که طعام غذا نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و نخوردن یک دو لقمه حانث نگردد و اگر بقدر سیری سیر خورد شهری حانث شود و بدوی حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد که نیاشامد یا سوگند خورد که نخورد و یا سوگند خورد که نپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت در ملفوظ باشد بنابر آنکه نیت برای تعیین چیزیست که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که به نیت آنرا معین سازد پس هر چه آشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایه و اما کفایه و اگر سوگند خورد که طعام نخورم یا سوگند خورد که جامه ابریشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بی بینه اعتبار نکند کذا فهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و دران آب نیست یا بود بعد ازان همه فرو ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابویوسف حانث شود و سوگند خواه باشد بالاطلاق یا تعلیق بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت حلف را و نزدیک امام ابویوسف شرط نیست و اگر سوگند خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابویوسف حانث شود و اگر بود ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند خورد که فلان سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جایز بود زیرا که بر آرت ازان متصور باشد بنابر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت عاجز است بالفعل حانث شود و در صورت سیوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن خود را نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام و رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هندی باشد بعد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ریسمان ساخت چون بافته شد وی ازان جامه بپوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بر فقرا تصدق کند و نزدیک صاحبین اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زیور نپوشد بعد ازان انگشتری زر پوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

از بند زیبا ست و از نقره زیور نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزدیک صاحبین حانث شود اگرچه رشته مرصع نباشد
و نزدیک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست و نزدیک
صاحبین زیور است و به یفتی مسئله اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد
حانث شود زیرا که چادر شب تابع فراش است و اگر بران فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود
زیرا که فراش دیگر تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین ننشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش
کرده اند نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین
لباس وی حائل شد حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامها از تن را بر
زمین فرش کرده نشست حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که برین تخت ننشیند و بالای آن فرش کرده نشست
حانث شود زیرا که فرش تخت تابع تخت است بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای آن
تخت تخت دیگر انداخت و بران نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد
که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون در تمام
عمر خود یکبار کند حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم حج و یا عمره
پیاده کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم
گردد مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باین که گفت
بر خود لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باین که بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم
یا بسوی مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبین برای حج یا عمره پیاده
رفتن واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزاد بعد از مدتی گفت که من امسال حج کردم
و دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه اضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی
مردود باشد و نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت باضحیه در کوفه شهادت بر امر معلوم است و ازان لازم می آید
که حج نکرده است و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید
از منفی هیچ چیز شهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون به نیت روزه یک ساعت گذرد امساک کند

کند حانث شود واگر سوگند خورد که یک روزه ندارد حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است که از صبح تا شام باشد
مسئله اگر سوگند خورد که لا اصلی تا یک رکعت تمام نکند حانث نشود واگر سوگند خورد که لا اصلی صلوة تا یک شفعه تمام نکند
حانث نگردد مسئله هرکه مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائیدن ولد مرده طلاق واقع شود واگر مر کنیزک
خود را گفت اگر زائیدی تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید آزاد گردد مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفت اگر زائیدی ولد تو
آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد از ان زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد شود و نزدیک صاحبین آزاد نشود زیرا که
سوگند بمرده منحل شده است مسئله هرکه سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند و در بها نزد و زر دراهم زیوفه را یا نبهرجه یا مستحقه
را ادا کرد یا بدست دائن چیزی از ملک خود بمقابله دین فروخت و دائن آنرا قبض نمود حانث نشود واگر ادا کرد ستوقه
را یا رصاص را یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود ومعنی زیوفه و نبهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب القضا
مذکور شود ومستحقه آنست که حق شخصی دیگر باشد و رصاص آنکه در ان ارزیز بود مسئله هرکه سوگند خورد که دین خود را متفرق
قبض نکند چون تمام دین را متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفت و یا جزیرا گذاشت از مدیون متفرق
گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته است و در ثانی تمام را متفرق نگرفته
است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن در عرف داخل تفریق نیست زیرا که گاه وزن کل بیکدفعه متعذر
میباشد مسئله هرکه سوگند خورد باینکه گفت اگر باشد مرا مگر صد درم بنده آزاد یا زن او طلاق و وی کم از صد درم را مالک است
حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد یا سوای صد کذا فی الهدایة
مسئله هرکه سوگند خورد که ریحان نبوید گل را یا سمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق دار نباشد و گل و یاسمن ساق دار بود
مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را وگل را نبوید بعد از ان که شاخ آنرا که بر آن برگ بود بوئید حانث نشود

باب الحلف بالقول

مسئله هرکه سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد با وی سخن کرد بقصد آنکه وی بیدار شود حانث شود
واگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد از ان بعلم باذن وی سخن کرد حانث شود اگر چه وی در غیبت او اذن کرده باشد
زیرا که اذن بعلم را اعتبار نبود و نزدیک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگر چه او را علم بآن نباشد مسئله
اگر سوگند خورد که بخداوند این جامه سخن نکنم چون وی آن جامه را فروخت با وی سخن کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که باین
جوان سخن نکنم چون پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف او مسئله اگر سوگند

خورد باین که گفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد از ان او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیراکه شرط عتق بملک مشتری موجود
شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد از ان او را بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این در ترجمه مذکور است مسئله اگر سوگند
خورد باینکه گفت اگر این بنده را بفروشم زن او را طلاق بعد از ان او را آزاد کرد یا مدبر ساخت بر زن او طلاق واقع شد زیراکه شرط طلاق
موجود شد مسئله اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد از ان وکیل وی آن زن را برای وی نکاح کرد حانث شود اگرچه پیش از
حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهم یا سوگند خورد که با زن خود خلع نکند یا
سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد از ان وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود مسئله اگر سوگند خورد که
بفلانی کتابت ننویسم بعد از ان از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر نه حانث شود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد از ان وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی بخشم
یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا سوگند
خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی عاریت دهم
یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که دین او را
ادا نکنم یا سوگند خورد که درج در را از و نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد که کالا
نپوشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد از ان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث شود زیراکه مامور اینجا سفیر محض است
پس گویا که آمر خود این چیزها را کرده است از آنست که حقوق این عقود بجانب آمر راجع شود مسئله اگر سوگند خورد که نخرد و یا
سوگند خورد که نفروشد یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد از ان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث نشود زیراکه درین عقود حقوق عقد بجانب وکیل راجع شود
و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و در زدن ولد آنست که در بنده وکالت جایز است
و در ولد جایز نیست زیراکه بنده مال است و وکالت در مال جایز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت در ان
جایز باشد مسئله اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد از ان قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل گفت یا تکبیر گفت نزدیک ما حانث
نشود اگرچه خارج نماز باشد زیراکه در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیراکه
در حقیقت سخن است مسئله هر که سوگند خورد باین که گفت روزی که بفلانی سخن کنم زن او طلاق چون بادی سخن کنند

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد ازان مطلق وقت باشد
واگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی خود نیز مستعمل است ونزدیک امام ابو یوسف در دیانت قبول کنند
ودر قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است واگر گفت شبی که بفلانی سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که اطلاق شب بر مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اگر پیش
ازانکه زید بیاید یا تا انکه زید بیاید بفلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود واگر
بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد واگر زید بمرد یمین ساقط شود ونزدیک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا
فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید برآمد با وی سخن کرد حانث نشود اگر
در وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت
با وی از جهت خواجه وی باشد ونزدیک امام محمد وامام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی
واگر سوگند خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید نه درآید بعد ازان
چون زن زید از زید جدا شد ودوست زید را با زید دوستی نماند وخانه زید از ملک زید برآمد وی با ان زن ودوست سخن کرد ودران خانه
درآمد اگر در وقت حلف بجانب آن زن ودوست وخانه اشارت کرده است حانث شود واگر اشارت نکرده است حانث
نشود زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه حینا ولا زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد که
حینی تا زمانی بفلانی سخن نکند اگر از حین وزمان معین مراد داشته است همون بود واگر نه تا شش ماه با وی سخن نکند واگر کند
حانث شود بعد ازان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین وزمان شش ماه بود واگر زمانه معین را نیت کرده است چون
دران زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد ودر لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام دران توقف کرده است وگفته است ما ادری
ما الدهر ونزدیک صاحبین مثل حین باشد پس مراد از دهر نیز نزدیک ایشان شش ماه بود وانکه معرفه باشد باتفاق مراد ازان
دوام بود مسئله اگر سوگند خورد که لا یکلمه ایاما بر سه روز واقع شود واگر گفت لا یکلمه ایاما کثیرة یا لا یکلمه الایام نزدیک امام
بر ده روز واقع شود ونزدیک صاحبین بر ایام هفت روز واگر سوگند خورد که لا یکلمه الشهور نزدیک امام بر ده ماه واقع شود
ونزدیک صاحبین بر دوازده ماه کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد
ازان یک بنده را خرید آزاد شود اگر دو بنده را بیک عقد خرید بعد ازان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد واگر گفت اول بنده را بیک عقد

باب الیمین

خرید کند آزاد باشد در صورت مذکور بنده بعد از دو بنده خریده است آزاد گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده است همچون

مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت آخر بنده را که خرید کند آزاد است بعد از ان یک بنده را خرید و بمرد بنده آزاد نشود زیرا که شرط

عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن این بنده بنده دیگر خرید بعد از ان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود زیرا که از مردن

حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن اخیر بوده است و نزدیک صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او آزاد گردد

زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد باین که گفت آخر زنی را که تزویج کند آن زن سه طلاق

بعد از ان زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد از ان بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج به سه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حلف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت به سه طلاق مطلقه شود و از زوج

خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد مسئله اگر گفت هر بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد از ان سه غلام

متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند مسئله هر که پدر خود را به نیت کفارت خرید آزاد گردد

و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این حجت است مسئله هر که گفت اگر فلان بنده را بخرم آزاد باشد بعد از ان آن را به نیت

کفارت خرید کفارت و ساقط نشود زیرا که علت عتق یمین و شرط است و شرط عتق آنست و نیت کفارت مقارن شده است بر وقت عتق بعلت آن در یمین است کذا فی العربی مسئله

هر که کنیزک شخصی را نکاح کرد و کنیزک از وی ولد آورد بعد از ان وی بان کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد

چون او را از خواجه او بخرد آزاد گردد و کفارت باقیماند زیرا که آزاد شدن آن بنا بر آنست که ام ولد اوست مسئله اگر گفت کنیزکی

را که سریت کند آزاد باشد بعد از ان کنیزک را که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد از حلف خریده است

گرد آزاد نشود زیرا که در وقت حلف کنیزک او نبود بخلاف امام زفر که نزدیک وی بهر حال آزاد شود مسئله هر که سوگند خورد

باین که گفت هر بنده او آزاد هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک و از ام ولد و مدبر همه آزاد شود مگر مکاتب او زیرا که در ملک او

مگر آنکه مکاتب را نیز نیت کرده باشد از زمان مکاتب نیز آزاد شود مسئله هر که با سه بنده خود گفت این آزاد است یا این

و این سوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار بود هر کرا خواهد آزاد کند و نیز اگر با سه زوجه خود گفت این طلاق است

یا این و این را سیوم مطلقه شود و از دو اول هر کرا خواهد اختیار کند مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت ان بعت لک

ثوبا فعبدی حر اگر بامر وی فروخت بنده آزاد شود و اگر بی امر فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت ثوبا لک یا گفت

ان اکلت لک طعاما یا سعیا مالک یا گفت ضربت لک ولدا یا ولدا لک بنده آزاد شود اگر چه بی امر وی فروخته باشد

۱۵۳

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمه این را بتفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها **مسئله** اگر زنی با زوج خود گفت تو بر من زنی دیگر خواستی وی در جواب آن گفت هر زنی که او راست آنرا طلاق پس این زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند

کتاب الحدود

مسئله حد در شرع عقوبتی است معین که برای حق الله و امتثال امر او واجب شود و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر آنکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص و قتل مرتد از حد است **مسئله** زنا که بران حد واجب شود غایب شدن اکثر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک رقبه یا در شبهه آن ملک نباشد پس اگر معتده بائن یا ثلث را وطی کرد حد نبود زیرا که از شبهه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترک را یا منکوحه نکاح فاسد را وطی کرد حد نباشد **مسئله** زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار مرد عدل در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الحلبی و امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختنین را و وطی در ران را زنا گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بر آن حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا یکماه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس از سوال کردن از حقیقت زنا چاره نبود **مسئله** چون گواهان گواهی دادند که ما دیده ایم او را که وی بفلان زن در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بروی بحد حکم کنند لیکن در سه مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مگر ترا از جمعی بود یا دیوانه بودی و جز آن و در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی از وقت نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید که شاید تو بر وی مساس کرده باشی یا ردی او را بوشیده باشی یا وطی بالشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگر چه در عین زدن حد برگشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در میدان وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد ازان امام یا قاضی سنگ اندازد بعد ازان مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در مقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

وچون هلاک شود او را غسل دهند و کفن پوشانند و بروی نماز گزارند و اگر زانی محصن نباشد آزاد را صد تازیانه زنند و بنده را پنجاه تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت یا سست نزند و تازیانه را ذنب نباشد و خار و گره نبود و جامها را از تن زانی کشیده باشد
چنانکه کشف عورت او نشود و زانی در وقت زدن ایستاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر و روی و فرج او تازیانه
نزنند و زننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد و بعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشد و اگر زانی بنده باشد بصفت
مذکور او را پنجاه تازیانه زنند و خواجه او بی اذن امام او را حد نزند و نزدیک امام شافعی خواجه تواند که بی اذن امام بنده خود را
حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد نشانند و جامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را و جامه پخته دار را و جایز
است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند و مرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه و رجم جمع نکنند و نیز در
تازیانه و اخراج از شهر جمع نمایند مگر از برای سیاست و اصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض بود او را
در عین مرض سنگسار کنند و اگر غیر محصن مریض باشد تا زمان صحت او را حد نزنند چون صحیح شود تازیانه زنند **مسئله** اگر زن
حامله زنا کرد بعد از وضع حمل او را سنگسار کنند و اگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او را تازیانه زنند

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حدود در شبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود بالشبهات کذا فی الهدایه **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل و آن آنست که غیر دلیل را دلیل گمان کنند
چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کنند چون کنیزک پدر را یا کنیزک مادر را یا کنیزک زوجه را یا معتده بسه طلاق را یا معتده بطلاق
علی مال را یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که در عده عتق بود و کنیزک کسی را که گروی باشد وطی کرد و بعد از وطی گفت من این را
حلال دانسته بودم حد ساقط شود و در کنیزک گروی اختلاف است و اصح آنست که مذکور شد و اگر گفت میدانستم که بر من حرام است
حد لازم آید کذا فی الهدایه دوم شبهه در محل و آن آنست که از دلیل شرعی فهمیده باشد که وطی آن بر من حرام نیست چون کنیزک پسر
و معتده بطلاق بائن و کنیزکی که آنرا بعد از فروختن بمشتری تسلیم نکرده باشد و کنیزکی را که در مهر زن داده باشد و لیکن تسلیم نکرده
باشد و کنیزک مشترک و کنیزک گروی بروایة غیر اصح کذا فی الهدایه و در این نوع حد لازم نیاید اگرچه بعد از وطی بگوید میدانستم که
این وطی بر من حرام است اگر تفصیل آنرا خواهی فلیرجع الی الترجمه **مسئله** در وطی بشبهه در فعل اگر دعوی نسب کند ثابت نشود
و در وطی بشبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود یا عم خود را وطی کرد حد لازم شود و نیز اگر اجنبیه را
که در فراش خود یافته است وطی کرد حد لازم آید اگرچه وطی کننده نابینا بود **مسئله** اگر حربی در حربیه یا مأمن در دار الاسلام

آمد نبود ذمی یا حربیه و حربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود زیرا که اگر از حربی و حربیه
در دار حرب زنا می‌شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابو یوسف بر همه حد لازم شود
و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود **مسئله**
اگر زنی را بر نوشته فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه نبود لوطی آن برد حد لازم نشود و مهر آن بر وطی کننده واجب گردد
مسئله اگر وطی کرد بنکاح مرزنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبهه نکاح نزدیک او ساقط
میکند حد را **مسئله** بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست کذا فی جا[illegible]
مسئله هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم شود
زیرا که فعلی است در معنی زنا بنا بر آنکه دفع شهوت است در محل مشتهی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا نیست
بنا بر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی بر هر دو دیوار باید انداخت
و نزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید بر تافت و بالا آن سنگها بر تافت پس نزدیک امام او را یکی ازین امور تعزیر
کنند **مسئله** هر که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد و بدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود و بر آن نزدیک امام شافعی
لازم شود **مسئله** اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچکدام حد لازم نشود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بر مکلفه واجب شود و اگر
مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر یکی اقرار بر زنا کرد و دیگری اقرار بنکاح کرد حد ساقط
شود **مسئله** هر که بکنیزک شخصی زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمت کنیزک بر وی لازم شود **مسئله** اگر از امام که بالای آن امامی دیگر
نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی صاحب
آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است و مال حق مالک امام را در حق عباد مواخذه کردن جایز است کذا فی الهدایه

باب الشهادة الزنا والرجوع عنها

مسئله اگر گواهان بحد متقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب مسافت راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود اگر چه مسافت راه سبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است و آن بتقادم ساقط
نشود **مسئله** اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی دادند ضمان دزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزد
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بتقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید **مسئله**

اگر بحد متقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود در آن جا اقرار موجود نیست چه کسی با خود عداوت ندارد و حد شرب خمر بعد از تقادم با اقرار نیز حد لازم نیاید **مسئله** تقادم در شرب بدور شدن بوی مشروب است و در غیر شرب بگذشتن یکماه هو الاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر زانی گواهی بر زنا دادند در زانیه غائبه بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بر زانیه گواهی دادند و زانی غائب است اما اگر بر دزد بدزدی او گواهی دادند و صاحب مال غائب است قطع ید لازم نیاید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و در آن در کنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه دو گواه گفت در فلان کنج زنا کرده و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه مرزانی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است که در ابتدای فعل در یک کنج باشند و در انتهای آن در کنج دیگر و بند **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود زیرا که اگر زن او یا کنیزک وی بود بر وی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و گفتند مزنیه را نمیدانیم بر زانی حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوءة زوجه او باشد یا کنیزک بود و مر گواهان را نیز حد قذف نزنند زیرا که چهار گواه اند و بر چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بر زنا دادند و دو از ان گفت مزنیه در ان راضی بود و دو دیگر گفتند راضی نبود نزدیک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین بر زانی حد لازم شود زیرا که چهار گواه بر زنا وی متفق اند و بر مزنیه حد لازم نیاید زیرا که گواهان را در رضای وی اختلاف است دلیل امام آنست که آنچه گواهان بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنا بر آنکه یک فعل بر رضا و هم بغیر رضا نمی باشد و اگر یک فعل نیست پس فعلی که به رضا است بر آن دو گواه باشد و بدو گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگر چه در وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نیاید زیرا که شهادت یکی از دو فریق مردود است بنا بر آنکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزدیک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که عدد شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زنا زنی گواهی دادند و یک زن گواهی داد که وی بکر است یا گواهان فاسق بر آمدند حد ساقط شود و گواهان را نیز حد نزنند زیرا که از اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی بر زنا دادند حد لازم نیاید زیرا که چون سخن در میان زنا نهاده اند در ان تفاوت بسیار بود و بعد از ان اگر گواهان اصل نیز بر آن گواهی بدهند حد لازم نشود زیرا که بیک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسائل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار نابینا

با چهار محدود در قذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیند **مسئله** اگر کسی گواهی بر زنا
دادند یا از چهار گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود در قذف برآمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت
موجود نشده است **مسئله** اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از آن ظاهر شد که یکی بنده بود یا محدود در قذف بود بر هر چهار حد قذف لازم شود و آنکه او را
بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام ارش جراحت بدن او باطل باشد و نزدیک صاحبیه در بیت المال بود و اگر حد رجم است
دیت آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه **مسئله** اگر شخصی را بگواهی چهار کس رجم کردند بعد از آن یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد
قذف و ربع دیت بروی لازم شود و نزدیک امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بروی قصاص لازم آید **مسئله** اگر چهار
گواه بر شخصی بر زنا گواهی دادند پیش از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حد زنا ساقط شود و بر هر چهار گواهان حد قذف
لازم آید اگرچه بعد از حکم قاضی رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف
لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت
ایشان بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک امام زفر اگر پیش
از حکم قاضی رجوع کرده است بروی حد قذف لازم شود **مسئله** اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند بعد از آن یکی از ایشان بعد از رجم از شهادت
رجوع کرد هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیت لازم آید **مسئله** اگر بر شخصی چهار کس بر زنا گواهی
دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از آن مردی او را بشمشیر کشت بعد از آن ظاهر شد که گواهان بنده بودند
یا کافر بودند بر قاتل دیت لازم نشود **مسئله** اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از آن
چون زانی را رجم کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند باین که به بندگی یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی
حاشیة الحلبی نزدیک امام دیت آن بر هر که تزکیه شهود کرده است لازم شود و نزدیک صاحبیه دیت آن در بیت المال
باشد و اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیت آن باتفاق در بیت المال بود **مسئله** اگر گواهان زنا اقرار کردند
که ما بقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج مزنیه در آورد و او را وطی کرد گواهی ایشان
مردود نشود زیرا که شهود را برای ادای شهادت دیدن آن مباح بود **مسئله** اگر چهار کس بر زانی
گواهی بر زنا دادند بعد از آن وی از احصان انکار نمود یعنی گفت من بزوجه خود وطی نکرده ام و زوجه او از وی
فرزند آورده است رجم بروی لازم شود انکار او مفید نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز همین حکم دارد

و نزدیک امام زفر و شافعی رجم نکنند زیرا که نزد ایشان بشهادة فساق رجم لازم نشود **باب حد الشرب** مسئله حد
شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد مسئله کسی که شراب
خورد و بوی شراب او رفته حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش قاضی بوی آن رفته باشد و نیز اگر به نبید تر مست شد
چنانکه عقل وی زایل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبید اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبید گواهی دادند و معلوم
شد که شراب یا نبید را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هوشیار شود حد زنند مسئله اگر بعد از زوال بوی خمر
یا مستی نبید بشرب یا بمستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و وی بشرب آن
اقرار نکرده است و گواهان بر شراب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب
گاهی از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه مسئله هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبید رجوع نمود حد ساقط شود
مسئله اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بران حد لازم نیاید زیرا که نزدیک امام مستی که بران حد لازم شود آنست که
میان اشیا تمیز نکند و زمین و آسمان را نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه شربه بران حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شرابها حرام شوند آنست که بخوردن شراب بیهوده گوید و نزدیک صاحبین حد نیز بهمین قدر ثابت شود و علیه اکثر
مشایخ و نزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود مسئله اقرار مست برای زجر وی صحیح باشد و طلاق
وی واقع شود و عتاق وی جایز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل اعتقاد کفر ثابت
نگردد و بران فسخ نکاح لازم نیاید مسئله تازیانه حد شرب و مستی را بر اندام او چون تازیانه زنا متفرق زنند و جامه او را
از تن او بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد **باب حد القذف** هر که مرد محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف را که از
زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت
نیستی تو از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی و وی پسر همانست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال است
که عتاب باشد یا گفت ای ولد الزانیه و مادر او محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بران قذف در نسب عار رسیده است
چنانکه پسر مقذوف و دختر آن طلب حد کند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد اوست یا خال اوست یا عم اوست
یا زوج مادر اوست حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسبت او را بسوی زید یعنی گفت تو ابن زید
و زید یکی از چیزهای مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب را بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

در عرف آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب
مقصود نشود بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنابر آنکه نبطی قومی است که خلص عرب نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد او را و ولد ولد او را اگرچه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه
حد کنند و نزدیک امام شافعی هر وارث را جایز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف روا نبود و
نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد بنده یا ولد
بنده یا قاتل میت باشد مسئله اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد بنده از خواجه و ولد از والد مطالبه حد نکند
زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن روا نبود کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف بمرد حد باطل شود و نیز
اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود
کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جایز باشد زیرا که حق عبد دران غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است و آن حق الله
راجع شود زیرا که عار را از برای حرمت زنا است و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او مسئله اگر زید مر بکر را گفت یا زانی
و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بر زوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد
لازم شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و آنکه حد را بر لعان تقدم کنند وجه آن در عربی مذکور است
مسئله اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا بتو کرده ام هیچ لازم نیاید دلیل آن در عربی مذکور است
مسئله اگر اقرار بولد کرد بعد از ان او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر ادعا کرد بعد از ان اقرار نمود حد قذف لازم آید و در هر دو
صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد از ان نفی قاذف گردد پس لعان ثابت شود
و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را دروغی ساخت پس حد واجب شود مسئله اگر بر زنی گفت که این ولد من نیست
است و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و بنفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید مسئله اگر قذف
کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که
علامت زنا در هر دو زن موجود است اما اگر بی نفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی
ظاهر نیست مسئله هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا با کنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنی که در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب
که مرده است و مال کتابت را وارث گذاشته است حد لازم نشود زیراکه در حریت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله هر که بزن خود را در حالت حیض وطی کرد یا بکنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم
شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بمکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیراکه نزدیک او بوطی مکاتبه محصن نماند
مسئله بقذف مسلمانی که در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم شود زیراکه
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود **مسئله** اگر حربی بامان در دار اسلام آمده مسلمانی را قذف
کرد حد قذف لازم شود زیراکه ایفاء حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر چند جنایت که از یک جنس باشند یک حد
کفایت کند اگر مختلف باشند یک حد کفایت نکند چنانکه اگر چند بار زنا کرد یا چند کس را قذف کرد یا چند بار شراب خورد یا چند بار زنا کرد اگر چه با چند زن کرده باشد
برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر
لازم شود چنانکه قذف کرد زید را باز عمرو را یا قذف کرد زید را باز همون را بزنای دیگر برای هر قذف یک حد لازم
آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزدیک وی نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است

فصل فی التعزیر **مسئله** تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیراکه اقل حد
چهل تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه از ان کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف یک روایت اکثر تعزیر هفتاد و پنج
تازیانه است و یک روایة هفتاد و نه زیراکه وی اعتبار میکند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه از آن کم میکند و یک روایت پنج تازیانه
کم میسازد **مسئله** امام را جایز است که در تعزیر ضرب را با حبس جمع کند **مسئله** ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از ان در حالت
حد زنا بعد از ان در حد شرب بعد از ان در حد قذف زیراکه مقصود در تعزیر زجر است و زجر بسخت زدن زیاده شود و آنکه
حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیراکه حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب را از حد قذف سخت تر باشد
بنا بر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل **مسئله** اگر شخصی بنده یا کافر را بزنا قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز
اگر مسلمانی را فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خاین یا لوطی یا زندیق یا لص یا دیوس یا قرطبان یا شراب خوار
یا ربا خوار یا ابن القحبه یا ابن الفاجره یا مادر دزدان یا مادر زانیان یا بچه باز یا حرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر
یا کلب یا تیس یا میمون یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا بغا یا ناکس یا ضحکه یا مسخره گفت تعزیر

تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسبت جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه که بآن حکم جمیع الفاظ
معلوم شود دانست که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را پس غیر محصن را چون بنده و کافر را بلکه صبی را درجه آن واجب بکند تعزیر را زیرا که
نسبت بزنا اشاعت فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز به نسبت کردن محصن را بفعل اختیاری او که در شرع
حرام است و در عرف عار چون فاسق و کافر و مانند آن تعزیر لازم گردد و در نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری او چون حمار که مراد از آن
کول است و آن خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه بمردی بزرگ چون علیست عالم یا علوی یا صالح گفته باشد زیرا که ایشان
اهل اکرام اند با هانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر ایشان چنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز به نسبت کردن اشراف را یا عالم را
بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب شود و به نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر
لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع حرام است و در عرف عار نیست چون نرد بازی و خوانندگی و اعمال دیوان در این زمانه نسبت
کردن آن بعلماء و صلحاء تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر ایضاح آن
خواهی بترجمه رجوع کن

کتاب السرقة

مسئله رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مال مملوک است که محفوظ باشد
و نصاب آن ده درم مضروب است و نزدیک امام شافعی ربع دینار است و نزدیک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع ید است

مسئله چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه بقدر نصاب بدزدد و یکمرتبه بآن اقرار کند یا دو گواه بران گواهی دهند
قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گواهان بپرسد که سرقه چه چیز است و چگونه
میباشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست
او را ببرند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد بقدر نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی بر آورده باشد **مسئله** اگر
چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا نگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوند چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت
مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ
و آهک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بزودی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک
طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود مگر بدزدی گل و خاک و سرگین که نزدیک
وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شئ مباح و سریع الفساد منع نمیکند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عایشه
است رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشئ التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام

لا قطع فی ثمر ولا فی کثر **مسئله** بدزدی کشت نادرویده و بدزدی شراب آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و
طبل و غنا زنان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بدزدی صلیبای زر و نقره و بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید
زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی
قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف
و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیرا که مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام
ابو یوسف اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود **مسئله** اگر بنده را یا دفتر را دزدید قطع نکنند مگر آنکه بنده صغیر باشد و دفتر
حساب بود زیرا که گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و در دفتر آنچه در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از
گرفتن آن مال باشد **مسئله** بدزدی سگ و یوز قطع لازم نیاید زیرا که در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه **مسئله** در
خیانت کردن و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و کفن دزدیدن قطع نکنند و بدزدی مالی که دزد را در آن شرکت
باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه مؤجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده از حق خود دزدیده باشد زیرا که بقدر حق خود در آن
شریک است **مسئله** مالی را که دزدیده بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بودند باز دزدید قطع
نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه و دلیل ما در ترجمه مذکور است اما اگر دوم
بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود بعد از آن چون مالک از آن چادر ساخت باز دزدید باتفاق قطع
لازم شود **مسئله** اگر از خانه ذی رحم محرم چون خال یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیرا که محفوظ نیست اما
اگر مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیرا که مال محفوظ است **مسئله** اگر از خانه مادر رضاعی دزدید قطع کنند
و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند **مسئله** اگر زوجه مال زوج دزدید قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد
و اگر زوج مال زوجه را از حرز خاص او دزدید نیز قطع لازم نگردد و نزدیک امام شافعی هر که از زوج و زوجه از حرز خاص
دیگری دزدید قطع ید لازم شود **مسئله** بنده مردی از مال آمر دیا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی
از مال آن زن یا از مال زوج آن زن بدزدید قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند
زیرا که وی در آن شریک است کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را اندر آمدن در آن اذن است دزدید قطع لازم
نیاید اگرچه با مال مسروق حافظ باشد زیرا که با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن در آن

بود و دزدی در شب کرد قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است و نیز اگر در مسجد با وجود حافظ دزدید قطع لازم گردد
مسئله اگر کالای را از سرای دزدید و از سرای بیرون نبرد قطع نکنند و نیز اگر دزدی در سرای درآمد و کالای را بدیگری که بیرون
سرای بود داد قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر دست برآورده داده است قطع ید برونده باشد و اگر
دیگری دست خود درآورده گرفته است قطع برگیرنده بود و در ذخیره میگوید اگر مابین داخل و خارج تهاد و غیر او از انجا گرفت بیک
روایة قطع بر هر دو باشد و بدیگر روایة بر هیچکس قطع نباشد **مسئله** اگر دزدی خانه را نقب کرد و دست در خانه درآورده متاع را
از خانه کشید قطع لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف لازم شود و اگر در صندوق دست درآورده متاع کشید باتفاق قطع
لازم شود زیراکه در صندوق تن در آن نمیرود مگر دست را **مسئله** اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد و دزد آن گره را
بریده گرفت قطع لازم نشود و اگر گره را کشاده دست در آستین وی انداخته گرفته است قطع لازم آید و اگر آن شخص
دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته است و دزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود و اگر
دست انداخته گره کشاد و از بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آنرا در ترجمه گفتم و نزدیک امام ابو یوسف در همه صور تها
قطع لازم شود زیراکه آستین حرز است **مسئله** اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم نیاید مگر آنکه با شتر و بار
حافظ باشد زیراکه مهار گیر و راننده را و راکب را اعتبار نیست بنابر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه **مسئله** اگر
جوال دزدید که در آن متاع بود و صاحب آن او را محافظت می کرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود
و نیز اگر جوال را پاره کرده از آن متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست درآورده متاع دزدید
قطع ید لازم آید زیراکه از حرز گرفته است **مسئله** اگر دزدی در سرای درآمد و از یک خانه متاع کشید و در صحن سرای
انداخت یا سرای که در آن حجرها است چون مدرسه و خان و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر
متاع دزدید قطع لازم شود زیراکه هر حجره برای صاحب خود حرز جدا است **مسئله** اگر دزد در سرای درآمد و متاع سرای
را بیرون انداخت بعد از آن خود برآمد متاع گرفت یا در بیرون سرای متاع را بر مرکب بار کرد و آنرا رانده از حرز بیرون
آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید
و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و به بار کردن مرکب را برآوردن قطع ید لازم نشود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست ببرند و بر روغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیراکه حد سرقه

زجر است و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الچلپی و اگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند و اگر باز دزدی کرد حبس
کنند تا آنکه توبه کنند یعنی سیمای صالحان در روی ظاهر شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک بعضی مشایخ تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک
امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سیوم بار دزدید دست چپ نیز قطع کنند و باز مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی
بر مدعی خود حدیث نقل میکند طحاوی بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی
الله تعالی عنهم عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوئیم تواند که آن محمول بر سیاست باشد **مسئله** اگر دست چپ دزد یا
انگشت تر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی بریده باشند یا دست چپ یا پای راست
او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود
و آن در حقیقت هلاک وی است بنابر آنکه اگر آدمی را از یک جانب دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد **مسئله** اگر دزد
چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف
قطع کنند و اگر مالک آنرا بوی بخشید یا پیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگرچه بعد از حکم قاضی
باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل ما در عربی مذکور است **مسئله** اگر دزد دعوی کرد که چیزی را
که دزدیده ام ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد ملک مسروق را قطع نکنند اگرچه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد بسبب
دعوی خصم شده است مر مالک را پس سوگند مالک او را قطع نکنند **مسئله** اگر مالک از دزد مطالبه مسروق نکند قطع لازم
نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع بدعوی شرط شد از مطالبه چاره نبود **مسئله** اگر دو کس دزدی
کردند یکی غایب شد و دو گواه بدزدی بر دو گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود **مسئله** اگر مال ودیعه را از مودع یا مال
غصب را از غاصب یا مال ربوی را از رباخوار دزدید ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر و
مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز بمطالبه مالک قطع لازم آید **مسئله** اگر دزد را برای دزدی
متاع دست بریدند بعد از آن متاع را از دست دزد دیگری دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بآن مطالبه
کرده باشد زیرا که مال را در دست دزد عصمت نمانده است از آنست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه
مسئله اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی را که بدزدی آن اقرار کرده است بمالک
مال رد کنند اگرچه بنده محجور بود و خواجه او دران اقرار وی را تکذیب کرده باشد و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما

اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کنند و اگر محجور است اقرار او صحیح نباشد و نزدیک صاحبیه در ماذون دست او را قطع
کنند و مال را بمالک مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزدیک امام ابویوسف
قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید جواب همه را با چیزی زاید در ترجمه مذکور کرده ام **مسئله** اگر بعد از
قطع ید مسروق باقی است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک کرده باشد و بروایت حسن
اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزدیک شافعی در هلاک و استهلاک ضامن شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جواب ما در عربی مذکور است
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ببرند
نزدیک امام از هیچ یکی ضامن نشود و نزدیک صاحبیه بخصومت هر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و برای دیگران ضامن شود **مسئله** اگر قاضی
شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد **مسئله** اگر دزد
در سرای در آمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق بعد از پاره کردن ده درم نمانده
باشد و نزدیک امام ابویوسف دست او را قطع نکنند زیرا که به پارگی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق
نشود و آنکه ملک او می کنیم برای ضرورت ادای ضمان است تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود **مسئله** اگر دزدی در سرای آمد
و گوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده است و بسرقه گوشت قطع لازم
نشود **مسئله** دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزدیک صاحبیه مسروق را رد نکنند
اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن دست او را ببرند بمالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک
امام محمد جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده است بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده است نزدیک امام رد کنند زیرا که سیاهی
نقصان است بسبب آن حق مالک منقطع نشود و نزدیک امام محمد نیز زیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزدیک امام ابویوسف
در سیاهی نیز رد نکنند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد **باب قطع الطریق** **مسئله**
اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه
توبه کنند یعنی علامات صلاح در وی پیدا شود **مسئله** اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
بقدر نصاب رسید هر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الچلپی و اگر مسلم یا ذمی را کشتند بی آنکه
مال از وی گرفته باشند قتل ایشان بحد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال را گرفتند

حاکم را اختیار است که دست و پای ایشان را بطریق مذکور بریده همه را بکشد یا بدار کشد یا بی آنکه دست و پا ببرد همه را بکشد
یا بدار کشد و بردار شکم ایشان را بنیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز بر دار گذارند تا دیگران عبرت گیرند **مسئله** چون قطاع طریق
را کشتند مالی که تلف شده است ضمان آن بر ایشان نباشد **مسئله** اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد
قتل کنند سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا بچوب بکشتند کشتن ایشان بحد لازم
گردد **مسئله** اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساخت و بقدر نصاب از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود
و اگر مال نگرفته است در جراحتی که قصاص است قصاص لازم شود و در جراحتی که ارش است ارشش لازم گردد **مسئله** اگر
قطاع طریق مسلم یا ذمی را بدهشت کشت بعد از ان چون توبه کرد او را اگر گرفتند قصاص لازم شود و اگر نادانسته کشته است تا وان
لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جایز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط شود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر قطاع طریق شخصی را
کشته اند و یکی از ایشان کودک یا مجنون است یا ذو رحم محرم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تا وان
اختیار بود و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد **مسئله** اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند و ایشان را کشتند حد واجب نشود
و اولیای کشتگان در قصاص و تا وان مخیر باشند و جایز است که عفو کنند **مسئله** اگر در شهر یا ما بین دو شهر که با یکدیگر قریب
باشند چون کوفه و حیره قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تا وان و قصاص اختیار باشد و اگر خواهند عفو
کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف اگر در روز بسلاح قتال کردند حد واجب شود و در
شب اگر چه بی سلاح قتال کرده باشد حد لازم شود **مسئله** اگر بخفه کشت دیه لازم آید و هر که بخفه کشتن را عادت
کرده است او را بکشند **مسئله** بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزدیک امام در ان قصاص نباشد و نزدیک غیر
امام قصاص لازم شود **کتاب الجهاد** **مسئله** جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض
کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود و اگر نه همه عاصی شوند مگر کودک
و بنده و زن و نابینا و جا مانده و دست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند و هجوم آوردند بر همه
فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج و بنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جایز شود بدانکه چون کفار بسرحدی
هجوم آوردند هر که از ان سرحد قریب است و بر جهاد قدرت دارد بروی فرض عین شود و هر که و رای وی است چون بوی

بوی خبر رسد و احتیاج بامداد وی باشد چنانکه بر قریب ست از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی
نیز فرض عین شود بعد از ان بر هر که وراء وی است بعد از ان بر هر که وراء وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان
فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر همسایگان فرض شود چون ایشان یا بعضی ازیشان بگذارند از همه ساقط گردد و چون
هیچ یکی نگذارد بر هر که خبر رسیده است بزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خداوند
اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستانند و اگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمانان
بر کفار زور آوردند و کفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آورند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول
کردند مال و جان ایشان در حق معامله چون مال و جان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نکردند مگر برای همین امان از انست
که علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماؤهم کدمائنا واموالهم کاموالنا مسئله اگر بکفار دعوت اسلام
نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند و اگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت
اسلام کند مسئله چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدای تعالی یاری طلبند و بهر چه توانند با ایشان جنگ کنند
چنانکه بقلعه ایشان سنگ اندازند و آتش درند و غرق کنند و تیر اندازند اگرچه کفار مسلمانی را اسیر خود کرده باشند اما در وقت انداختن
نیت کفار کنند و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان و کفار عهد شد که امروز
جنگ نکنند و ایشان بامن شده اند جایز نیست که امروز با ایشان جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین
جنگ خداع کنند چنانکه کفار را در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهند کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر بروند
تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد از ان در شب خون ریزند جایز بود زیرا که این خداع در جنگ است
و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی نه دزدند و کفار را مثله نسازند یعنی عقوبتی
که بران عبرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و بینی بریدن نکنند و آنکه رسول علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ
شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا
را و جا مانده را و زن را نکشند مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد مسئله اگر مسلمانی را با پدر خود که کافر است در جنگ
مقابله افتاد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کرد کشتن او را و غیر از کشتن پدر

خلاصی خود نمی بیند بگذاشتن بدیار خود مسئله زنان را در صف جنگ کفار را با خود نبرند مگر آنکه امن بود چنانکه لشکر عظیم باشد که ازیرا
خوف هزیمت نبود زیرا که غالب دران سلامت است والغالب کالمتحقق کذا فی الهدایه مسئله اگر امام در صلح کفار مصلحت بیند جایز است
که با ایشان بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا گرفتن مال از کفار احتیاج بود بعد از ان اگر در نقض صلح
منفعت داند نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند بعد از ان با ایشان قتال کند و اگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال
جایز بود مسئله جایز است که در قتل مرتد امام شتابی نکند و با وی صلح نماید زیرا که متصور اسلام وی است لیکن در صلح چیزی از وی نگیرد زیرا که
گرفتن از وی جزیه باشد و آن از مرتد جایز نیست و اگر گرفت رد نکند زیرا که مال مرتد غیر معصوم است مسئله مسلمانان را جایز نیست
که سلاح را یا اسپان را یا آهن را بدست کفار دار حرب بفروشند اگرچه بعد از صلح باشد زیرا که درین اعانت است بر قتال مسلمانان و صلح
بر شرف نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری را یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را
امان داد جایز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام دران امان فساد بیند امان را نقض کند و کفار را بدان خبردار گرداند و امان دهنده را ادب کند مسئله اگر
ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب اسلام آورده است و بر ما نرسیده است امان داد باطل
باشد زیرا که ذمی متهم است و دیگران مغلوب کفارند کذا فی الهدایه و نیز امان کودک جایز نباشد اگرچه مراهق بود و عاقل باشد کذا فی
جامع الرموز و نیز امان بنده و مجنون جایز نباشد اما اگر کودک و بنده ماذون بالقتال شریک باشند امان ایشان جایز بود

باب المغنم و القسمة

مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر و غلبه گرفت مخیر بود که آنرا میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفار آن
دیار واگذارد و بر کفار جزیه و بر اراضی ایشان خراج مقرر نماید و اهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافری
که در بند آمده است جایز نیست که او را بگذارند و بدان بروی منت نهند و نزدیک امام شافعی جایز است و نیز جایز نیست
که او را بگذارند و مال را یا مسلمانی را که در بند کفار باشد از وی فدیه بگیرند و نزدیک امام شافعی جایز است و نزدیک امام
محمد بعد از رفع قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن او را جایز است و از امام ابو یوسف درین دو روایت است اما فرستادن او را
بدار حرب جایز نیست نزدیک همه مسئله دوابی که بردن آن از دار حرب بر امام دشوار است جایز نیست که آنرا بی کند و در
دار حرب بگذارد پس باید که آنرا ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بدان منتفع نشوند کذا فی الهدایه مسئله غنیمت را در دار حرب
قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد از ان چون بدار اسلام آورد نزد امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر که از
خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال

شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را شرکت نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و
هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزدیک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از
هزیمت کفار در دار حرب میرد حصه او را بوارثان او رسانند همچنان هر که بعد از بر آوردن غنیمت را از دار حرب بمیرد حصه او بر
بوارثان او دهند مسئله در دار حرب چیزی پیش از قسمت از غنیمت چون کاه و هیزم و طعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت
نفع گرفتن جایز بود و فروختن آن جایز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود پس انچه از انتفاع فاضل مانده باشد آنرا
در غنیمت رد کنند مسئله هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد وی را نکشند و فرزندان صغار وی را برده نکنند و مال او را که در قبض
او است یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان کبار او را و زن او را و حمل زن او را و بندگان او را که مقاتل اند
و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کنند

فصل در کیفیت قسمت

مسئله هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن
در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار مر حضور جنگ
راست مسئله سوار را دو حصه است اگرچه دو اسپ داشته باشد و پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه
حصه است مسئله شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نبود لیکن انچه امام در آن مصلحت داند
بایشان دهد کذا فی الهدایه مسئله خمس غنیمت را به سه حصه کنند یکی بمسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و حصه
رسول را علیه السلام که خدا تعالی در [illegible] مقدم و خویشان رسول را علیه السلام که غنیا اند از خمس حصه نه دهند مسئله ذکر خدا تعالی در قرآن [illegible] برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام
بانتقال ایشان بدار بقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزی است که رسول خدا علیه السلام پیش از
قسمت آنرا برای خود از غنیمت بر گزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی حصه رسول علیه الصلوٰة
والسلام مر امام را باشد مسئله هر که بی اذن امام بدار حرب رفته چیزی بغارت آورد و باوی لشکر نیست از غنیمت وی
هیچ نستانند و اگر با لشکر یا باذن امام رفته است خمس بگیرند

فصل در تنفیل

تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت
مسئله امام را جایز است که در وقت جنگ اهل قتال را تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد انچه با حربی باشد
از مال و سلاح و اسپ وی را بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از بر آوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت
مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه اما چون غنیمت را در دار اسلام آورند تنفیل روا نبود زیرا که

حق غانمان بران متعلق شود لیکن نه خمس بر وی بود زیرا که غانمان را دران حقی نیست کذا فی الهدایه مسئله آنچه با مقتول است از
مرکب و سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل را است که از اهل سهم بود و مقاتل
خود کشته باشد اگرچه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را بر تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب بن
ابی مسلمة لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب استیلاء الکفار** مسئله
اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شدند یا مشتری از دار اسلام بدار حرب
رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک
نشوند مسئله نزدیک امام کفار آزاد را و مدبر را و ام ولد را و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده مسلمانی اگر گریخته
باشد نزدیک امام مالک نگردند اگرچه او را گرفته باشند و نزدیک صاحبین در همه صورتها مالک شوند و اگر بنده برضای خود در دار حرب
مانده باشد باتفاق مالک شوند مسئله چون مسلمانان بر کفار دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ساختند بر ایشان و بر اموال
ایشان مالک شوند مسئله چون مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت شناسد بی عوض
بستاند و اگر بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند مسئله اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی آن را شناخت اگر تاجر
آن را از دار حرب به اسم خریده است مالک آن را بهمان بهای از وی بگیرد و اگر بعرض خریده است به بهای عوض بگیرد و اگر شخصی
آن را در دار حرب به تاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار
خود آن را بدست تاجری فروختند و در دست تاجر شخصی وی را یک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش چشم گرفت
بعد از آن در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت بخیار است اگر خواهد به بهای که تاجر از اهل حرب خریده است بهمان قیمت
بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جایز نیست که ارش چشم وی را که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند مسئله اگر بنده زید در بند
کفار افتاد و تاجر وی را در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد باز از دست تاجر در بند کفار افتاد باز
تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدو صد درم
بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد زیرا که حق تاجر اول در ان تلف خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمانی با متاع گریخته در دار
کفار افتاد و تاجر آن را از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را از وی بعوض بگیرد و متاع را به بها بستاند زیرا که کفار
بنده گریخته را مالک نشوند کما مر و نزدیک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به بها بگیرد کذا فی الهدایه مسئله اگر کافری با امان

باامان از دار حرب بدار اسلام آمد و بنده مسلمان را از خواجه او خرید بدار حرب برد نزدیک امام بنده آزاد شود و نزدیک
صاحبیه آزاد نشود دلیل هر دو در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر بنده کافری در دار حرب اسلام آورده بدار اسلام آمد یا لشکر اسلام
بران دار فتح یافت آزاد شود

باب المستامن

مسئله اگر مسلمانی باامان برای تجارت بدار حرب رود جایز نیست
که بجان یا بمال اهل حرب تعرض نماید مگر آنکه ملک کفار یعنی رئیس کافران یا شخصی بعلم او از تاجر مال ستاند یا ملک کفار او را
حبس نماید اما اگر ملک یا غیر ملک بعلم او بروی تعرض نکرد و وی چیزی از دار حرب بگرفته آورد بملک حرام مالک شود زیرا که
بر مال مباح بعذر مالک شده است پس آنرا تصدق کند **مسئله** اگر مسلمانی باامان بدار حرب رفت و چیزی را بدست
حربی بوام فروخت یا چیزی را از حربی بوام خرید یا یکی از دیگری چیزی غصب کرد بعد از آن چون حربی باامان بدار اسلام
آمد مسلم با وی خصومت نمود یا وی با مسلم خصومت کرد قاضی اسلام دران حکم نکند زیرا که ما را بر مستامن ولایت نیست
و نیز حکم نکند اگر دو حربی باامان آمده پیش قاضی خصومت بردند زیرا که مستامن اند **مسئله** اگر دو حربی مسلمان شده بدار اسلام
آمدند و خصومت دار حرب پیش قاضی اسلام بردند قاضی در خصومت وام بر ایشان حکم کند و در خصومت غصب حکم نکند زیرا که وام
برضامندی هر دو است بخلاف غصب که آن برضامندی نیست و در وقت غصب مال معصوم نبود پس بمجرد غصب
ملک غاصب گردد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر دو مسلم باامان بدار حرب رفتند و یکی مر دیگر را دانسته یا بخطا کشت در دانسته از مال قاتل
دیت لازم شود و در خطا بر قاتل کفارت لازم شود دلیل آن در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر دو مسلم در بند کفار افتادند و یکی
مر دیگر را کشت نزدیک امام در خطا کفارت لازم شود و در عمد هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبیه در عمد و خطا کفارت لازم گردد
دلیل هر دو در عربی مذکور است **مسئله** اگر حربی باامان در دار اسلام آمد نگذارد که یکسال سکونت کند و امام را جایز است
که کم از یکسال برای سکونت حربی معین کند چنانکه بگوید اگر یکماه یا دو ماه یا یکسال سکونت کردی جزیه بر تو واجب کنیم
چون حربی مدتی را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد از آن نگذارند که بدار حرب رود **مسئله** اگر کافری باامان آمده
در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود را در دار اسلام
و پیش از نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد از وقت نهادن خراج جزیه یکسال
لازم شود **مسئله** زنی کافره از دار حرب باامان بدار اسلام آمده بذمی تزویج نمود ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود اگر
حربی از دار حرب باامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی نشود زیرا که تواند که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافر

حربی در دار اسلام آمده مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی
مباح شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد از آن اگر اسیر مسلمانان شد یا مسلمانان
بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود و امانت وی غنیمت گردد و اگر بمرگ خود مرد یا
در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر یافته اند وام او و امانت او بهر دو مر وارثان او را باشد و اگر زنده ا
مر وی را بود زیرا که در مال وی امان باقی است مسئله اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شد و او را در دار حرب زن
و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد از آن لشکر اسلام بر دار وی ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد
اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع
مسلم نشوند و مال و فرزندان صغار بنا بر تباین دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی عصمت آن لازم نیاید اما اگر در
دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد از آن مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار او آزاد و مسلم
باشند و مال وی که نزدیک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و آنچه جز آنست غنیمت شود مسئله اگر حربی در دار اسلام
آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب مسلم اند در عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه
کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیه لازم آید مسئله هر که مسلمانی را که
وارث ندارد یا حربی را که بامان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود و اگر
دانسته کشته است امام را خیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند و عفو امام روا نباشد زیرا که امام را ولایت
عفو آن نیست **باب ارض الوظائف** وظیفه عبارت است از عشر و خراج و جزیه مسئله زمین عرب و زمینی که
اهل آن اسلام آوردند و زمینی که آنرا بعد از فتح بغلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشری است و سواد عراق و زمینی
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم داشتند و زمینی که با اهل آن صلح نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه
تفصیل آنرا نوشته ام مسئله چون زمین موات را احیا کردند اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی
است خراجی بود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر سواد عراق وضع کرده است بر هر جریب
زراعت که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو یک صاع و یک درم است و از رطبه پنج درم و از رز و نخلستان متصل ده درم
زیرا که در زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر از آن و در رز و نخلستان از آن کمتر کذا فی الهدایه و آنچه جز آنست

چون زعفران و بوستان خراج دران بحسب مشقت آنست چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب شصت
گز باشد و مذکورست در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت قبضه
است و نزدیک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد از گز
گز کرباس است **مسئله** در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است ولان التنصیف عین الانصاف کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر بر زمین خراجی چیزی را مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که از ان کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابو یوسف آنرا
جایز نیست که زیادت کند و نزدیک امام محمد جایز است **مسئله** اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا از ان غلبه کرد و یا بر خارج زمین آفتی
رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود **مسئله** اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل داشت یا اسلام آورد یا مسلمانی
زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود **مسئله** انچه از زمین خراجی بر آید دران عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و رسول علیه السلام
از جمع میان عشر و خراج منع فرموده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که دو حق مختلف در دو محل مختلف بدو
سبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است **مسئله** خراج معین در یکسال مکرر
واجب نشود و هر چند خارج زمین مکرر شده باشد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود
چنانکه عشر مکرر لازم شود

فصل در جزیه

مسئله جزیه را که بکفار بصلح وضع کردند آنرا تغییر ندهند و بران زیادتی نکنند و اگر امام
بر کفار غالب آمد و اموال کفار را بر کفار مقرر داشت کفار کتابی بوند یا مجوسی یا وثنی باشد بر هر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و
هشت درم معین کنند در هر ماه چهار درم ستانند و بر میانه حال بیست و چهار درم معین سازند در هر ماه دو درم بگیرند و بر فقیر که کاسب باشد
دوازده درم معین کنند در هر ماه یک درم بستانند و نزدیک امام شافعی در وثنی جزیه نبود زیرا که نزدیک وی یک دینار معین کنند اگر چه فقیر باشد
مسئله بر وثنی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمده زنان و فرزندان صغار ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام
قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیارد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند **مسئله** بر
ترسایان که با مردم اختلاط ندارد جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد نیز از امام
ابو حنیفه چنین روایت کرده است **مسئله** بر کودک و زن و بنده و نابینا و جامانده جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر نابینا
و جامانده غنی بود جزیه ستانند **مسئله** بر فقیر که کاسب نباشد جزیه واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود **مسئله** کافر
که بر وی جزیه بود مسلمان شد یا بمرد جزیه ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر

سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یکساله نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه‌ها متکرر شده متداخل شود و نزدیک صاحبین
جزیه سالهای گذشته بگیرند زیرا که نزدیک ایشان در جزیه تداخل نباشد **فصل در معابد الکفار** **مسئله** جایز نیست که کفار در دار
اسلام بیعه یا کنیسه حادث کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه **مسئله** ذمی را نگذارند که در لباس و
مرکب و زین و سلاح چون مسلمانان باشد پس نگذارند که بر اسب سوار شود یا استعمال سلاح کند و فرمایند که رشته پشمی که بر کمر
آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر ببندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را
مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که دران اعزاز کفار است **مسئله** زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام
ممیز کنند **مسئله** بر در خانهای کفار علامتی کنند که سایلی بر در ایشان نایستد و برایشان دعای خیر نکند **مسئله** اگر اهل ذمه بدار حرب
ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد و تنها که ملحق
حکم میت کرده اما اگر در بند افتاد از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را بکشند **مسئله** اگر ذمی از ادای جزیه تمرد نمود یا مسلمه زنا کرد
یا مسلم را قتل نمود یا بنبی علیه السلام حقارت کرد عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود
مسئله بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد یا زن دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد و بر بنده که تغلبی آنرا آزاد کرده باشد
جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر از وی نیز دو چند مسلمانان بگیرند یعنی که اراضی که دران بر مسلم عشر است بر تغلبی دران خمس باشد
و اموال که دران بر مسلم ربع عشر است بر تغلبی دران نصف عشر بود **مسئله** بر بنده که قریش آنرا آزاد کرده باشد جزیه و خراج
لازم شود زیرا که رسول علیه السلام فرموده است که مولی القوم منهم اما از حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن
حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود **فصل در مصرف جزیه و خراج و جز آن**
مسئله خزینه امام که از جزیه و خراج و مال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون
راه خوف دشمن بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان
این همه که نفقه آنها برایشان فرض است زیرا که اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان نرسد ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج
شوند پس بقتال و جز آن فارغ نباشند **مسئله** هر که از مستحقان پیش از یکسال بمرد نفقه وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش
است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه
او را باقربا وی رسانند **مسئله** مستحق نفقه درین زمانه قاضی و مدرس و مفتی است **باب المرتد** **مسئله**

هرکه مرتد شود والعیاذ بالله بروی اسلام عرض کنند واگر در اسلام شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند واگر برای تفکر مهلت
خواهد تا سه روز مهلت دهند بعد ازان اگر پشیمان شد وتوبه کرد بگذارند واگر نه قتل کنند وکیفیت توبه آنست که سوای
دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که برگزیده است ازان بیزار گردد **مسئله** مستحب است که مرتد را بعد از عرض
اسلام بکشند واگر پیش از عرض کشتند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد ونزدیک امام شافعی مهلت سه روز
واجب بود پس کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام حلال نباشد **مسئله** مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آورد ملک
وی شود واگر در ارتداد بمرد یا بارتداد او را کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد وقاضی بالحاق وی حکم نمود مدبر وی از ثلث مال آزاد
شود کذا فی جامع الرموز وام ولد او آزاد گردد ودینی که بروی موجل باشد معجل شود ومالی را که در وقت اسلام کسب کرده است
بوارثان او بود که مسلم باشند وانچه در وقت ارتداد حاصل نموده است غنیمت شود ونزدیک صاحبین مال او را مر وارثان
او راست که مسلم اند اگرچه در وقت ارتداد کسب کرده باشد ونزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت اسلام
کسب نموده باشد **مسئله** دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در حالت اسلام کسب کرده است ادا
کنند ودینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند **مسئله** نکاح مرتد باطل شود
ومذبوح او حرام باشد وپیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق واستیلاد وی جایز بود ونیز اگر زن وشوهر
هر دو معاً مرتد شدند وشوهر زن را طلاق داد بعد ازان هر دو باهم اسلام آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است
مسئله شرکت مفاوضه مرتد وبیع او وشرای او وهبه او واجاره او وتدبیر او وکتابت او ووصیت او موقوف باشد اگر اسلام
آورد نافذ شود واگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت وقاضی بحکم لحوق وی کرد همه عقدهای مذکور باطل گردد بدانکه
نکاح وذبح مرتد بالاتفاق باطل شود وطلاق واستیلاد او بالاتفاق صحیح باشد ومفاوضه او بالاتفاق موقوف بود ودیگر
عقود نزدیک امام موقوف باشد ونزدیک صاحبین نافذ بود **مسئله** مرتدی بدار حرب ملحق شد وباز مسلمان شده
بدار اسلام آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود وحکم وی چون مسلم باشد واگر بعد از حکم قاضی
آمده است آنچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس بگیرد **مسئله** اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و
هر روز یک لقمه طعام ویک قطره آب بوی رسانند تا آنکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز وانچه وی در مال خود تصرف
کند جایز باشد وانچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد ونزدیک امام شافعی او را

قتل کنند مسئله اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت شود و کنیزک ام ولد او
گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از مردن مرتد یا ملحق شدن او را بدار حرب فرزند مذکور از مال وی ارث ستاند
زیرا که ولد بتبعیت مادر مسلمان شود و مسلم از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و مدت کم از شش ماه از وقت ارتداد او
فرزند آورده است فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنا بر آنکه پدر را باسلام جبر کنند
پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد مسئله اگر مرتد با مال خود بدار حرب
ملحق شد بعد از ان مسلمانان بر آن دار غالب آمدند مال وی غنیمت باشد و اگر بے مال ملحق شده است و قاضی بلحوق و
حکم کرد بعد از ان بدار اسلام آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از ان مسلمانان آن دار فتح نموده اند مال
وی پیش از تقسیم مر ورثه او راست زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب وارث او چون مالک قدیم شود پس چنانکه مالک
قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا بگیرد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و
قاضی بنده او را با پسر او حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت خت
بعد از ان مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولاء مکاتب مر پدر را باشد زیرا که ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان
شده بدار اسلام آمد ابن وکیل وی باشد و عتق جایز بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از ان بدار حرب ملحق شد یا او
بر ردت کشته شد دیت آن در مالی باشد که آنرا در وقت اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است
غنیمت شود و نزدیک صاحبین دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده باشد و آنکه دیت بر
عاقله او نشود بنا بر آنکه دیت بر عاقله میباشد مگر از برای نصرت و مر مرتد را هیچکس نصرت نکنند مسئله اگر شخصی دست
مسلمانی را دانسته ببرید بعد از ان آن مسلمان مرتد شد بسبب بریدگی دست در ارتداد بمرد یا بدار حرب ملحق شد و
قاضی حکم بلحوق وی کرد بعد از ان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی بمرد قاطع از مال خود نصف دیت را برای
وارثان او ضامن شود دلیل آنرا در ترجمه ذکر کردم و اگر بدار حرب ملحق شد همچنان باسلام آمد بعد از ان بمرد قطع
بهلاک شد تمام دیت بر قاطع لازم شود و نزدیک امام محمد نصف دیت لازم آید مسئله اگر بنده مکاتب مرتد شده
بدار حرب ملحق شد و مالی را بکسب حاصل نمود بعد از ان چون او را گرفته از اسلام ابا آورد پس بر ارتداد او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد مسئله اگر زن و شوهر هر دو مرتد شده بدار حرب

ملحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر آورد بعد از ان مسلمانان بر ان دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود
و بر اول جبر لازم آید و بر روایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد ولد تابع جد شود و در ظاهر الروایة تابع نشود **مسئله**
اگر کودکی عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای اسلام بروی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام اباکند و نزدیک امام
شافعی و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آنست که چون حضرت علی رضی الله تعالی عنه در حالت صغر اسلام
آورد نبی علیه السلام آنرا جایز داشت چنانکه افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است
سبقتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلم

باب البغات

مسئله اگر قومی از مسلمانان از اطاعت امام خارج شدند
امام ایشان را با طاعت خود دعوت کند اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند و در جائی
با ایشان جمع شدند مسلمانان را جایز است که با ایشان ابتدا بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتدا بقتل مسلم
جایز نیست ما می گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند احتمال است که از شر
ایشان دفع ممکن نباشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح ایشان را بکشند و چون بگریزند عقب ایشان کنند و اگر
متفرق باشند مجروح ایشان را نکشند و چون بگریزند عقب ایشان نکنند زیرا که خوف نیست که این قوم خود خواهند شد چرا که قوم
ندارند و کشتن مجروح ایشان روا نبود زیرا که مسلم اند **مسئله** فرزندان باغیان را و متعلقان ایشان بنده کردن روا نبود
مسئله مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند و سلاح و اسپان ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف
امام شافعی که نزدیک او استعمال آن بی رضا روا نبود زیرا که مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح
باغیان را بوقت احتیاج در بصره قسمت نمود و تملیک نساخت کذا فی حاشیة الحلبی **مسئله** اگر باغی نیز باغی را کشت بعد از ان
ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نیاید زیرا که در وقت کشتن باغی بودند و بر باغی ولایت امام روا نبود
مسئله اگر باغیان بر شهر غالب آمدند بعد از ان شخصی از اهل آن شهر شخصی را از همان شهر دانسته کشت و پیش از آنکه باغیان احکام
خود را جاری کنند امام آن شهر را از ایشان گرفت قاتل را بقصاص بکشند زیرا که چون باغیان احکام خود را در آن شهر جاری نکرده
بودند ولایت امام از آن شهر منقطع نشده بود پس احکام امام جاری باشند **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت و
گفت من بر حق بودم و بر حقم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود او را کشته باشد
اما اگر باغی بعد از کشتن اقرار به بطلان خود کرد وارث نشود و نزدیک امام ابویوسف و امام شافعی باغی از مطیع وارث نگردد

اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد **مسئله** شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود و اگر معلوم نیست مکروه نبود

باب اللقیط

مسئله آن اسم هر جزئیست که در راه مطروح باشد و در شریعت اسم مر کودکی را که زنده باشد و اهل وی او را از ترس فقر یا تهمت در جای انداخته باشند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** برداشتن لقیط را در یابنده مستحب است که او را بردارد و اگر خوف هلاک لقیط باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود **مسئله** لقیط آزاد باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود و ترکه او در بیت المال باشد **مسئله** هر که لقیط را برداشت دیگری را نرسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا بنده خود بوی بدهد کذا فی الهدایه **مسئله** هر که در لقیط دعوی نسب وی کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی نسب لقیط کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد و دوم هیچ نگفت و علامت ظاهر شد نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نه از هر دو نسب ثابت گردد **مسئله** اگر بنده کسی دعوی نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در آدمی آزادی است **مسئله** اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط بتبعیت دار اسلام مسلمان باشد مگر آنکه لقیط را در شهر یا در قریه ذمیان یا در معبد ایشان یافته باشند زیرا که آن زمان بدعوی کردن ذمی نسب و دین ذمی گردد **مسئله** مالی که با لقیط باشد بحکم قاضی بر لقیط صرف کنند و بقول بعضی بی حکم قاضی جایز بود **مسئله** اگر کسی لقیط را چیزی بخشد یابنده لقیط را جایز است که از برای لقیط قبض کند **مسئله** ملتقط را جایز است که لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد کذا فی الاصح

باب اللقط

مسئله اگر یابنده لقطه در وقت برداشتن آن گواه گرفت بر آنکه برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد و اگر نه ضامن شود **مسئله** اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته بودم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرده است و گواهان گواهی ندادند که برای رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواهی نداده نزدیک طرفین ضمان لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف لازم نشود و قول یابنده معتبر بود و مراد آنکه گواه گرفتن آنست که در وقت برداشتن لقطه بگوید ای مسلمانان هر گاه بشنوید کسی که طلب لقطه کند بر من دلالت کنید **مسئله** بر یابنده لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یعنی او را ظن حاصل شود که بعد ازین آن کس طالب نخواهد گردید در جائی که یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه کند چنانکه فریاد کند که من لقطه را یافته ام و مالک آن را نمیدانم هر که مالک آن باشد بیاید تا بوی دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی

تا یکسال تعریف کند اگرچه لقطه از ده درم باشد کذا فی حاشیة الچلپی و لقطهٔ زمین حرم چون لقطهٔ زمین حل است و نزدیک امام شافعی لقطهٔ زمین حرم را
تا یافتن مالک تعریف کند **مسئله** هرچه دیر نپاید چون طعام پخته و بعضی میوها تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف
فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است خواه صدقه را جایز دارد تا ثواب ورا باشد
خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیهٔ چلپی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد
و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن بگیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است **مسئله** اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر
بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو و باشد و نزدیک امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل آنست که نگیرد **مسئله**
هر که بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد تبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد **مسئله** اگر قاضی اجاره را در
لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن بر آن نفقه کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع آنرا بر مالک
شرط نماید و بیک روایة امر باتفاق برای رجوع کفایت کند و الاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را بفروشد و بحفظ
بهای امر نماید **مسئله** هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جایز است او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از
حبس در دست حابس لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد **مسئله** اگر مدعی لقطه در لقطه علامت
بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود و اگر داد روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد دادن واجب است
که لقطه را بمدعی سپارد **مسئله** اگر ملتقط فقیر بود و بعد تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود جایز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود و
اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او باشد **کتاب الآبق** هر که بر گرفتن آبق قدرت
دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیرا که آبق غلامی است که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامیست که خانه
خواجه خود را گم کرده باشد و راه آنرا نمیداند پس گرفتن آن مستحب نبود زیرا که دور نخواهد رفت و در نزدیک خواجه او وی را خواهد یافت اما هر که خانه
خواجه او را میداند افضل است که او را بخانه رساند **مسئله** هر که آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن گواه گرفته باشد که برای
رسانیدن بخواجه او گرفته‌ام برای وی چهل درم بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد
باشد و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت گرفتن برای رسانیدن او گواه گرفته بود بعد از آن
آبق از دست وی گریخته بر گیرنده ضمان آن لازم نشود و اگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نباید و اگر از دست وی
گریخته ضمان آن لازم شود **مسئله** اگر آبق در رهن شخصی باشد جعل آن بر مرتهن باشد **کتاب المفقود** یعنی غایب که

مسئله مفقود در حق خود زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نباشد تا حال او معلوم نباشد از مردن و زیستن و بی خبر شود کذا فی حاشیة الچلپی و مال او را قسمت نمودن جایز نباشد و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب می کند تا حق وی را قبض نماید و مال او را محافظت نماید و آنچه از مال او خوف فساد آن باشد آن را بفروشد و قرض داران او را و والدین او را و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است پس از غیر خود وارث نشود لیکن حصه او را موقوف دارند مسئله چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود قاضی بموت او حکم کند در ظاهر روایت است که در مدت موت اقران او بموت او حکم نماید زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند مسئله اگر مفقود پیش از حکم قاضی بموت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد در مال او قاضی بموت او حکم کند و مال او را در وارثان او که موجود باشند قسمت نمایند و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده است بموت او حکم کنند و مالی را که برای او موقوف داشته باشند بوارثان خداوندان مال که از آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود و برادر او عبید زید مذکور او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را بدختر او بدهند و نصف را حصه زید نگاه دارند چون مدت زید مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز بدختر او رسانند

کتاب الشرکة

مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه دو کس بخریدن یا بهبه یا بالصدقه یا بارث در چیزی شریک شوند پس هرکدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که در آن تصرف کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را بگوید ترا درین همه تجارات یا در فلان تجارت شریک خود ساختم و وی بگوید قبول نمودم و بباید که هیچکدام از منفعه چیزی معین نباشد زیرا که احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود مسئله شرکت عقد چهار وجه است یکی شرکت مفاوضه و آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و در دین برابر شوند پس میان بالغ و با غیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جایز نباشد اما در کتابی و مجوسی مفاوضه جایز بود زیرا که الکفر کله ملة واحدة و نزدیک امام ابو یوسف در مسلم و کافر مفاوضه روا بود و نزدیک امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود مسئله در عقد مفاوضه هر واحد از شرکا دیگری را وکیل و کفیل باشد پس اگر یکی خرید کند بایع را جایز است که از دیگر طلب بها نماید مسئله هرچه از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده باشد مسئله اگر یکی از شریکان مفاوضه بچیزی که در آن شرکت مفاوضه جایز باشد چون خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر بکفیل شدن بامر مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه بر دیگران لازم نشود و هو الصحیح مسئله اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که در آن مفاوضه جایز باشد بارث رسید یا کسی بوی چیزی ارزانی

ازان جنس بخشید ودی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان گردد واگر عرض یا عقار یا رث رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که عرض
وعقار در مال مفاوضه زیاتی نشود دوم شرکت عنان وآن شرکت است در هر تجارت یا در نوعی ازان **مسئله** شرکت عنان
متضمن کفالت نباشد وبعض مال شریکان جایز بود ونیز زیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه یا مساوات منفعت شرکت
عنان صحیح شود بخلاف امام زفر وامام شافعی که نزدیک ایشان بی مساوات منفعه جایز نباشد **مسئله** اگر مال یکی دراهم بود و مال
دیگری دنانیر باشد بی خلط شرکت عنان جایز بود ونزدیک امام زفر وامام شافعی بی خلط جایز نبود **مسئله** اگر یکی از شرکا در شرکت
عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت عنان متضمن کفالت نباشد کما مر واگر مشتری بها را از مال
خود داده است حصه شریکان را از مال ایشان طلب نماید **مسئله** جایز است مفاوضه وعنان بدراهم ودنانیر وفلوس رایجه وتبر
ونقره اگر بآن تعامل باشد تبر زر غیر مضروب را گویند ونقره آنچه از نقره غیر مضروب بود ونیز جایز است بعروض چنانکه هر واحد
نصف عروض خود را بانصف عروض دیگر بفروشد وبا یکدیگر عقد شرکت کنند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود وقیمت عروض دیگر دو هزار پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را بایک ثلث عروض صاحب
اکثر بفروشد بعد ازان میان خود ها عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی باشد اما اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد
منفعت را آنچه میان خود ها قرار داده باشند همان شود زیرا که دراهم ودنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال نباشد
مسئله اگر پیش ازانکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل
شود وآنچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است از صاحب مال باشد اگر چه از دست دیگری هلاک شود واگر بعد از خلط است
بر همه شریکان باشد واگر بعد از خریدن یکی از شرکا مال دیگری هلاک شد چیزی را که خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی
طلب نماید زیرا که بهلاک شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان باوجود شرکت مرد دیگر را وکیل خود کرد بانکه
گفت بمالی که با تست هر چه دانی بخر نصف آن از من باشد هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس بحصه موکل از بهای
بر وی رجوع کند اگر چه مال موکل هلاک شده باشد واگر هیچ یکی مرد دیگر را وکیل نکرده است
هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هر کدام
را از شریکان مفاوضه وعنان جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاه دارد یا بمضاربه
دهد یا اجنبی را برای خریدن وفروختن چیز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست هر واحد از شریکان امانت است پس

181

سبب تعدی او هلاک آن ضمان لازم نباید سیوم شرکت صنایع و تقبل عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده ازان مثل
اگر دو درزی یا درزی و رنگریز میان خود با عقد شرکت بستند که هر که از ما عمل مردم قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد
هر که ازیشان عمل کند دیگری در اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت سه حصه بود
یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا نبود و نزدیک امام مالک فی اتحاد عمل
جایز نباشد **مسئله** اگر یکی از دو صانع که هر دو در شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود و طلب
عمل از هر واحد جایز باشد و هر واحد را جایز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون صاحب کار اجرت را بیکی ازیشان داد
از ذمه او ساقط شود و دیگری را حق مطالبه نماند **مسئله** اجرت عمل دو شریکان صنایع مشترک بود اگرچه عمل از یکی از شریکان
کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی است که دو کس مثلا بی مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از بایع آن بوجاهت
و اعتماد خود خریده بفروشند و بهای آنرا ببایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان مشترک باشد و نزدیک امام شافعی
این شرکت روا نبود **مسئله** شرکت وجوه اگر مطلق است یعنی لفظ مفاوضه و شرایط آن دران مذکور نشده است شرکت عنان
باشد کذا فی حاشیة الچلپی و نیز بمفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکه مساوات آن در مفاوضه واجب است **مسئله**
اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر واحد از شریکان در خریدن مر دیگر را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر واحد دیگری را کفیل
باشد و هم کفیل شود **مسئله** اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم در میان ما مناصفه باشد یا مثالثه بود منفعت
نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی شرط کردند باطل باشد زیرا که ربح بقدر ملک می شود پس اگر زیادتی را شرط کنند مر ساننده
ربح چیزی که آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس المال بغیر عروض باشد دلیل آن در ترجمه مذکور است

فصل در شرکت فاسده

مسئله در هیزم چیدن و کاه بریدن و شکار کردن شرکت جایز نبود هر که چیزی حاصل شد مر همون را باشد و
چیزی را که هر دو گرفتند مر هر دو را برابر بود و چیزی که یکی را یاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را ازان نصیب نبود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد و مر دیگر را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد اجر مثل هر قدر که باشد
و نزدیک امام ابو یوسف از نصف بها زیاده نکنند **مسئله** اگر یکی از چاه آب میکشد و یکی آنرا در مشک خود میکند و یکی
بر مرکب خود میبرد شرکت دران روا نبود آب مر کشنده باشد و دو دیگر را اجر مثل باشد **مسئله** اگر در شرکت برای یکی
چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و منفعت بقدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و در منفعت یکی

حصه شرط کنند شرط فاسد شود و منفعت برابر باشد مسئله اگر یکی از دو شریک بمرد یا بدار حرب ملحق شد و قاضی
حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل شود مسئله هیچ یکی را از شریکان جایز نیست که بی اذن دیگرے از مال وی زکوة دهد
مسئله اگر هر یکی از شریکان مر دیگری را بدادن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقب ادا نمود نزدیک امام هر که متاخر باشد
ضامن شود اگرچه از دادن او جاهل بود و نزدیک صاحبیه اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید و اگر هر واحد در غیبت
یکدیگر در یک زمان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگر را ضامن شود مسئله اگر یکے از دو شریک
مفاوضه باذن دیگر برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و بروے برای شریک دیگر هیچ لازم نیاید
و نزدیک صاحبیه شریک دیگر بنصف بها بر مشترے رجوع کند زیرا که مشتری بهای آن از مال شرکت داده است و
دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت درآمده است و اذن شریک بخریدن او برای وطی تقاضا می کند
هبه آنرا زیرا که بے هبه حلال بودن وطی را وجهی نیست پس بر مشتری هیچ لازم نشود و بایع را اختیار است که بها را از مشتری
طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است

کتاب الوقف

مسئله وقف نزدیک امام بمنزله عاریت است از ملک مالک نمی بر آید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبیه از ملک مالک بر آید و در ملک خدای تعالی
درآید مسئله اگر شخصی زمین خود را بر فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه بنا کرد که آنرا آب بر کنند و مسافران
بقدر حاجت از ان تصرف نمایند چنانکه در عرب معهود است یا زمین خود را کاروان ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد بروایت
صحیح از ملک مالک نه بر آید اگرچه بموت خود معلق کرده باشد مسئله وقف لازم نمی شود یعنے از ملک واقف نمی بر آید مگر آنکه
قاضی بآن حکم فرماید یا واقف مسجدی بنا کند و راه آن جدا نماید و مردم را بنماز کردن دران اذن فرماید و شخصی تنها دران نماز
بخواند و نزدیک امام محمد بے گذاردن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف گفتن واقف که این مکان را
مسجد ساختم کفایت کند زیرا که نزدیک او در وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر واقف برای مصالح مسجد
زیر مسجد سردابه ساخت وقف جایز بود و اگر برای مصالح مسجد نساخته است روا نبود و نیز اگر راه مسجد را جدا نکرده است مسجد
نشود اگرچه مردم را بنماز گذاردن دران اذن کرده باشد مسئله نزدیک امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را
وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد بے سپردن واقف وقف را بمتولے آن و بی قبض نمودن متولی آنرا
وقف لازم نشود و از ملک واقف نه بر آید مسئله اگر شخصے وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه غیر

فصل

معین برای چیزی که قابل قسمت باشد نزدیک امام ابویوسف جایز است و علیه الفتوی و نزدیک امام محمد جایز نیست و اگر وقف کرد شایع را در چیزی که
قابل قسمت نباشد باتفاق جایز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق جایز نیست زیرا که بقاء شرکت از قسمت مسجد و مقبره در شایع مانع تمام آن
حاصل است و بعد از قسمت مسجد یا مقبره نمیتواند شد بنابر آنکه امکان صحت آن ندارد کذا فی حاشیة الحلبی مع زیادة تحقیق مسئله اگر شخصی چیزی را وقف
کرد و حاصل آنرا برای خود نمود یا خود را ازان متولی ساخت روا باشد مسئله اگر شخصی چیزی را وقف کرد و شرط کرد که آنرا بخواهم
بمقابله آن زمین دیگر را وقف کنم نزدیک امام ابویوسف جایز بود زیرا که این شرط نزدیک او جواز وقف را منع نمی کند چنانکه در
ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن با این فتوی ندیدیم بنابر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان ظالم این استبدال را حیله ساخته
حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند انچه میکنند مسئله نزدیک طرفین وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کنند
یعنی وقف وقتی تمام شود که آخر آنرا برای فقیران گرداند چنانکه بگوید تا این قدر مدت برای من باشد بعد ازان برای فقرا
مسلم باشد و نزدیک امام ابویوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت بر اولاد خود یا برای اعیان شود وقف کردم بی آنکه آخر آنرا برای
دوام کند وقف تمام شود و بعد ازان برای فقیران گردد و کذا فی حاشیة الحلبی مسئله وقف عقار جایز است و وقف منقول جایز نیست مگر بروایت
امام محمد در آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه و اره و جنازه و دیگها که بر جنازها اندازند و دیگ کلی و دیگ مسی و مصحف و عمل اکثر
فقهاء در شهرها بروایت امام محمد است خصوصا درین جا چنانکه مشاهده کرده باشد مسئله چون وقف جایز شد بعد ازان در ملک
کسی نمی آید و آنکه بعضی متاخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود و منهدم گردد آنرا برای باقی عمارت جایز داشتند
اصح آنست که جایز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمی کند ملک را چنانکه آزاد قبول نمیکند بندگی را بانکه مشاهده
کرده ایم درین فروختن حیله را که مشاهده کرده ایم درین استبدال مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترکه وقف کرد نزدیک
امام ابویوسف جایز است که با شریک خود قسمت کند و از حصه شریک خود تمیز سازد و اگر از زمین خود حصه معین را
وقف نمود قاضی آنرا قسمت نماید و از حصه واقف تمیز سازد لیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود مسئله
وقف که بر فقیران باشد حاصل آنرا اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف آنرا شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند
اما انچه بود بجا اصلی وقف ازان زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بر شخصی معین وقف کرد و گفت بعد از او
برای فقیران باشد تعمیر آن از مال آن شخص باشد و اگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را اجاره دهد
و با اجرت آن تعمیر نماید بعد ازان وقف را بمصرف آن رد کند مسئله انچه از وقف شکسته باشد چون چوب و خشت بعمارت
آن خرج کنند یا برای عمارت آن وقت حاجت نگاه دارد و اگر صالح عمارت نبود فروخته بهای آنرا بعمارت
وقف صرف نماید و جایز نیست که آنرا در میان مصارف قسمت کنند تمت بالخیر

و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

کتاب مستطاب کہ بحریست جامع بحار زخار لآلی آبدار کہ تزئین و تحسین شانہا بعبادات و معاملات مربوط
بآنہاست مشتمل بر مسائل کنز الدقائق و قدوری و وقایہ و مجمع ہدایہ مسمّی بہ

ملتقی الابحر بحاشیہ و ترجمہ فارسی شرح وقایہ در متن جلد دوم

من تصانیف مدار الافاضل فرید دہر وحید عصر ابراہیم بن محمد بن ابراہیم الحلبی و ترجمہ مذکورہ مؤلفہ
شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بے نظیر مولوی عبد الحق سجاول سرہندی اسکنہا اللہ فی الجنان

در مطبع فخر المطابع باہتمام اضعف الانام حافظ عبد اللہ زیب انطباع بصورت جدید ارتسام یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع

مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم زیرا که تراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** منعقد میشود بیع بایجاب و قبول که هر دو لفظ ماضی باشد چنانکه بائع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس هو الاصح و نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزی است که قیمت او زیاده باشد چون داه و غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان **مسئله** تعاطی نزدیک بعضی اعطاء از هر دو جانب است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتی که خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف ندارد که در آن اندازد پس بیمود و قیمت ظرف گرفت و بعد از آن بها داد جائز است **مسئله** اگر مشتری با بائع گفت گندم را بچه بها میفروشی وی در جواب گفت قفیز بدرمی پس گفت مشتری بیمای پنج قفیز را و بائع آنرا بیمود و مشتری برد بیع جائز باشد و بر مشتری یکدرم لازم شود **مسئله** اگر یکی از بائع و مشتری ایجاب کرد یعنی بائع گفت فروختم این دو غلام را مثلا بدو درم یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو درم مر دیگری را اختیار است که قبول کند در مجلس عقد تمام مبیع را بتمام بها یا رد کند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را علحده چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدرم و آنرا بیکدرم و قبول کرد یکی را بیکدرم درین صورت در بعضی نیز جائز است **مسئله** اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بائع و مشتری از مجلس برخواست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد و خیار نماند بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است **مسئله** و بنا الدرهم صحیح است بعلم

قدر و وصف آن و در غیر سابق الذکر جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر او و وصف او را **مسئله** جایز است
بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم به ده درم
لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که خواهد و اگر مالیت مختلف است واقع می شود بیع بر رائج
تر و اگر در رواج برابر اند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیه مگر آنکه بیان بکند نوع معین را **مسئله**
جایز است بیع گندم و جو و چنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ
معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جایز می شود بیع مگر در یک
صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز میشود
در جمیع توده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بدرهم بیع در کل
فاسد شود و نیز اگر جایز نمی شود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد
مسئله اگر توده گندم فروخت برآنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود برآمد یا صد و ده مشتری مختار است اگر خواهد
بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد و ده ده بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمود نه گز برآمد مشتری مختار است اگر خواهد
همین نه گز را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض ولی خیار بایع
مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امری است که اگر آن امر در
محلی قایم شود واجب کند در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است زیرا که
کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شیئی موجود نمی شود مگر با اجزا و وصف آنست که تابع شیئی
باشد پس لاجرم وصف از وجود شیئی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه زیادتی یکذراع
در ثوب امری است که بآن حسن مزید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی ده دینار می شود
و اگر نه گز باشد مساوی نه دینار نمیشود زیرا که نه گز مثلاً جبه کفایت نمی کند و ده گز کفایت میکند پس بودن یکگز
زاید بر نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زاید مانند اوصاف زایده باشند چون از اوصاف زایده باشد هیچ
چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزای مزروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

در گندم پس اگر گندم ده یا نه ده درم باشد یک درم خواهد بود و در مزروع چنان نیست پس اگر ده گز فروخت
به ده درم فروخت و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلک اگر بخواهد به ده درم بگیرد و اگر
از ده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیراکه بائع همین جامه را به ده درم فروخته است و مشتری یافته است
در آن امر مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود کاتب برآمد مسئله اگر فروخت ده گز
جامه به ده درم و گفت هر گز این یکدرم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده بگیرد نه گز را به نه درم یا ترک کند و یازده
گز را به یازده درم اگر بخواهد زیراکه جدا ساخته است هر گز را یکدرم پس ثابت شد ل او لابد است تا آنکه اگر نیم گز
برآید مسلم این چنین است چنانکه گذشت آید در همین صفحه مسئله نزد یک امام بیع ده گز از صد گز دار و حمام فاسد است
نه بیع ده گز از صد گز دار نزد یک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیرا که فروخته است ده جزء دار را که در تمام دار شائع
یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزد یک امام در صورت ثانی بیع محل گز است و آن بیع مجهول است نه
شائع بخلاف حصه که آن شائع است نه بیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ کرپاس را ...
که ده جامه است و آن نه یا یازده برآمد بیع صحیح نباشد زیراکه اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس بعض
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اول بقدر اول و مشتری را اختیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اول و اگر خواهد رد کند و فاسد است
در صورت اکثر زیراکه مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز یکدرم
و جامه ده و نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار و اگر نه و نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد و نزد یک امام ابو یوسف
بگیرد به یازده درم در صورت اول اگر بخواهد و به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزد یک امام محمد بگیرد
به ده و نیم درم در صورت اول اگر بخواهد و به نه و نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیراکه چون یک گز مقابل یکدرم
باشد نصف آن مقابل نصف درم باشد امام ابو یوسف میگوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین پس گردانیده
شد هر گز را بمنزله یک ثوب جدا که در یکی از آن نقصان شده است و امام ابو حنیفه میگوید که در اصل وصف
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مقید است بذراع و نصف ذراع چنانست پس شرط
معدوم باشد و چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عائد باشد با اصل که آن وصف است پس اگر برآید ده

مثل نه یاد کی در صفت بوده باشد که تسلیم آن بعوض سے باشد **مسئله** جائز ہست بیع گندم در خوشه و بیع
باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم دو روایه ہست و در باقلا ان سبز
نزدیک ایشان بیع جائز نیست **مسئله** جائز ہست بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن
که ظاهر ہست بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز ہست **مسئله** جائز ہست بیع میوه اگرچه
قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب ہست قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از بر درخت بگذارد تا قابل
خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا
ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال ہست که بر درخت همین قدر باشد که از آن جدا کرده ہست **مسئله** اجرت
کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بها
و صره کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین سے شود و دراهم و دنانیر بتسلیم معین میگردد و پس از تعیین آن چاره نباشد
تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیئة **مسئله** اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری
هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین و عدم تعیین هر دو مقصود برابر ہست

باب شرط الخیار

مسئله صحیح ہست خیار مر هر یکی را از بائع و مشتری در هر دو را تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار را زیاده از سه
روز را بیع جائز نباشد بخلاف صاحبیه لیکن اگر در سه روز خیار داشت نزدیک امام ابو حنیفه جائز بود بخلاف
امام زفر **مسئله** جائز ہست اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها نداد هم درمیان او و بیع نباشد
و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز ہست و امام محمد در اکثر از
سه روز نیز جائز میدارد **مسئله** اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی برآید پس اگر
مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب سے شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض ہست
بر سوم شرا و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد **مسئله** اگر فروخته ہست مبیع را بشرط آنکه مشتری را
خیار ہست در ملک بائع سے نماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب میشود بهای
بیع **مسئله** در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی درآید بخلاف صاحبیه

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نشود و نزدیک صاحبین فاسد شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس
اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان میرسد و پس رد او جائز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان ملک در
مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد
مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمیشود و نزدیک صاحبین
آزاد میشود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از ان بشرط خیار غلامی خرید نزدیک
امام آزاد نمیشود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد
نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب میشود و نزدیک صاحبین
داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزک را بخیار شرط خرید بعد از ان در ایام خیار رد کرد نزدیک
امام بر بائع استبرا واجب نشود زیرا که استبرا واجب نمیشود مگر بانتقال ملک از ملک و نزدیک امام انتقال از
ملک بائع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بائع زائیده ام ولد آن نشود
پس وی نزدیک امام مالک رد باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری
پس مشتری مالک رد نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از ان باذن بائع از قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در دست بائع
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او بر بائع رفع قبض خود بود و هلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بائع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک میشود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله اگر

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بائع از بهای آن ابراء داد نزدیک امام خیار عبد باقی است
و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود وی را ولایت رد آن پس رد وی تملک
بی‌عوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع نشده است پس
رد وی امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس
وی را جائز است که قبول نکند **مسئله** اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن مسلمان شد خریدن وی
باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر شود پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید
و نزدیک صاحبین خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک رد
خمر شود و رد تملیک است و مسلمان مالک نشود تملیک خمر را **مسئله** کسی را که خیار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیع بکند جائز است و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزد
ایشان فسخ نیز بی علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار هیچ فائده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام شود با آنکه
وی راضی نباشد **مسئله** کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ شود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد **مسئله** خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف
خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویت بر مذهب وی حاصل نمی
شود زیرا که شرای نادیده جائز نیست نزدیک وی **مسئله** اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر
خود را هر کدامی از آن هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد **مسئله**
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت یا معین ساخت و بیان ننمود پس درین هر سه
صورت بیع جائز نیست بنا بر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدامی را که خواهد

معین نکند و اگر شرط کرد تا شرط کرد در خیار جامه جایز نیست اما قیاس آنست که در هر سه صورت جایز نباشد لیکن علما در سه
جامه استحسان کرده اند بجهت احتیاج دفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط
و مزید از سه حاجت نیست حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید
و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بالشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند
اجازت خریدن مشفوعه را مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نمی
شود و همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر دیگری رد کند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد
صاحبین مر دیگری را اجازت است که رد کند زیرا که مر هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط
آنکه نانبا است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند زیرا که
نانبائی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرویة

مسئله خریدن نادیده را جایز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه
مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد باز اگر وقت دیدن رد و اجازت نیست
مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و مر بائع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل
خیار رویت و خیار شرط و عیب هلاک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن او در آن تصرفی که فسخ
نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب کند حق غیر را چنانچه فروختن بلا شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن
بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویت را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن و آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه
فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن
زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رویت را بعد از دیدن اما تصرفات
سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
ابطال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن روی کنیزک و دیدن روی ستور و دیدن روی دابه و کفل آن و دیدن
ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن
رسول بدانکه رسول مامور است بانکه بیع برساند که مشتری را او تسلیم کرده است پس اگر بائع تسلیم کرد

رسول را نمیرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که او را جائز است که برای قبض خصومت کند و نزد ابو
صاحبیه دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام
میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مامورم اینست مسئله دیدن داخل دار
شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار دار یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه
دارها پیشینیان و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون
خانها تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید یا بفروشد
جائز است و بعد از خریدن مر ویرا اختیار است تا آنکه خوش بکند بمساس دست در چیزی که بمساس معلوم میگردد و به
بوئیدن در چیزی که ببوی کردن معلوم میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن
شخصی در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر نباشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود
مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دیگری را دید پس اگر هر دو را بگیرد و یا هر دو را رد بکند
جائز نیست که آن دیگری را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد مسئله چیزی
را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بلی خیار بیع منعقد شود و اگر بائع گفت
متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بائع راست با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد
ندیده ام و بائع گفت دیده بودی قول مر مشتری راست با حلف او مسئله شخصی که خریده است تنگ بزر طی
را مثلاً و فروخت از آن یک جامه را یا بخشید شخصی و تسلیم کرد باو جائز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار
شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جائز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام نمی شود اگرچه
قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام می شود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم می آید تفریق
صفقه پیش از تمام صفقه و آن جائز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد
از تمامی آن و این جائز است زطی صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک و روم و هند و منسوب
بآن زطی است کذا فی حاشیة الچلبی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی که در خریده چیزی عیب
دید که آن عیب نزد یک تجار در بها نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جائز نیست که

نکاهد باز رد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید مسئله گریزپای اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن در بستر و
دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله
اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بائع دزدی کرده بود باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد
جائز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بائع دزدی
کرده بود و نیز در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرده جائز است که رد بکند مسئله جنون در صغیر همیشه عیب است
پس غلامی که نزدیک بائع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد
جائز است که رد بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست
و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست
مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر
داشت نقصان عیب بگیرد و جائز نیست که رد بکند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد
که در آن جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد
مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جائز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان کند زیرا که
بائع خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آن را حبس خواهد کرد پس رجوع به
نقصان کند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ سرخ کرد یا سویق را بروغن آمیخت بعد از آن
در جامه یا سویق عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بائع را که طلب کند معیب را زیرا که ملک
مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ
کرد یا سویق را بروغن آمیخت بعد از آن در آن عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آن را فروخت
جائز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جائز
نبود مر بائع را گرفتن معیب از برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بنقصان
باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که
خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری مرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در این

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری صنعی واقع نشده است و عتق مثل موت است
و تدبیر و استیلاد مثل عتق است **مسئله** اگر آزاد کرد بمال غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی را که خریده
بود تمام بخورد و یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع
کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد از شکستن
فاسد برآمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع به نیست تمام بها رجوع نماید **مسئله**
اگر کسی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر بقضا قاضی
رد کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر برضا مشتری اول رد کرده است وی بر بایع رد نتواند کرد
مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است بر دعوی خود
گواه بیارد و اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد و یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بایع
سوگند بخورد که این عیب ندارد و بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بایع از سوگند نکول
کرد عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد
بر گریختن وی نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بایع را باین که بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است
یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری
گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد و بر قول صاحبین بایع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد مشتری گریخته است
و بر قول امام در سوگند دادن بایع علما را اختلاف است **مسئله** اگر کالای خرید و قبض کرد و بعد از ادای
بها عیب ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد کرد و از بایع طلب بها نمود و بایع گفت این بها از من بمقابله این
معیب نیست بلکه شیء دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مر مشتری راست با یمین او زیرا که در مقدار
مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر متفق اند هر دو که مبیع
دو شیء است اما مشتری میگوید یکی را از آن دو قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را قبض کرده
زیرا که اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و بعد از آن در
مقبوض یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد بکند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

همچون معیب را رد بکند زیرا که بقبض کردن صفقه تمام نمی شود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعض از تمام جایز باشد **مسئله** اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی این است که در یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است **مسئله** اگر شیئی را که بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض در مکیل یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه پیش از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق بر آمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله** اگر دارو کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای رد کردن معیب را بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهه خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمی شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را علم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را بریدند نزدیک امام جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین نقصان عیب را رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه ردة و قتل نفس بعد پس نزدیک امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب [illegible] **مسئله** اگر کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست **مسئله** درست است که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب بتو فروختم اگرچه هر عیب را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد نمی تواند کرد بخلاف امام شافعی که براة از حقوق مجهول درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنا بر آنکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیرا که مفضی بسوی منازعت نیست و بدانکه این براة شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف

شامل هست مرحادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان حادث را هرگز شامل نیست

باب البیع فاسد

مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میته و آزاد و نیز باطل است خریدن بآن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل است فروختن زر و سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن اینها بآن اما فروختن این مال را بمتاع درخت و هرچه جز زر و سیم است و خریدن متاع درخت را بآن فاسد است بدانکه باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مذبوح که ضم کرده شود بمردار یک بیع اگرچه بهای هر یک را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم کرده شود بمدبر یا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم می‌شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بموقوف فی الصحیح مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشند و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض درآمده باشد و بائع راه درآمدن را بسته باشد و اگر بعد از درآمدن بائع راه درآمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتوانند که باطل باشد و اگر بمتاع درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر آنکه قیمت با حراز است و در ماهی پیش از صید کردن احراز نمی باشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله نتوان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است مسئله درست نیست فروختن مرغی که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد مسئله درست نیست فروختن شیری که در پستان باشد شاید و علت مگر آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا دست

١٤٣

باب البیع الفاسد بیع ما لیس بمال والبیع به باطل کالدم والمیتة والحر وکذا بیع ام الولد والمدبر والمکاتب الا ان [illegible]

پس مال نباشد زیرا که مشکوک الوجود است دوم آنکه شیر در پستان بر سبیل زیادت پیدا مے‌شود پس ملک بایع
مخلوط شود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست نیست
فروختن پشمی که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و بیعی که در آن نزاع واقع شود
فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز را از جامه که در قطع آن
ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن هر دو بدون ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ
کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست مے‌شود زیرا که ضرر برطرف شد مسئله
روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام [illegible] این بیع
باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمائی است که بر درخت است بمثل آن در خرما که بریده است
همچنین این بیع فاسد است از برای شبه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند
مشتری باین که چون او را مساس کنم یا بر آن سنگ نهم یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه
بیوع فاسده اند بنا بر آنکه مستلزم قمارند مسئله روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بے تعیین مگر بشرط
آنکه هر یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جائی محفوظ نموده اند
کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جائز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره برای استهلاک عین خواهد شد مسئله
روا نیست فروختن زنبور عسل یعنی مگس خانه زنبور که برای عسل باشد و این نزدیک شیخین است رح زیرا که زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن زنبور عسل را
بے خانه آن چون در قید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن نزدیک امام ابو حنیفه رح
و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جائز است
و نزدیک امام محمد مطلق جائز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته الا آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسئله درست نیست فروختن شیر زنی که در ظرفی
دوشیده باشد زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که مشروب طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف بیع روا است فروختن

شیر کنیزک را بنابر اعتبار کردن جزو کنیزک بر کل او امام میگوید رقبه کنیزک یعنی کنیزکی او در شیر نیامده است پس آن کنیزک در نعی شیر بر اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن برای دوختن بنابر ضرورت حلال است مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع بآن نیز روا نیست فروختن چرم میته پیش از دباغت اگرچه روا است فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه بعد است فروختن استخوان میته و پی آن و فروختن پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت برین اشیا نیامده است چراکه حیاة نبوده است روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او نجس العین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه مر صاحب آنرا غیر از بنا کردن بالاخانه بران خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا نیست فروختن غلام را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را برین شرط که گوسفند است روا است و مر مشتری را اختیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس مختلف جمع شود بیع باطل میشود چراکه تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم است و اگر در یک جنس جمع شود بیع منعقد میشود بنابر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است بزیاده از آن بها نگرفته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها به ده خرید و این ده را با آن ده که بر ذمه وی از پانزده بود برابری کرد و پنج مر بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن دو چیز را به بهای که فروخته است یکی را از آن هر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله روا نیست خریدن روغن بشرط آنکه با وند بهم وزن کند و بدل آوند چند رطل کم کند و اگر شرط کرد و کم آنچه وزن آوند بود کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است

و بائع میگوید این مشک و عنبر است و زن این بیع باطل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری معتبر است **مسئله** روا نیست فروختن مسیل آب و ممر آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است پس مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن حق مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که آن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین با **مسئله** روا است نزدیک امام مر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و نزد صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس وی امر کردن او مر غیر خود را در آن نیز جایز نباشد و امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد **مسئله** روا است فروختن بشرطی که مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد تقاضای آن شرط نمیکند و مر هیچ کسی را از اهل استحقاق از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آنکه مشتری آن را جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بائع آن را قطع کند و قبا بدوزد ولیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بائع آن را نعل بسازد و یا برابر کند جایز است از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه یکماه خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد یا مکاتب کند **مسئله** اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل او را جایز نیست زیرا که حمل مبیع است استثنای آن فاسد است **مسئله** اگر کالای فروخت مؤجل بنیروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر یهود و آن بائع و مشتری آن را نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت مؤجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور یا بقطع کردن صوف از پشت غنم اما کفیل شدن تا این اوقات جایز است بنا بر آنکه جهالت اندک در کفالت محتمل است و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را برانداختند بیع نیز جایز است بدانکه مبیع به بیع باطل اگر در دست مشتری هلاک شد نزدیک بعض امانت است و نزدیک بعضی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری **مسئله** اگر مشتری در بیع فاسد مبیع را برضا بائع قبض کرد مالک شود خواه صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت

بلند پس اگر مبیع در دست مشتری هالک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل معنوی که قیمت آن است واجب گردد **مسئله** در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک درم را بدو درم جائز است مر هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ بکند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد رح جائز است فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بائع و مشتری برانکه آن هردو بعقد راضی اند **مسئله** اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است **مسئله** وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نمیرسد بائع را که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها از او باز رد نکند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است **مسئله** اگر کالائی را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بائع مرد مشتری را روا است که مبیع را حبس بکند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بائع بگیرد و در فضل آن بائع را با مشتری برابر نیست **مسئله** حلال است مر بائع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع بیع فاسد نفع بگیرد و پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدرهم ها بدنانیر فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست لیکن تصدق کند و اگر بائع بآن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل آن در هدایه است **مسئله** اگر شخصی به دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هردو یکدیگر راست گفته اند که آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی است و مدعی فروخته

است و دین خود را باکی که از مدعا علیه گرفته است چون مبرده بر عدم دین متفق شدند گویا که ملک بایع مستحق
شد و بدل مستحق مملوک است بلکه فاسد پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا کند جنس او در چیزی که متعین
نمی شود مسئله اگر بیع کرد و در داری که بسیار فاسد خریده است لازم نمی شود قیمت آن و از نزدیک
امام و نزدیک صاحبین بنا او نقض کرده او را بر بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که
نخرید بها او بها خواستن تا دیگری در افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که
هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب را یعنی چیزی را که برای فروختن از ده
بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک بشهری رسد متعلق می شود بآن حق عامه اهل شهر پس مکروه باشد
که بعضی از ایشان پیش رفته از ایشان بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با این اهل شهر
ضرر داشته باشد و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری در روز تنگی غله را
اهل بادیه یعنی که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است بستاند دوستی اهل شهر را
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک
جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بلکه اگر باشد
در ایشان قرابت اولاد و زیرا که فرمود پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو
صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ نمی بود استدراک ممکن نمی شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد
مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او و رد کردن او بسبب عیب مسئله مکروه نیست بیع من
یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بشخصی که هر که بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله
اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است
لهذا باقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است و استبرا او را لازم میکرد و زیرا که حق الله تعالی ثابت است و
خدا تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل نمی شود اقاله بعد

۱۸

ولاد و مبیع زیرا که بعد از ولاد و فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نشود زیرا که نزدیک ایشان اقاله بیع
ثانی هست **مسئله** صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را
یا اکثر را از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ هست نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد باطل
و اقاله فاسد نمیشود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی هست بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر از ان و نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر انکه مبیع معیب شده باشد پس نیز
واجب می شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب میشود همان
کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی هست نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ هست بثمن
اول مگر انکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع میکند
اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر آن بعض را **باب المرابحة والتولیة**
مسئله مرابحه فروختن هست به بهای که خریده هست با زیادتی معین و تولیت فروختن هست به بهای که خریده است
بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط هست در مرابحه و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیرا که
فائده درین دو بیع اعتماد غبی هست بر فعل ذکی بنا بر انکه خوش میشود غبی به بهای که خریده هست
ذکی یا با آن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمیشود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیم گاه
مطلوب می باشند به صورت بی اعتبار مالیه و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمه هست و آن مجهول هست و بنای
این هر دو بیع بر امانت و راستی هست **مسئله** جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت گازر و رنگریز و اجرت
علم و تافتن و برداشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده هست نه انکه گوید باینقدر خریده ام چه این دروغ است
مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهای که خریده هست یا رد کند و در تولیت
کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام
محمد خیار هست در هر دو **مسئله** اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود قدر ربح را از بها کم کرده پس
اگر بعد از ان بیع بمرابحه کند کم بکند از بها چیزی را که در ربح اول بنفع گرفته است چنانچه خریده بود بده یازده

بازده خریده پس اگر برابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است واگر در گرفته است نفع بهای اول در بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خریده و به بیست فروخت باز بده خرید باز برابحه بفروشد نزدیک صاحبین در هر دو صورت بگوید بدین
بده برآمده است زیراکه عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام میگوید پیشتر از خریدن تا احتمال بود
که بسبب عیب رد کردی و میکرد پس ساقط می شد نفعی که گرفته بود و چون باز خرید آن نفع موکد شد پس
گویا که آن نفع باز خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رقبه او را جامه خرید بده درم بعد از ان پیش مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر مولی
برابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمن و همچنین اگر مولی بده خریده به پانزده به دست عبد مذکور فروخت
پس اگر عبد بخواهد که برابحه بفروشد بگوید بده افتاده است بمن زیراکه فروختن مولی پیش عبد ماذون
و خریدن مولی از ان عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم
و پیش صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال برابحه بفروشد بگوید بدوازده ونیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از ان آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک ثیبه خرید و با وی وطی کرد جائز
که آن کنیزک را برابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیراکه واجب نیست بر وی بیان آن نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیراکه این عیب در بهای نقصان میرسد و دیگر که
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیراکه بر وی بود که از بائع میپرسید که این را سالم
خریده بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بائع بیان حالی که نپرسیده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از ان یک چشم کور ساخت یا بکر بود و با او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعده آنرا موش خورده و یا آتش بسوخت جائز است که آنرا برابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا بپیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان برابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر نخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن دانست مشتری

که بائع آنرا به نسیه خریده بود و بیع بتمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را نفع نمیکند و همین حکم است اگر

بی بیان بتولیه فروخت **مسئله** اگر تولیت کرد بچیزی که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که بمن افتاده است

بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد می شود بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است

بگیرد یا ترک کند **مسئله** چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد

فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باین شرط انفساخ عقدات

بر تقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنا بر آنکه نهی مطلق است

مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند

زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع جاری شوند صاع بائع

و صاع مشتری **مسئله** شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از فروختن

بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است

مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری

باز کیل بکند هو الصحیح **مسئله** جائز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده

است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی

بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است **مسئله**

شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است **مسئله** تصرف در بها پیش از

قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد **مسئله** جائز است که بائع از بها

کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جائز نیست مر مشتری

را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که از بها کم بکند و جائز است بائع را که در مبیع زیادتی کند **مسئله**

اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود و پس میرسد بائع را

که از برای زیادتی مبیع را حبس نکند چنانچه در هدایه است و مستحق شود مشتری تمام مبیع را پس بعد

کردن بها جایز باشد مر بائع را منع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کذا فی الهدایه و نیز اگر مستحق شد
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع **مسئله** جایز است مرابحه و تولیه
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده
است از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است **مسئله** اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نمی تواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل
عقد ملحق شده است **مسئله** اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار بفروش بزید بفروش بر این شرط
که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد زیادتی را از آن شخص و اگر گفت این قدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نباید **مسئله** لازم می
شود تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل در آن
لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیئة و ربا حرام است **باب الربا** **مسئله**
ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد این
زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد
زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن جامه از این باب نباشد زیرا
که بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که
در برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس را بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست **مسئله**
علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة
الچلپی مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت طعم

ست در مطعومات و ثمنیت ست در اثمان و جنسیت شرط ست و مساوات مخلص ست و اصل حرمة ست و نزد امام مالک علت ربا طعم ست و ذخیره کردن ست **مسئله** حرام ست بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل ست اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و بیع متفاضل حلال ست گچ از کیلیات ست و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال ست بنا بر علت مذکور **مسئله** حلال ست بیع بتفاضل و در چیزی که در معیار در نیاید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت مذکور و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شی حل ست و نزدیک وی حرمت ست پس نزدیک ما هر چه در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی در آید بر اصل خود باشد که حلال ست و نزدیک امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت ست و مساوات مخلص ست از آن پس آنچه در مسوی شرعی که آن کیل ست نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت ست و دلیل وی بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام لاتبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوییم مراد لاتبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لاتقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لاالقمل والبرغوث **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو موجود ست فضل حرام ست چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نیز نسیه حرام ست اگرچه هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد **مسئله** اگر قدر و جنس هر دو معدوم ست فضل و نسیه هر دو حلال ست و اگر از قدر و جنس یکی معدوم ست فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال ست زیرا که جنس معدوم ست و نیز اگر بیع کرد از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال ست زیرا که قدر معدوم ست اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت اگرچه واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا بمنزله حقیقت

الربا فی... فهو کیلی ابدا الا وزنی ابدا والتعین والتقابض

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فرو ترست پس در شبهه لابدست از اعتبار کردن جواز و عدم جواز پس دو
را لیس و در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد آن شبهه را پس
حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه را حقیقت فرو ترست و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید اینست و نزدیک امام شافعی جنس
تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی ست اگرچه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی ست اگرچه وزن دران مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بعرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست تووده بود مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف در بیع صرف که
دران تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و دران سلم جاری نمیشود
بیع فاسد ست و سلم جایز ست اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی و اگر دران سلم
جاری نشود بیع فاسد ست زیرا که مبیع معین نیست مسئله جایز ست بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
اثمانند و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع یک درم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیه فلوس
باصطلاح ست و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین بقصد تصحیح عقد
کردند ثمنیه فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بغیر تعیین فلوس ممکن نیست زیرا که تعیین مبیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیت بر آمدند ذات فلوس مطلوب شدند و لیکن آن
پس ممکن شد عوض بودن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکند بصورت آنرا مسئله جایز ست
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت آنکه

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابله سقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزدیک شیخین مطلق

جائز هست زیرا که بیع موزون است بغیر موزون **مسئله** جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه برابر

باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر بخرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین و امام شافعی

اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جائز نیست و نیز جائز است

بیع انگور بمویز و بیع گندم تر با تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز

تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف بود و بنا بر قول پیغمبر

علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان

فبیعوا کیف شئتم **مسئله** جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در هر نوع

هر دو مختلف باشند چنانچه یکمن گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان متفاضل

جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع

پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و یا بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددیست

و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و بیقین

جائز نیست بیع جید از آن اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند

و جائز نیست بیع گندم با آرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر

باشد **مسئله** روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه

در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی در کنجاره باشد

مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش

و نزدیک امام محمد بهر دو رواست از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است

بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است **مسئله**

ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید راست **مسئله** ربا نیست

در میان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد به هر طریق که بگیرد بلا
امام ابو یوسف و امام شافعی اعتبار مستامن در دار السلام

باب الحقوق والاستحقاق

مسئله در بیع دار بنا و در و کلید غلق آن و بالاخانه و قدمجای داخل شود بخلاف ظله که آن
در بیع دار داخل نشود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروختم بجمیع حقوق آن یا بگوید بمرافقها
بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی به هر قلیل و کثیر که در آنست یا از آن است **مسئله**
اگر زمینی فروخت درختهای آن در بیع داخل شود بخلاف زراعت آن در بیع نشود در اینجا اگر شرط
تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل نشود در بیع دار اگرچه ذکر کرده
حقوق مرافق را زیرا که دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نشود زیرا که
از توابع آنست و در بیع بیت هرگز داخل نشود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که
مشتمل آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا بستان و دواب نباشد
و دار عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نشود
مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می
شود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود و نیز در بیع ممکن هست
که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه خرید
و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن شهود
آورد بگیرد آن جاریه را و ولد او را و اگر شهود نیاورد و بملک مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از آن
بگیرد جاریه را نه ولد او را زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصره **مسئله** اگر شخصی مر شخصی را
گفت که من بنده ام مرا ازو بخر پس خرید آن شخص مر او را بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع
معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن شود زیرا که وی بشراء خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهای البیت ضمان از مبیع گرفت

بمبیع بر بائع خود رجوع نکند و اگر مکان با لعم معلوم است مبیع ضامن نمے شود **مسئله** اگر گفت من بنده ام مرا گرو نگاهدار پس گرو نگاهداشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود و بدل گرو را مکان راهن معلوم باشد یا نباشد زیراکه رهن عقد معاوضه نیست پس با مرکردن بان ضامن نشود

مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه با آنچه صلح کرده است بر مدعے رجوع نکند زیراکه مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر آن بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت با آنچه صلح شده است رجوع بکند زیراکه مدعی در مستحق داخل است اینقدر دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح است زیراکه جهالت در مسقوط مفضی بمنازعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع باقی است روا است و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر دراهم یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلپی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود **مسئله** بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بائع امانت است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود زیراکه حقوق عقد بجانب بائع راجع است **مسئله** اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ مے شود اعتاق مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بے اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

۲۷

ازاد شود با ملک اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نزد ملک امام محمد
نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در
عربی پس اگر شخصی دست غلام بریده ازا مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت
شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع شود دیه مر وی راست پس در صورت
آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است
و اگر مشتری که از غاصب خریده بود بشخص دیگری فروخت بعد از ان مالک بیع غاصب را جایز کرد
بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک
مشتری ثانی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی
حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد از ان خواست که بیع او را بائع
آن رد کند شهود آورد بر آنکه بائع بعدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود
زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد
بیع آن را رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار مدعا علیه را با آنکه مشتری موافق
شده است با وی در عدم بیع **باب السلم** **مسئله** بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است
به بهای معجل بر آنکه مبیع بر بائع دین شود و ثبت آن بالطرق شرعیه معتبر و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس
المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم **مسئله** سلم در چیزی که قدر و صفت
آن معلوم است رواست چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر درهم و دینار بود و مزروع که
طول و عرض آن مبین باشد و خشکی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب بیکدیگر باشند چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین **مسئله** رواست سلم در ماهی
نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن و نوع هر دو معلوم بود
مسئله سلم در پشت و انبار و موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد **مسئله** ...

سلم در آنچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان رواست زیراکه
معلوم می شود بذکر جنس و نوع صفت ما میگوییم درین تفاوت فاحش هست و نیز روا نیست سلم
بستایر(?) در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پایچه و روا نیست در بند هیزم از برای تفاوت در آن مگر آنکه بیان
بکند طول ریسمان را که بآن بند هیزم را می بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه

مسئله روا نیست سلم بپیمانه معین و گز معین که قدر آن معلوم نباشد و روا نیست در گندم ده معین
و میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام
شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز هست از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
لا تسلفوا في الثمار حتى يبدو صلاحها یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر
آنکه عقد سلم عقد مفلسان هست پس از برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود
باشد

مسئله نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین رواست اگر جنس
و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین کرده شود و جای و قدر آن بیان کرده
شود چنانکه بگوید گوشت شاة دوساله خصی فربه از ران صد من

مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم
فیه هست چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه از آب داده باشند یا آنکه گندم بخسیه
که از آب ندهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان
قدر آنست که معلوم باشد چون چند بوزن هست یا چند کیل هست و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ
نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم هست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
سلم في الحال جائز هست

مسئله اقل مدت سلم بروایة اصح یکماه هست و نزدیک بعضی سه روز
و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز

مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال هست اگر راس المال کیلی
یا وزنی یا عددی باشد زیراکه عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیراکه باشاره مقصود

حاصل شود چنانچه در بیا و اجرت امام میگوید بسا است که بعض راس المال نا سره باشد و بعد از افتراق باقی آن را رد کرده میشود و بدل آن را در مجلس رد کرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل کردد پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را لغو کرده است پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکه بسا است که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود برد کردن راس المال را پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد هم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد ده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد و نیز جائز نباشد ابطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید این دو مسئله را اورعی بر بنای قدر راس المال متفرع کرده است و چون تعمیم صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد رو انبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درم و چند دینار رو وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد و حصه آنکه وزن آن را بیان کرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک صاحبین بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست همین خلاف است در بیا و اجرت که در بر داشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است در قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و دیگر از آن چیز برابر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج معاون نیست هر جا که خواهد برساند هو الاصح و در روایة جامع صغیر در موضع عقد برساند فصل در شرط بقاء سلم مسئله

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد هر دو
عاقد باهم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانهٔ گندم صد درم صد نقد و صد که دین است بر مسلم الیه
در حصهٔ دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است
نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد شائع نباشد که در قدر قبض
نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند
تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار
را ساقط کند روا است بخلاف امام زفر مسئله روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در
مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم
بشخصی گوید مثلا نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه
داده‌ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدله آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل آن
چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه براس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقالهٔ عقد سلم مسئله اگر
مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست
یعنی سلم ادا نمیشود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شراء پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه
بعد از آن برای خود روا است و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله
اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در ادای قرض
خود آنرا از آن شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمیشود چنانکه تحقیق آن در عربی است

اگر مسلم الیه امر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای یافتن امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین هست نه در عین پس مسلم الیه ظرف خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته مجنین هست قبض ثابت نشود اگر بایع در ظرف خود یا در خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد جز اگر امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بایع بعاریت گرفته و قبض نکرده است پس در دست بایع باشد پس گندم که درآنست نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بایع منتقل مے شود بجانب رب السلم و مشتری پس برین تقدیر هر دو عقد روا بود **مسئله** اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین آنرا پس امر او در ملک او باشد **مسئله** اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد بایع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معین از برای صحت امر و در عقد سلم از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع باشد پس اگر پیمانه معین را بآن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است نه قبض مشتری و نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بایع شود زیرا که خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست **مسئله** اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد هم اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال **مسئله** اگر شخصی کنیزک را بعوض فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جائز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف اگر بمقابله دراهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نشود زیرا که معقود علیه باقی نماند **مسئله** اگر مسلم الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعه خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال زیاده میباشد پس انکار او بصحت سلم دعوی بضرر حق خود باشد و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال اینست که در هر دو صورت نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است **مسئله** اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول است **مسئله** اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین را نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح شود اگرچه دران تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن دران تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر دران تعامل نیست هیچ عقد صحیح نشود **مسئله** چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که جبر کرده شود و صانع را بر عامل آن جائز نیست امر را رجوع از آن **مسئله** اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او **مسئله** اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود ولی اختیار مستصنع معین برای وی نشده پس صانع را جائز است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر بفروشد و مستصنع مختار است در گرفتن

مسائل شتی مسئله جایزست نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده اگرچه معلم نباشد و نزدیک امام
ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست
زیرا که نزدیک ایشان نجس العین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنا بر آنکه انتفاع حراست و صید و اصطیاد است
بآن و انتفاع است بجمله آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو
عقد ذمی مانند سرکه و شاه است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر
از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی از او وطی کرد روا است
و قبض ثابت نشود و اگر وطی کرد بجهت تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی
مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بایع گواه آورد بفروختن
آن پیش وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بهای مبیع بلکه طلب کند
بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن
مبیع را در ادای بهای مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین
مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بهای حصه
او را از او بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطر بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر بادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بهای حصه خود نخواهد گرفت زیرا که حاضر
متبرع نگردیده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بهای حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین متبرع است
زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است مسئله اگر جاریه را
بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب میشود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار
از طلا و نقره واجب میشود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد درم بوزن سبعه بآن این وزن
در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم یا دنانیر ناسره را بدله دراهم یا دنانیر سره فروخت
کرد و نمیدانند که ناسره است بعد از آن قبض دانند یا بعد قبض هلاک شد بیع واجب نشود زیرا که

حق وی ادا شند و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن مامره داده بجید خود رجوع بکند دلیل این وجواب ما

وبحث بر آنند کور است در عربی مسئله اگر جانوری در زمین تخم کرد و یا جوزه آورده یا آهو لنگ شد

هرکه بگیرد رواست و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود درآید جائز است هرکه بگیرد اما اگر

آهو را شخصی لنگ کرد جائز نیست مر دیگر را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را برای همین چیز ها

آراسته است جائز نیست دیگر را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب

زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید مسئله اگر دام را برای خشک

شدن نصب کرده بود و صید دران افتاد و در دام آن هر که بگیرد هر او راست مسئله اگر شخصی دراهم

و یا شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی

مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچید و جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود

اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد

کتاب الصرف

مسئله بیع ثمن بثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه

مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در جامع الرموز است اگر بعد از عقد صرف بسیار نشستند یا بردو همراه بجای رفتند بعد از ان قبض کردند روا باشد

مسئله روا است بیع طلا بنقره و چیز یادتی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هردو بدل در وزن برابر باشند هرچند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند

مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن بان بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد

مسئله رواست اگر کنیزک را که بهاء آن هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهاء آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد و باید و هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای نیز پنجاه درم است و پنجاه

درم پیش از تفارق تسلیم کرد و در هر صورت هیچ تکلف با تکلف بگیر این را در بها هر دو صورت که بیع
تکلف ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بها بدل نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک
دو هزار است و در تسمیه صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را در بها نقره و بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از تسمیه بی ضرر جدا نمی شود و پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها را قبض
کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و هر دو در آن آوند شریک
شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری بخیار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیرد و خواه
بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنابر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بایع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مر مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنابر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله رواست نزدیک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو و نزدیک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که بایع جمله را بجمله مقابله کرده است و از این
لازم می آید انقسام بعض به بعض بی تعیین که آن مستلزم تفاضل است در جنس [illegible] زیرا که گندم
و جو و درم و دینار یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بایع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است اما مکلو هم مقابله

احتمال دارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع لغیر نمی شود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل پس دو درم بمقابله دو دینار
باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود **مسئله** روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح
و دو درم غله را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم
می شود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت
و غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال مکسر و تجار از رد کنند **مسئله**
شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را
بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید
که بر آن شخص قرض است برابری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده
درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود **مسئله** درمی که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد
و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد ولیس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص
و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عروض
باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق سار شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و
طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است **مسئله** اگر ده درم را که در آن
غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که
نقره و غش در حکم دو شئی است پس صرف میکنیم نقره در یک بدل را به غش بدل دیگر و غش آنرا بنقره
این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمییز یکدیگر **مسئله**
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم
و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل نشود ولیکن نزدیک امام ابویوسف واجب می شود قیمت آن دراهم وفلوس که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر شخصی فلوس قرض گرفت بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابویوسف واجب می شود قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود **مسئله** اگر متاعی را به نیم درم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه برابر آن از فلوس و برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که فلوس عددیست و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ و مانند آن روا نبود دیگر آنکه در بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروریست و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد ما میگوئیم عدد فلوس در بیع آنست که صرافان در برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار نیم ماشه شود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درم دو نیم ماشه و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است **مسئله** اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نقره مضروب بده که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت نصف این را فلوس بده و نصف این نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس صحیح می شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد و بها از برای اجزای آن تقسیم نکرد و بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده روا است زیرا که این وزن را بمثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوئیم

باب الکفالة

مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل ...

بنفس اصیل در مطالبه نه در دین و نزدیک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیراکه اگر دین ثابت نگردد و اول
اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی اداکرد
بر دیگر باقی نماند زیراکه از وی نیز اداشود مسئله کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول
منعقد می شود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و بآنچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از النفس و من
جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا چیزی شائع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد می
شود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع
الرموز میگوید معنی اول اینست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه در کفالت معتبر است
بسوی من است و نیز منعقد می شود بگفتن من بوی زعیمم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم می شود
کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در تعین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس کند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول
عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز در
که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورد و این را مطالبه
بر کفیل نماند زیراکه غائب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری شود یعنی
خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد مسئله چون کفیل بنفس
مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بوی خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد
از کفالت وی بری می شود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام مسئله اگر کفیل بنفس
در وقت عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارم بعد از آن در بازار یا در شهر دیگر سپرد
بری می شود و بقول بعضی درین زمانه سپردن در بازار بری نمی شود و به یفتی کذا فی جامع الرموز
زیراکه اگر مکفول به بگریزد مجلس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در
شهری دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی متعذر مکفول له است بری نشود و اگر در
بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود مسئله اگر کفیل بنفس شرط

اگر مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارد و در بیابان نه در سواد شهر سپرد بری نشود و نیز بری نشود ❊

اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و لقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی ❊

دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری میشود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود

حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له

سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم و بری از کفالت بری سازم کفیل

از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند

کرد کفیل از کفالت بری میشود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له

مرده باشد پس مر وصی او و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه کند در جامع الرموز است اگر دو

وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه کند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند هر یکی در مطالبه مقدم است

مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند آنچه بروی است ضامن باشد

و فردا حاضر نکرد ضامن میشود آنچه بروی است بخلاف امام شافعی دلیل وی وجوب آن در عرض

مسقط است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری

میشود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه

بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق

شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر

گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا او را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود

اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد

دینار بر کفیل واجب شود نزد شیخین امام محمد کفالت صحیح نمیشود و اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه

مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب نشود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله نزد یک امام

مر قاضی را جائز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزد یک صاحبین جائز است زیرا که

در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی کمراد از جبر آنست که ملازم وی باشد

نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند و دلیل امام آنست که با حد و دیر دفع است پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه
را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان مردی کرد
نفس او یعنی بسبب طلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل بنفس داد صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن
مدعا علیه را روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
نزدیک امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از ان اگر دو گواه عدل آورد مدعا
ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه آورد عدل نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر
ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ کی را از گواهان مذکور نیابد در دو بر بگذارند که بطور خود
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جائز است زیرا که خراج دین است که سلطان
مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همون
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال در دین
صحیح روا است اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست
که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا بابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود
مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را ضمان درک یعنی
ضمان تاوان بنامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری
را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت
اگر بیعی فلان فروختی بها را از من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا گفت
اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این
اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر
ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد و یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلاً بر من واجب است تعلیق او صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی است کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد
و اگر گواه نیست ضامن میشود آنقدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بر نفی زیادتی

یا بر علم خود سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده از این بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده از این بر اصیل واجب است
و اگر از سوگند نکول کرد یا بر زیادتی اقرار نمود لازم مے شود و اگر اصیل اقرار کرد بر زیاده از چیزی که کفیل آن
اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن هیچ لازم نباید زیرا که اقرار حجت ناقصه است
مسئله وائن را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگر نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب که او وی غصب کرده است
یا غاصب را که از آن غاصب غصب کرده است جائز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و تضمین
یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو تضمین تملیک است پس اگر تملیک کرد دیگری را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک کند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است
مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را بطالب آن ادا کرده است
بر مکفول عنه رجوع بکند و بیشتر او را جائز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع برای
موکل خود خرید روا است که بشرا او کردن مبیع را بنا بر آن از موکل خود مطالبه بها کند زیرا که در میان وکیل
و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب
شود و وکیل را بجهة ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** در کفالت بی امر اگر کفیل مکفول به را بطالب آن ادا کرده روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل بمال را که بامر
اصیل است لازم بگیرد و کفیل اصیل را یعنی در پے اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه در آید و کفیل نیز
باذن وی در خانه در آید یا او را در آمدن ندهد و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل بامر را طالب در حبس کرده وی اصیل را حبس بکند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده است
پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت یا اصیل مال
را بطالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است
پس بری کردن اصیل را واجب میکند براءة را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را

زیرا که کفیل تابع است **مسئله** اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را برابر ابرای مؤبد اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری می شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و برائة اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که او کرده است بر اصیل رجوع کند **مسئله** اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکیل و موزون و جز آن بر اصیل بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه با وصلح کرد اصیل از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح با برائت کفیل از مطالبه واجب نمی کند برائة اصیل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت بادای مال بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدائی آن از کفیل است و آن بادائی مال می شود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت بادای مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس نزدیک رجوع نکند تا آنکه برائة ثابت شود که بحیه ... کذا فی **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که این اسقاط است پس اقرار بایفاء نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر است بیم رجوع کنند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست معلق کردن برائة کفالت را بشرطے که طالب را ... منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها باشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی **مسئله** روا نیست کفالت بچیزی که در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص **مسئله** صحیح نیست کفالت بمالیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و بتحیح صحیح

نیست کفالت باعیان مرهون و در تسلیم آن جائز است مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت ومستاجر آنکه بکرایه ستانند ومال مضاربت وشرکت و عام کفالت باشد کفالت بادای ودیعت
وعاریت صحیح نیست اما بادا وگردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است تسلیم مال
مسئله روا نیست کفالت بار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل دابه مکفول عنه
قدرت نیست بنابر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنابر آنکه مستحق اینجا حمل است
بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند مسئله اگر شخصی اجیر
گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت قدرت
نیست بنابر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس
زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس بر وی دین واجب نشود مگر اگر مال از وی باقی مانده باشد یا
باشد کسی که در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس در موقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و
نزدیک صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخرت موجود نیست دین ثابت باشد
و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالت بنفس باشد یا بمال مگر اگر طالب در
مجلس عقد کفالت را قبول کند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسید و وی
جائز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از
دین از آن کفیل شو و وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است ولهذا التسمیه طالبان
شرط نیست مسئله صحیح نیست کفاله بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت شده
از مولی بر مملوک و این منافی کفالت است کذا فی ف مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد در روا
که باز رجوع نکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت با مر مکفول عنه باشد سبب است
مر هر دو دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل و آن موجل است تا وقت ادا کردن
اصیل پس وقتی که سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود
تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر کفیل

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب بیارد دین در دست کفیل محض امانت
باشد **مسئله** اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست **مسئله** اگر شخصی در پیمانه
گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل
بدان متعلق است و لهذا اصیل توانند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام
در آنچه بمعین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و غیر آن بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکند
زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد
کردن مستحب نباشد **مسئله** اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده
از بهای مبیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة
فاسد است از برای عدم تعین جامه و بهای آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنانست
که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع به یازده درم خریده بده درم پیش شخصی فروخت
پس یک درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت
قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بها بخری بعد از آن بکمتر بها بفروشی خسارت آنرا من
ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی
از تاجری قرض حسنه بخواهد وی ندهد بلکه متاع بدهد ببها که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه از آن گویند که بائع در آن اعراض کرده است از دین بسوی عین **مسئله** اگر گفت
بآنچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان
او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفت بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی آن

حکم کرده است و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه واجب بحکم قاضی
نمی شود مسئله اگر شخصی نزد گواه آورد که مرا بر عمرو انقدر مال امانت است و زید بامر او با آن
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو و نزدیک با کفیل بر اصیل رجوع کند بخلاف امام زفر زیرا آنکه چون کفیل
منکر شد کان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست ملک مدعی ثابت نیست ظلم کرده است پس وی حرا اظلام کند نا مسکوم
شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بسبب امر عمرو کفیل شده است
حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد بر آنکه این
خانه را کسی که باستحقاق ببرد بهای آن از من بدهیم بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل است دعوی
وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بائع باشد
بعد از آن اگر دعوی ملکیت کند روا نبود مسئله اگر بر خط شراء گواهی خود داد و نوشت و مهر خود کرد
بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه مهر کردن و بگواهی نوشتن اقرار
نمی شود بر آنکه بیع ملک بائع است زیرا که لازم نیست که بیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر در خط
نوشتند که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا باتا نافذا و گواه در خط نوشت شهد بذلک
بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بائع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتا نافذ بعد از آن اگر دعوی
ملک خود کند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار المتعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل نمی شود
دعوی وی زیرا که تناقض نمی شود مسئله ضمان العهده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است بمعنی
خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است و بمعنی درک است پس بهیچکدام ثابت نشود زیرا که
معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من آن را خلاص نمایم و عین آن را بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را اجرا انقدر نیست و نزدیک صاحبین جائز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک مسئله اگر
مضارب از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل به بیع از جانب مشتری برای موکل خود ضامن شد

بها کشت هردو ضمان باطل بود زیراکه بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانه ضمان نیست کذا فی

الهدایة پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنابر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس بر نفس خود

ضمان خواهند بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک

خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیراکه اگر ضمان با شرکت صحیح

باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت واقع شود و این

جائز نیست زیراکه قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر

محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بهاء دیگر را ضامن شود زیراکه شرکت نماند

است بنابر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** روا است که در خراج ضامن شود زیراکه

خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود

بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و جواز آن

بنابر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانکه گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در

اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیراکه در حق مطالبه مثل دیون

صحیحه است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است او را که بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است

یعنی چون یکی از دو شریک طالب تقسیم کند جائز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی

جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت

مطالبه بصفت حلول است قول کفیل بسوگند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین مؤجل و مقر له

گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیراکه مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و

مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیراکه در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه

حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جائز نیست

که مشتری ضامن درک را مؤاخذه بکند مگر آنکه قاضی بر رد کردن بها بر بائع حکم کرده باشد زیراکه در ظاهر

الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانی که قاضی برد بها بر بائع حکم نکند پس پیش از حکم

قاضی او کردن بهزار بایع واجب نشود و چون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو
شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زانداز حصه خود بایع
ادا کرد بر شریک خود بان رجوع نکند زیرا که آنچه موافق حصه خود داد اگر ده است از اصالة باشد و آنچه
زائد است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس از وی آن
هزار را کفیل شدند و نیز هر واحد بامر کفیل آن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس مطالب چیزی ادا
کند هر چند قلیل شد نصف آن بر دیگر رجوع کند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادای هیچکس بر ادای دیگر راجح
نباشد و اگر طالب یکی را بری ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه کند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر
بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین هر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه کند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود
بان زیادتی رجوع کند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد
بود مسئله اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را بیکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو
قبول کردند و هر واحد از دیگری ضامن شد هر که چیزی ادا کند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را ازیشان
ازیشان که کسی چیزی ادا کند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدان اصیل است و جایز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابله رقبه هر دو است اگر چه از
برای صحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی مال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بان مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر
آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام عسرت وی بود بنابر آنکه آنچه در دست غلام است
مر مولی او راست و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس اگر بامر غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع کند مسئله اگر شخصی دعوی کرد رقبه غلام را و شخصی دیگ

دیگر بر قیمت وی کفیل شد بعد از آن غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک وی است ضامن می‌شود کفیل
قیمت غلام را زیرا که واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب می‌شد
اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از آن غلام بمرد بر کفیل هیچ
لازم نمی‌شود **مسئله** اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالة را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود رجوع نکند
زیرا که این کفالت واجب نمی‌کند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمی‌کند دین را و غلام بر مولی مستوجب
دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می‌شود زیرا که رق آن از رجوع مانع
بود و زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست

کتاب الحوالة

مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است **مسئله**
حواله دین صحیح می‌شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورة آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آن را بر من حواله کن و
طالب بآن راضی شد حواله صحیح می‌شود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری بی
امر او و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آن را قبول کرد کفالة صحیح می‌شود و این کفالت حواله است
از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالة است **مسئله** بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری می‌شود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه بی رجوع
کردن حق محتال تلف شود و بدانکه محتال علیه پیش از ادا اگر در مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن
گواه نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین برے می‌شود بآنکه قاضی حکم تفلس وی کرده باشد زیرا که
نزدیک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که مجلس را
بر آن وقوف نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست **مسئله**

حواله بدراهم ودیعه رواست ومحال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری شود و همچنین
رواست حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نشود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمه خلف است
مسئله رواست حواله بدین محیل بر محتال علیه وجائز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین کند
زیرا که حق محتال بآن متعلق شده است بآنکه محتال برابر است مر غرماء دیگر محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بود بودیعت و غصب و دین نباشد جائز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را
که نزدیک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنا بر آنکه
حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه محیل داد ضامن می شود مسئله اگر محتال علیه
مال محتال را بمحتال ادا کرد و بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محتال آن زر من بود و دین نبوده است محتال
علیه آنرا انکار نمود و قول مر محتال علیه راست و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که حواله جائز است
بی این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل
آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین ما را که بر تو بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس
قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل
است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری تا در شهری
دیگر آنرا ادا کند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهری
بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال
را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی کمی و زیادتی در مال است مکروه بود و با کمی یا زیادتی
حرام باشد کذا فی الهدایه **کتاب القضا** مسئله هر که مستحق شهادت است مستحق
قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیرا که گنهگار خواهند شد و اگر کنند روا است چنانچه رواست قبول کردن شهادت فاسق
اما واجب نیست که قبول نماید کرد مسئله اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود

وعلیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشائخ معزول میکرد و مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
والی را باید که برای قضا اقدر و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی بدل رغبت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند و برو فرشته نازل می شود که تائید دین میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة و قضاها
من قول است مسئله باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن
را مکروه است مسئله کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را
که در آن صکوک و سجلات است و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی می کند و اگر منکر است
قرار قاضی معزول را بروی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یککس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر و گواه بیارد و قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا با قرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی الید
اقرار بکند بتسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند
تا مردم از هر قسم از برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد نخواهد در آمد و دلیل انشستن بمسجد است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد دخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد **مسئله** اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در آن
اذن دهد در روایت و کسانی که در مسجد با وی می نشیند باید که در خانه با وی نشینند تا از تهمت ظلم
و اخذ رشوت بری باشد کذا فی **مسئله** قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در در آید امانت آواز دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادة کرده باشد بهدیه دادن
پیش از قاضی شدن او را بقدر معهود یا کمتر از آن و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا کسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند **مسئله** قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نخواهد ساخت
و عام چون دعوت عرس و ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند **مسئله** قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
سلام کند و اگر پند خواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید بر شش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم منقول است کذا فی **مسئله** اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و
با وی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد **مسئله** مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی خواهید داد و امام ابویوسف این را مستحسن داشته
است در جایی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود و یا در جایی که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در ایام بد شده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا اداً نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیرا که ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر می‌شود که بعد از امر قاضی او انکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد

مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون بایتر بیع و بدل جنایات و ازاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر گواهان برخلاف آن گواهی دهند

مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردیم و باین حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد انچه ثابت شد

مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا نیست نزد ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادة است

مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود و قصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار ازان انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب ازان انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنا برانکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب عینه واجب میشود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی دران جاری بود و بنا برانکه محتاج اشارت نباشد مالک بوصف کردن معلوم میگردد بخلاف عین منقول که دران احتیاج باشارة بود و این نزدیک

است مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام ابق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که قبول
نباید کرد و چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لاهور بقاضی سرهند نویسد که دو
شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است و حلیه وی چنین و چنانست از
مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود بکند چون این
کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر کند و کتاب القاضی را بکشاید پس الآن پس
اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است بیابد وی را به مدعی دهد و اگر مانند مکتوب نیابد پس بهتر است که خصم بلاهور رود
و اگر قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و آن مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیزی را در گردن غلام
بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور جواب کتابت
وی نویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعی است
لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غائب است بعد از آن بقاضی سرهند نویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم کند و کفیل از کفالت آن خلاص شود **مسئله** منقول است از امام محمد
که در منتقی است که کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتأخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز [illegible]
ملی در روایت کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار که
سنے الا ردیکی و غیره **مسئله** واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند
و بایشان بسپارد و امام ابو یوسف از این همه چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب منست و مهر منست کفایت میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
ما میگوییم اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد مهر
شرط نیست [illegible] چون کتاب القاضی بقاضی مکتوب الیه برسد قاضی آنرا قبول نکند
بمحضر خصم [illegible] گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است در محکمه خود این کتاب را بر ما خواند
است و مهر کرده و باسپرده است قاضی آنرا بکشاید و بر خصم بخواند و آنچه دران مکتوب است خصم را آن لازم گیرد

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب وی بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که تعیین مکتوب الیه بیکی بی فائده است **مسئله** اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند **مسئله** رواست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** روا نیست که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و توکیل مفوض باشد چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از خود وکیل نمایی **مسئله** نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نمی‌شود زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی و وکیل که مامور بنیابت نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل می‌شود بجانب ایشان و نیز رواست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان اثر اجازت داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گردید و رواست اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر بها برای وی حاصل شده است **مسئله** اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جایز است مر وکیل را که شخصی را نائب خود بکند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بر وی که این را جاری بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن متروکی که بران تسمیه را ترک کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتی

نبذ و قی من حیلة الحدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نساء زیرا که صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده‌اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئلهٔ مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و وی میداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی مجمع علیه میگردد و بر قاضی
دیگر امضاء آن واجب می‌شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این ست آید و اگر قاضی اختلاف
این مسئله نمیداند در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما
در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیگردد و مگر این حکم را
پیش قاضی دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در این وقت مجمع علیه میگردد و پس بعد امضاء این اگر
پیش قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بر وی واجب می‌شود مسئله در صورتیکه بر آن اجماع جمهور باشد
خلاف بعض معتبر بود در اصول فقه است او و علماء را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد
می‌شود یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود و پس در مقابلهٔ اتفاق اکثر خلاف اقل
معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده‌اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد شود
باتفاق همه پس اختلاف اقل در مقابلهٔ اکثر معتبر باشد زیرا که یکجا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسیاست که
مخالف می‌شود جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما از تو اکثر ایم بلکه مخالف وی را اعتبار میداشتند و نیز
در هدایه است که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح آنست که اختلاف
صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد حل یا حرمت چیزی را بسبب
معین چون شراء یا نکاح و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه گواهان
دروغ باشند و نزدیک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کذا فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی کرد
کنیزکی را بملک مطلق یعنی سبب معین نکرد سبب ملک را و بر آن دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بر آن حکم
کرد وطی آن کنیزک مر مدعی را باجماع روا نبود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این را زن خود نکاح کرده است و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک امام وطی آن زن او را
حلال باشد زیرا که نزدیک ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزدیک صاحبین در ظاهر نافذ شود

یعنی قاضی آن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه
وبین الله ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام
محض در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن را که
شهادت کاذب است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمیگردانیم بلکه سبب حل
حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی
بکذب شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک
صاحبین نافذ نشود اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بآنچه خطا است نزدیک
او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در ان دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر بحضور
نایب حقیقی او که وکیل باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی وی را نصب کرده
باشد یا بحضور نایب حکمی او که بر وی حکم بنیابت او کنند که این نایب فلانی است چنانکه کسی دعوی
بر غایب میکند لیکن سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست
این است من این را از فلان غایب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را
که باین گواهان بر هر دو حاضر و غایب حکم بکند بعد از ان اگر غایب آمده است انکار این امر نماید این
التفات نکند زیرا که حاضر نایب حکمی است مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب سبب است مر دعوی ملک دار را
برین حاضر و بعد از حکم بر غایب انکار شنو نیست زیرا ممنوع باشد بخلاف اگر دعوی بر غایب شرط
باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی
را بر طلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که این شرط است مر آزادی او را گواه
آورد در غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر در ان ابطال حق غایب
است قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق
کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

قبول باید کرد مسئله قاضی را جایز است که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که دراین محافظت مال
است و قاضی بر وجهی که خواهد قادر است بر گرفتن آن برخلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض [illegible]
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند ✣
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا نکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایه نکند مسئله روا است
هر یک واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج اتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او را یکی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر اگر عازل آن
حکم را جایز دارد کما فی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت مادر و پدر خود
یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بآن شهادت [illegible] دهد مسئله روا نیست که
در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
اباحت آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروع
که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم
باتفاق شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایز است حکم ساختن در هر چه بکتاب یا سنت
مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما حکم ساختن در همه مشروعات سوای حد و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام برین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و احکام شرع را رونق نماند
و از محکمه جاه و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد
یعنی وی را ولایت آن نبود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای ادای آن حبس کند زیرا که

عاقله وی را حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد از بهر آنست که اگر بر عاقله حکم بدیه کند نافذ نباشد پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو انباغ بود یکی مر دیگر را بعمود خیمه بزد وی بمرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم را پیش قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی نیست که مختلف فیه مجمع علیه میگردد

مسائل شتی

مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از دیگری است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از آن کوچه کوچه دیگر دراز بغیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه در ها کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درینها هر دو صورت جائز است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود و ملک موضع دیگر باشد صورت مستدیره دراز از نصف دایره مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی هبه دار کرد که فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از هبه دار انکار کرده بود من آن دار را ازو در فلان تاریخ خریده ام بر خریدن آن گواه آورد اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار است بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است لیکن دعوی خریدن پیشتر از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی تناقض شد اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده است و همچنین هست اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را ازو خریده ام و انکار او را از هبه ذکر کرد

والمسئلة بحالها **مسئله** شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر خصم
آن دعوی را ترک نمود حلال است وی را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بائع فوت شد پس بائع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که
انکار وی فسخ است از جانب وی **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام
بعد از ان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از ان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در
قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که فضه آن دو قسم غالب است بر غش
آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما از کوت رواج میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند
بخلاف نبهرجه که انرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را
مسئله اگر شخصی مر دیگر را گفت که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از ان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول دوم
بی گواه لغو است زیرا که اقرار مقر له قول اول رد کرده است قول ثانی وی که دعوی محض است
بی گواه مسموع نباشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ
نبوده است بعد از ان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادا یا بر ابرای از ان
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او و ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا او ابرا قبول کرده نشود ما میگوییم اداء گاه سبب حق هم سبب باشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا میکند از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد **مسئله** اگر شخصی بر
دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از ان مدعی
بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق

٦٠

در هر دو قول او متعذر است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و برابی الموت
یکدیگر باشد و قدوری گوید قبول کنند زیرا که محتجب یعنی کسی که خود متولی امور نشود
بلکه خدام و غلامان او کار میکنند و مخدره که به بیرون بر آمدن عادت ندارد و در مجلس حکام حاضر
نمی شود و کلما و همچنین کسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را براضی کردن خصم خود و خود و برا ابهما
و بعد از آن سے شناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی
کرد که من از تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن رد کن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه
آورد و بعد از آن خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بران گواه آورد قبول نکنند زیرا که در
قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است
مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را بیارد و طلب نماید بوی
ادا کنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس
زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی
ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس
ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله صرف کنند **مسئله** اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیشتر از مردن وی مسلمان شده است نزدیک
ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیشتر از مردن
وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول
باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث شده است پس باقرب
اوقات منسوب باشد و ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی
نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بران حکم است زیرا که حال صالح است و دلیل بودن را از برای دفع
ارث **مسئله** اگر شخصی بمرد و مال وی پیش دیگری ودیعت است مستودع گفت زید پسر

۶۱

فصل

مودع ست وان مودع را سوای زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد و بعد از ان اگر اقرار کرد که مودع را پسر دیگر ست و زید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول را چیزی تکذیب نکرده ست بخلاف اقرار ثانی که اقرار اول تکذیب ست **مسئله** اگر گواهان گواهی دادند که این چند کس فرزندان میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان فرزندی یا وارثی نیست ترکه او در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاط میکنند و از ایشان کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم ست زیرا که حق آن غربا یا ورثه بشهادة شهود ثابت شده ست و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزدیک امام ست و نزدیک صاحبین جائز ست قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد که فلان زمین که در دست بکر ست از من و از برادر من ست که مرد و از پدر خود ارث رسیده ست و بران گواه آورد نصف آن زمین بزید و بدهند نصف باقی را در دست بکر واگذارند بی آنکه از و کفیل بگیرند اگرچه از دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید را میت اختیار کرده ست پس باز داشتن او از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزدیک صاحبین اگر ذو الید انکار کرده ست نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن ست و اگر انکار نکرده ست آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند و از و کفیل نطلبند و اگر دعوی مذکور در منقول ست بقول بعضی حکم آن در اختلاف مذکور ست زیرا که باقی را چون در صورت عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بنقصان ست پس اگر در دست امین بسپارند در دست وی با نقصان خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق است که از وی بگیرند **مسئله** اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود اگرچه بر آن زکوة واجب نباشد و اگر گفت مال من صدقه ست یا گفت آنچه را که مالک شوم برای فقرا صدقه ست واقع نشود و بر جنس مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین و سوائم و اموال تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک ما جنس مال زکوة ست و قلیل نیز از آن جنس ست

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق هست و ما اعتبار

میکنیم ایجاب عبد را با یجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم صدقه

مال مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض

مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر وی را مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود را از آن نگاه دارد

تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون بازمالک شود قدری را که نگاه داشته بود

نیز تصدق نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشتغل

یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود

نگاه دارد و اگر آن یکماه هست و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اگر

آن یکسال هست و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد **مسئله**

اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت

جائز هست بیع آن اگرچه وی نمیداند که ما را وصی خود کرده هست بخلاف اگر شخصی را وکیل بیع

کرد و وی را خبر نیست جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف

بیع وصی مذکور نیز جائز نیست **مسئله** اگر موکل وکیل خود را معزول کرد و یک شخص عدل یا دو کس

مستور الحال وکیل را بآن خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد از این در مال موکل تصرف نماید و اگر

مخبر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل

باشد یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده هست

و وی چیزی را از مال او فروخت جائز هست بیع آن **مسئله** اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد

از آن یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت

فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود و چون غلام را فروخت

فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند **مسئله** اگر شخصی خانه را فروخت بعد

از آن یک عدل یا دو مستور الحال شفیع را خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم شفعه

اگر بکر را با علم ولی نکاح کردند بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمودند و وی سکوت کرد سکوت
وی رضا بود مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام هجرت
نمود و بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای
قرضداران وی فروخته بها را از او قبض خود آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضائع شد و
غلام از شخصی دیگر برآمد یعنی ازقبض مشتری غلام برد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذرست
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد از آن آن غلام مستحق شد یعنی ازقبض مشتری
برد و بها در دست وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بر وی باشد و وصی بر قرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید بر تو دست وی را ببر جایز است او را
که دست زید ببرد و اگر گفته است این را قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق نکند و سبب آنرا
بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلاً نزد یک من بحجه ثابت شد
که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر نگوید این قول را قاضی که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند زیرا که حکم را معاینه
نکند از برای تهمت خطا بنابر جهل و تهمت جنایت بنابر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای
بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید در
حین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود و بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بودن آنرا

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود **مسئله** شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی شهادة واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی **مسئله** ستر شهادة در حدود فضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخره و بنا بر آنکه حرمته ستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزد دیده است مال او را تا حد واجب نشود **مسئله** نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بران مردان مطلع شوند چون انگشت زائد دران شهادت زن کفایت نکند و در ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالة شهادت آنست که حسنات او اکثر باشند از سیئات او و بقول بعضی امتناع است از آنچه معتقد حرمت آنست **مسئله** اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرد و گفت میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند **مسئله** بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایه باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلا خیزد و فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را ظاهر کند در میان ایشان عداوت و بغض واقع شود و حیا است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی بگوید **مسئله** اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل [illegible]

الشهادت است واول اصح است زیراکه حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم شد
مسئله اگر مدعی در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش ساخته است قول مدعا علیه اعتبار
نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه شهود بسر و در ترجمه کلام شاهد
و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یککس کافی باشد و دوکس افضل بود و نزد
امام محمد دوکس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دوکس واجب بود بالاجماع زیراکه علانیه در معنی شهادت
است و لهذا از غلام صبی صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند
مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بران
گواهی بدهد اگرچه مدعی ویرا بران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من نه آنکه گوید گواه گرفته است مرا مسئله
روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته باشند پس کسیکه ادای شهادت را بحضور قاضی
شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که شخصی
مرد دیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بران گواهی بدهد زیراکه ویرا بران تحمیل نکرده است مسئله
کسی که شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد لان الخط یشبه الخط و
نزدیک صاحبین اگر دانست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیراکه تغیر در خط نادر است و بقول بعضی
در نادان و گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادة او را در دیوان خود یافته باشد زیراکه
آنچه در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف زیراکه گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر سه عدل باشند جایز بود و در حاشیه چلپی میگوید این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بتسامع جایز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که
این را برای مسجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادة
بتسامع جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شی

66

شی ز وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای عمارت
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون بعض شهادت
باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی می آیند روا است
که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را و زن را در یک خانه دید که در میان خود ها انبساط ازدواج از قبیل
معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است مسئله اگر شخصی چیز را سوای داه و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
بخلاف داه و غلام عاقل که ایشان بنفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند مسئله
اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه با آن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت بر جنازه او نماز گذارده ام شهادت
روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده
نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل به تلبیس باشد در جامع الرموز می گوید این وقتی است که شاهد در خبر خود
متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر خبر وی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره

باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگر چه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی
نمی دانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن میگویند و خوارج که بر کشی کنند ختنین را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی
عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائلند بخلو ذات از صفات و مشبهه که خدا را جهت ثابت می کنند و جانب فوق می گویند
هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت
ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک اینها حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند
کلان ترین بدکیشان ابو خطاب بود در کوفه علی را رضی الله تعالی عنه الله اکبر میگفته اند و جعفر صادق را اله
گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب خود برای منفعت
کرده خود واجب می دانند اگر چه بدروغ باشد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و بر مستامن روا باشد اگر چه در ملت

باشند چنانچه نصارے ومجوس زیراکه کفر تمام یکملت است ونزدیک امام مالک وامام شافعی گواهی ذمی مقبول نیست **مسئله** گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک وروم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد ونیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی وگواهی ذمی ومستامن بر مسلم **مسئله** روا است گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی او بسبب دین باشد زیراکه دشمنی بسبب دین از کمال دینداری وعدالت او است پس چنین کس دروغ نخواهد گفت **مسئله** گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد زیراکه اصرار صغیره کبیره است وحسنات او از سیآت او غالب باشند زیراکه صغیره که ناگاه واقع شود از عدالت نمی برآرد واز افعال خسیسه که بر دنارت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق وبول کردن بر سر راه بدانکه علما را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس گریزد کذافی ... سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم خمر خوردن ونزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع وخوردن ربا نیز از کبایر است ودر حدیث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات ای شتمها ونیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که این حدیث ها از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت ونکاح منکوحه پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد وامام حلوائی می گوید آنچه در میان مسلمانان شنیع بود ودر آن هتک حرمت الله تعالی وهتک دین اسلام باشد آن کبیره است **مسئله** روا است گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است واگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید **مسئله** روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه وی برآکشیده باشند که خواجه سرای زیراکه عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد **مسئله** روا است گواهی ولد الزنا ونزدیک امام مالک گواهی وی بر زنا روا وجایز نباشد زیراکه دوست می دارد که غیر او مثل او باشد **مسئله** روا است گواهی عاملان سلطان زیراکه نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند ودر جامع الرموز

۶۸

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وے
جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی رواست **مسئله** رواست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه درمیان ایشان حرمت است
بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد
یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد
و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند
و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قول اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه
کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای دین
گواهی بر پدر رواست در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص عنه آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل
خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف آنکه اگر اصل یا فرع گواهی بر
روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد از ایشان
یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب
خود و گواهی برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست
گواهی اجیر و گفته اند که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد ضرر خود می داند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی
اجیر یکساله یا یکماهه مزد است **مسئله** اگر مخنث افعال ردی میکند چون تشبه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر نعل رذی نیکند و با وی آگر دو یک زن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کمانی جامع الرموز

زیرا که این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی زن که

معتقد ورزنیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن مسقط

نیست شهادة را اگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار

باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هر گاه بیاید شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط

اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بروی بخندند و اگر خفیه خمر میخورد عدالت وی باطل نمیگردد

و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما می گوئیم که در شرب خمر از قید لهو چاره

نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة

نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود

کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی بر آید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست

گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است

مسئله روا نیست گواهی با خوارند مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد بربا خوردن زیرا که کم است که آدمی از ربوا

نجات یابد و ربوا خوار فاسق است مسئله روا نیست گواهی نرد باز اگرچه بی قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار بازد

و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی لشطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی تمام

حلال است پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من لعب بالنرد فهو

مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب رضی

الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بد گوید ایشان را ببدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی

ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة

روا نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدار ند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد

یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر

شود گواهی ایشان بهر کدام روا نباشد مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است

است از برای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زیرا که مدعی وکالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را ممکن نیست
که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادهٔ آن هر دو و آن ممکن نیست بنابر
آنکه در آن امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادهٔ چون
تعیین وصی باشد بنابر آنکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است **مسئله** اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد
و خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی
ایشان را باجرة آورده است گواهان خصم معتبر باشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جائز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند **مسئله**
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابر آنکه قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان مدعی
عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا دشنام دادند مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی
اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان
دادن چیزی که ایشان را داده ام بنابر آنکه جرح در همه این صورتها واجب میکند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پانزده درم
بعد از آن گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پانزده درم را و گواه عدل گواهی داد بر
ده درم بعد از آن گفت خطا کردم که بجای پانزده درم گفتم واجب پنج است شهادهٔ وی در مجلس در هر دو صورت
مقبول باشد اگرچه محل شبه است بنابر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل
شبه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل
شبه نباشد چنانچه لفظ شهادهٔ را ذکر نکرد بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد آن شاهد
عدل قبول کرده شود اگرچه مجلس مختلف است **مسئله** شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

باب

اتفاق معنی کفایت می‌کند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بطلاق و دیگری بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد او را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بهزار مقبول باشد و رد کرده شود گواهی ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی بدهد مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس ازایشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم تناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو یکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور می بیند پس رنگهای بروی متشابه می شود و الاظهر قولهما مسئله اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن

اورا بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار و یک صد مردود است گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیراکه باختلاف
بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله اگر دعوی کرد مولی
در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع و بر مدعی خود گواه آورد و این دعوی ایشان در جمیع وجوه
مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق
اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر میکند شهادة هر دو گواه بر اقل مقبول
بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد
گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیراکه پیش از گذشتن مدت
اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد
بنابر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول
است چنانچه مقبول است در دین زیراکه چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو
حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد هزار را و گواه دیگر بهزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
هزار و پانصد را به هزار حکم کند کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر شهود را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار
و دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود زیراکه مقصود
از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست که اصل ثابت است چه در اصل
که عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال
از برای اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را بعاریت داده بود
یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان برین گواهی دادند روا نیست که قاضی
بران حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته
است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار هر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود چنانکه گفتند

وارث را بجانب مدعی شهاده جایز است زیراکه مستعیر و مودع و مستاجر قایم مقام مورث است پس حاجت کشیدن نباشد

کذا فی ... مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از منست

و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست

کاهی ملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس برین شهاده حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابویوسف این شهادت

مقبول است زیرا که اگر گفته اند در ملک او در روای شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید چون ملک است کما فی الهدایه و اگر

مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند با قرار مدعا علیه

بید مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقربه که ید مجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب

موت یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابویوسف اگر گواهان اصل بجای باشند که چون

بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در حد و قود روا نیست

مگر به شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل

یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی دهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزدیک

او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی دهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی

خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار کرده است پیش من که فلان

خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی می دهم که فلان بن فلان گواه گرفته است مرا بر گواهی خود

با قرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواهی بده بر گواهی من برین اقرار و بعضی

مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم با قرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه

میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کاف است چنانچه در عبارات عربی پنج شین است و فرع پیش قاضی

چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من چنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بآن اقرار

و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او و بآن اقرار و درین هشت کاف است مانند

آن هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابوحنیفه است که اصل مر فرع بگوید گواهی بده بر گواهی من با قرار

فلان بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان با قرار فلان ... احتیاج

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است گواهی یکی از دو
گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی بر حال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع وی را نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست پس
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را داند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند **مسئله** اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود **مسئله** اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل
ما گفته است که میدانیم که عزت نیست غیر مضری است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این عزت
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را بگوید
که بر مدعی خود که مشهود علیه اینست گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکوره ذکر کردند
مضریه را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا زمانیکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود در خلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایم مقام جد قریب است
چون سکه صغیره چرا قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس فخذ که پیشه در ایشان قایم باشد مقام جد قریب **مسئله** اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در
بازار میفرستاد و اگر نبود در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من شاهد زور را گرفته ام ازین بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین او را بزنند و در زندان سازند و حبس کنند و هو قول امام شافعی زیرا که حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده **فصل فی شهادة الزور**
مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم محال می ماند انچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان
واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بر قبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مر سبب را اعتبار نیست ما میگوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود **مسئله** اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است **مسئله** اگر یکمرد و دو زن گواهی دادند
بعد از ان یکزن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو
لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یکمرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
کرد نه زن بر ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک
امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یکمرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یکمرد باقی مانده است که آن
نصف نصاب است **مسئله** اگر دو مرد و یکزن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست **مسئله** اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از ان هر دو رجوع کردند بر هیچکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزیرا تلف نکردند که ازان ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بے
عوض مالی را تلف کرده اند **مسئله** اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که ویرا بهزار خریده ام
و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از ان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است به نقصان خود و همچنین اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند
و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت
راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زاید باشد
بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان
گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند
مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن ایشان
از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیة واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود
مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است مسئله
اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نیاید و اگر گفت غلط کرده
بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود مسئله
اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
ایشان واقع شده است بنابر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکوم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد و خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ما دروغ گفته بود یا گفت
اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت
خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت
را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان
گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

ودر هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی وگاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی ومانند آن جنسیت جامه
دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود بدانکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس سفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخریدن دار امر وی
باطل باشد ووکالت بآن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض ومرافق وهمسایگان ومحله مجهول است بجهالت فاحشه
مگر آنکه بیان بکند بهای دار را ومحله آنرا مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاة وبقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود ومنفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی ولاغری مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله روا است
وکالت بخریدن شی معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد وبخریدن شی غیر معین بآن دین نزدیک امام روا نیست
ونزدیک صاحبین روا است زیرا که دراهم ودنانیر متعین نمیباشند پس وکالت صحیح بود وبدین مقید نباشد واگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوییم دراهم ودنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد وآن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع مالک
آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که انجا بایع بقبض آن دین وکیل می شود
پس نزدیک امام در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد وبعد از
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی می گردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک
عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد از ان اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش ومولی گفت فروختم بیع جایز بود وغلام از
موکل گردد واگر گفت نفس مرا بفروش ونگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی مر شخصی را هزار درهم داد وگفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد از ان اگر وکیل بمولی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم ومولی گفت فروختم غلام آزاد شود ودر بر غلام هزار درهم دیگر از مولی

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نگفت برای وی غلام در ملک وکیل می در آید و هزار درم بهاء غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم مرد در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
مر وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل بشرا اگر کاری را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید به بایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگر چه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگر چه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای
از موکل حبس نموده و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و هکذا نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می شود
چیز را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شیء معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت ننمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده
است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل می شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف همچو مشروط

بشرطی است و نیز مخالفت ثابت است اگر با مر وکیل بزودی غیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل با مر وی بخرید وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که بعلم وکیل است و برای او می است **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه گفت برای من غلام بخر و یا اسپ بخر و تعیین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین هزار یعنی اشاره کرد بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار درم و تعیین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل بخرم ملک موکل می گردد **مسئله** باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این را در شرع نظیر نیست **مسئله** اگر شخصی مر بایع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود و مبیع مر زید را میگردد بعد از ان اگر گفت زید بخریدن آن بمن امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش مرا زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا بر آنکه برای زید بی امر زید نمی شود پس انکار او را از امر قبول نباید کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را شود پس زید نتواند که مبیع را از مشتری بجبر بگیرد اما اگر مشتری بزید داد بیع تعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر بها نداده باشد **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یکمن گوشت بیکدرم و وکیل بازار گوشت که من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خرید نزد امام یکمن بنیم درم از موکل باشد و نزد یک صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن بیکدرم را برای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در مبیع بهتر است دلیل امام آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم از ان گوشت خرید که یکمن را از ان بکمتر از یکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن آن گوشت که یکمن از آنرا بیکدرم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین و بها آنرا ذکر نکرد اگر وکیل یکی را از ان هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را از ان بر و دو به پانصد خرید یا کمتر از ان روا باشد و اگر بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش

۸۴

پیش از خصومت بباقی ازان هزار نگرد زیراکه مقصود خریدن دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر یکی را بزیاده از نصف خرید بانقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگرانچه از هزار باقیمانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید مبیع از موکل شود مسئله موکل مروکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار نیست قول موکل صادق است زیراکه وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزکی بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مروکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر ازان خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است قول موکل را تصدیق کنند زیراکه موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مروکیل را میماند مسئله موکل مروکیل را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آنرا ذکر نکرد و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی هر دو سوگند نخورند اگرچه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و بقول فقیه ابوجعفر در میان ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است فصل لا یصح مبیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادة وی برای وکیل جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیراکه محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا مکاتب خود فروخته باشد یا ازو خریده باشد و حاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر بزیاده از قیمت بفروشد یا کمتر از قیمت بخرد مسئله روا است نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را باقل از بهای مبیع اگرچه بغبن فاحش باشد و به زیاده از اقل خواه بهای باشد خواه بزیاده از بهای باشد ... و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبین روا نیست مگر

بزر و سیم زیرا که مطلق را بمتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی تا خیر بها اگر چه بیک سال
باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر با تاخیر متعارف یعنی تا خیر باندک کذا فی ... مسئله روا است نزدیک امام فروختن بعض
مبیع را اگر چه دران ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از
خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است مر وکیل بیع را که مقابل بها گرو نگاه دارد
یا ضامن بگیرد بعد ازان اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل وی هر دو مفلس شوند بر وکیل ضمان لازم
نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید می شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع و بمقداری که تجویز آن
قیمت کنند یا زیاده ازان قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا میدارند و یکی از مقومان بآن قایل باشد
مسئله وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف از خرید تجویز آن خریدن نصف دیگر موقوف باشد نزد ائمه
بالاتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باین که برای نفس خود خریده
باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
بهر طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنا بر آنکه گاه فروختن تمام
مبیع بیکبارگی میسر نمی شود مسئله وکیل بیع مبیع را بشخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل
رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدتی که رد کرده حادث
نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا
باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمی‌رسد
مر وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت مرترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود بهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل
مستفاد شده است و در اطلاق آن بیع دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربت در مضارب با رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی
قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
روا نیست که یکی ازان هر دو در ان چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

٨٥

و عتاق معوض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتامل
و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل فتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه **مسئله** بنده را و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست و نیز روا نیست
مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند **باب الوکالة بالخصومة والقبض** **مسئله** وکیل بخصومت را
و وکیل مطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل مطالبه روا نیست
و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای ظهور خیانت در وکلاء مالک قبض نمی شود **مسئله**
وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبیه و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع
پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی شود
و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد **مسئله**
اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید مرا طلاق داده است
و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و موقوف می شود وکالت وکیل بر حضور موکل او و دوباره
می شود بر زن و غلام آورده گواهان را بار دیگر بر مدعا خود وقتی که زید حاضر شود **مسئله** اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر
موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی
که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیراکه وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می گوییم مراد از خصومت جواب است پس
اقرار نیز متضمن باشد **مسئله** شخصی ضامن بمال شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت
وی دران حال جایز نبود زیراکه وکیل کاری می کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود **مسئله**
اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادای
دین با آن وکیل بعد از ان اگر غائب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغائب ادا بکند و آنچه پیش
وکیل باقیمانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیراکه غرض وی ازین دادن خلاص
ذمه خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شود و همچنین زیراکه وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که استرداد
از تضمین اسهل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید من ضامن این مال باشم باید که
بنا بر دعوی وکیل مال را بوکیل دادی آنکه تصدیق بکند بوکالت وی درین دو صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل
ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روا نیست
که امر کرده شود مر زید را بادای امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید
اقرار بمال غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که دران مثل دین ادا کرده می شود و مثل دین ملک مدیون است
پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی بسپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس باتفاق ایشان ثابت شد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی
دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریدم زید را بادای امانت بآن مدعی حکم نکنند
اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید
بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود بادا آن زیرا که هر دو بر موت مودع
متفق اند و این اتفاق برانکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که دین
او پیش زید است زید گفت وی دین خود را از من گرفته است اگر زید مر این دعوی گو نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل
ادا نماید بعد ازان اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار کند مر او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را بالعلم بقبض موکل
سوگند دهند و اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا میدانی و وکیل از دانستن منکر شد
وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین مر وکیل را نمیماند پس اگر
انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد که مبیع را بسبب عیب بر بایع رد بکند و خود غایب شد
وکیل خواست که رد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانیکه مشتری
سوگند بخورد که من بعیب راضی نشده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند وی
ده درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم بآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وی در حکم رجوع بر موکل

موکل و القول لبعضه ده درم خود متبرع باشد هو القیاس و الاول استحسان **باب عزل الوکیل** مسئله

روا است مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه

وکیل را علم بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد و یا مجنون مطلق یا مرتد

شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از اداء کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگر

چه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابویوسف مراد از مجنون مطلق مستوعب یکماه است و در روایتی دیگر از وی

اکثر از یکسال مراد است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه

ساقط می شود کذا فی [illegible] مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از آن شرکت از طرفین

ساخته از وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن

وکیل کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش

از وکیل آن را تزویج کرده طلاق بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند

زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود بعد از آن خود او را آزاد

کرد **کتاب الدعوی** مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور

قاضی و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مجبر آن حق باشد و نزدیک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را برای

طلب حق او که مجبر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب

خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار

مر معنی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول او بسوگند

معتبر باشد مسئله صحیح می شود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن بی آنکه ذکر بکند نوع دین و صفت آن را کما فی جامع

الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است

که بیان بکند صفت او را و ذکر بکند قیمت آن را مسئله در دعوی عین شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است

و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه بناحق است زیرا که در دست غیر مالک گاهی بحق می باشد چنانچه

رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای آن مسئله در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواهان

یا لعلم قاضی و هو الصحیح از برای آنکه در ان دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیراکه می تواند که عقار در دست دیگر باشد
و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از و اما در منقول این تهمت مرفوع است از برای مشاهده قبض آن و
نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بر این قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
وصحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیراکه اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا با قرار مدعا علیه یا بنکول وی سوگند از و خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نمی رسد که با قرار مدعی علیه از قابض
بگیرد و اگر چه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مرفوع باشد زیراکه موافقت مفید نخواهد بود مسئله در دعوی
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از و بنابر آنکه دعوی از برای آن
که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بر ایفار حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز نیست کذا فی جامع الرموز مسئله و قتیکه بر منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد و نزدیک بعضی اگر بکید
تواند آورد در مجلس حاضر بکند و اگر نه قاضی خود برای حاضر شود یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان شنیده حکم بکند کذا فی جامع
الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجانب عین اشارت بکند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود
اشارت بگوید که ما را باین زید بدین جهت که دعوی میکند چیزی دادنی نیست کذا فی جامع مسئله اگر حاضر کردن عین
دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیراکه عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگر چه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک
ما ذکر سه حد کافی است زیراکه چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در نصورت
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است
ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن
چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی او وزنی است چون زر و نقره شرط است که در دعوی آن ذکر بکند صفت
آن را چنانچه بگوید جید است یا ردی غیر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب تبت یا بوبر

و اگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید بر خیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله بعد از آنکه دعوی
صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد
بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه سوگند بدهد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی
از سوگند خوردن باز ایستاد و یا بگفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بار اول مرتبه حکم
بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود و اول کسیکه باین حکم کرده است
حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند
رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع
را در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود
و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که وی
غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ولد من
است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء
عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن باشد یا عکس آن
و در دو چیز سوگند نیست نزدیک هم یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو ما را دشنام بزنا دادی و وی انکار
نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو ما را دشنام بزنا دادی و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرده ضامن می شود و لیکن دست وی را نبرند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست
مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق سوگند
بهمه جائز است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

٨٩

طلب مهر ونفقه نمود ووی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد واگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر ونفقه ثابت شود اما
آن زن بر وی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر
برادر حقیقی من است ومالی که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مرا نمی دهد باز از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که بسبب برادری بر ذمه او باشد وبکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد واگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شود یعنی ارث ونفقه ثابت گردد ولیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود وهمچنین است حقوق دیگر چنانکه
دید کودک لا یعقل را در دست ملتقط خود دعوی کرد که این برادر من است وحضانت این بر من حق است اگر ذو الید منکر شد
سوگند بخورد واگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او وچنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید وخواست
که رجوع نماید بکر دعوی کرد که من برادر زیدم وزید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب
ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار کند یا سوگند بخورد واگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف مثل اموال است پس بذل دران جاری باشد بخلاف قتل نفس ونزدیک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود دران شبهه خلاف است
پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بدهد
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد واگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی برود اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند ونزدیک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة والکفایة واگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد واگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد ازان اگر گواه آورد فبها واگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
که بسبب نکول از ان قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق وعتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد ومبالغه نمود که سوگند
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند خوردن در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد خونهای مردم واموال ایشان

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله رواست مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدای تعالی
مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف
امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند
دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل
ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام فرو فرستاد و مجوسی را بخدای که خالق نار است و شمنی را سوگند
بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که دران تعظیم آنست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است
کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله درمیان ما و این بالفعل بیع
نیست و در نکاح بالله درمیان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم و در نکاح بخدای که این
نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع
می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بشراء پس در سوگند باین اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه
حانث خواهد شد با وجود آنکه این اسباب درمیان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند
بدهد مگر آنکه مدعی علیه بقاضی بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و
بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهد و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما می تواند
که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و بعضی مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی
گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود مسئله رواست مر قاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی علیه را بر سبب سوگند
بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که
ممکن است که مدعا علیه بنا بر مذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بالله
این دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب
شفعه در ثبوت باشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و طلاقی
بائن چون بائن شد مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله غلامی بر مولی دعوی کرد که

مار آزاد کرده است و مولی انکار شود و اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بر سبب آزادی که فعل مولی است سوگند بدهد یعنی قاضی مولی را سوگند دهد که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام نمیگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی است بالفعل سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافره باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بنابر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود بر ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود **مسئله** اگر وارث از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنابر آنکه نفی می کند علم خود را بملک او و عدم ملک در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی قطعی باشد **مسئله** اگر بر شخصی سوگند آمد وی مر مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم مرا سوگند مده و مدعی آنرا قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم اینقدر مال بما بده و مدعا علیه قبول نمود جایز باشد و حق سوگند ساقط شود

باب التحالف

مسئله اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشند بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است **مسئله** اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام را بدو هزار درم بوی فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در مبیع گواهان مشتری و اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بر زیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی نشود یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید با آنچه بایع دعوی می کند راضی شو و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید با آنچه مشتری دعوی می کند تو می سپاری و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی بقول دیگر

دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است واگرنه هردو را سوگند بدهد **مسئله** اول سوگند مشتری را بدهد اختلاف در بها باشد یا در
مبیع بود یا در هردو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری
که آن وجوب بها است با بتدای سوگند مشتری تعجیل میشود واگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه
تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیة الچلپی و در بیع متاع بمتاع و در
بیع صرف قاضی بختیار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی
که دیگر دعوی آن میکند زیرا که با ثبات چیزی که وی دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح **مسئله** چون بایع و
مشتری هردو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند واگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض نماید قیاس آنست که هردو سوگند نخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی
بها می کند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هردو بها و بایع منکر
آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هردو سوگند لازم شود اما بعد از آنکه
مشتری مبیع را قبض نمود بر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنا بر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بنا بر قیاس
سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا **مسئله** اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار
نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی گفت مرا
خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز و دیگری انکار نمود و گفت ترا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود **مسئله** اگر مبیع هلاک
شد بعد از ان میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک شیخین معتبر قول المشتری است با سوگند
او و نزدیک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقد می کند و دیگر منکر است چون هردو سوگند خوردند
بیع بر قیمت مالک فسخ می شود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
مبیع تحالف روا باشد **مسئله** روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود و

بگذاشتن حصه مالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود دیگر ثمن
آنچه باقی مانده است و در مالک خصومت نماید پس بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند بر انکار دعوی بود از آنچه بایع
دعوی میکرد چون بایع باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس بسوگند دادن
مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست
تحالف در ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هم قول شافعی
کما فی الهدایة مسئله اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از ان در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر
بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود میکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنابر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شود
عود نمیکند مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از ان در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم مستاجر دعوی کرد
دو ماه را بپنج درم در هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ
ممکن است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهد و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو معا دعوی کردند قاضی بخیار است هر کرا خواهد اول سوگند دهد و اگر خواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواه
از برای اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بده صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد دو سال را بیک صد

بیکصد و بر دو گواه آورد نیز ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را بر ساعت انعقاد جدید است پس گویا که منعقد می شود بعقود متحلله و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس مبیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی و دست برنجن و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و انچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد نزدیک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف انچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث قایم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج راست و انچه بزنان خاص است مر زوجه راست انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون مر زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست و نزدیک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر گفت خدا و ند بدیم مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب این را پیش من گرو مانده است یا گفت از و کشیده گرفته ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیزها قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت بر طرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است که
آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را نمی شناسیم و نام و نسب او را نمی دانیم نزدیک امام خصومت ساقط
شود زیرا اگر گواهان میدانند که غیر مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که
گواهان شخص معین را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر کرده اند **مسئله** اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط نشود بلی اگر مدعا علیه
اقرار آورد داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریده ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید
است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنا بر آنکه
گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن

باب دعوی الرجلین

مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را
یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند بر خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
ما گواهان مدعی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی از آن هر دو تعیین کرده است وقت را نزد
طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است **مسئله** اگر دو
کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر نصف حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط
است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است
زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر گاه زن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح
را پس هر که سابق باشد وی احق است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون باید داد بعد از آن اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده
شود **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را از وی **مسئله** اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه
من است درین گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه سبقت نکاح خود را از ذی الید

مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده ام حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را خیار است که هر واحد نصف آنرا بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان است و هیچکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زن وی گفت زید مرا همان متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر بخواهد نصف باقی را بها بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد زیرا که مقبوض بر رهن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی مسئله اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و دیگری الخ گفت از پیش از این تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند در تحقیق است اگر یکی بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ را و دیگر بیان نکرد بهر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بدان
متاع احق باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی آنکه مکرر نمیشود
چنانکه گفت این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده
است و این پنیر با مدرا من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذوالید احق باشد
بانچه در دست وی است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من
از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست ذوالید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذوالید اول خریده
باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جایز نیست و همچنین حکم
است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذوالید خریده باشد بعد ازان بدست ذوالید
فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر آنکه ترجیح نزدیک ما بقوت
دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست زید است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف را است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است باقی مر مدعی کل را است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من
است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد
باشد پس بر نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست وی گذارند و نصفی که
در دست مدعی نصف است بران هر واحد دعوی می کند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست اینست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من

من پیش وی امانت گذاشته‌ام و هر دو گواه آورند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو
مدعی غصب اند بنابر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می‌شود مسئله اگر دو کس را در پیراهن
منازعت شد یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده است وی احق
باشد زیرا که تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف او است این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با وی برابر است و اگر هر دو برابر زین سوار اند بی
خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه
آویخته است مسئله اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست
گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یکطرف آن جامه را در دست
خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصے و گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیرا که وی
درین امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون اقرار
کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید
است زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کلان دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در حالت
صبا ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوئیم
اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد
که وی غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالارها هست یعنی
دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه بنهند یا دیوار متصل است به بنا وی چنانچه خشتهای
دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالای ستون نهاده شود چون
تختهای چوب و دستها رفی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز
میگوید اگر یکی را بران دیوار بالارها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا دیوار بر دیوار دیگر باشد صاحب بالارها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر از آن صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالارها باشد
هر کدام را بقدر بالاها حق بود کذا فی العمادی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار دستها است

و دیگر هیچ چیز تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را اعتبار نیست مسئله
اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از ان یک خانه مر شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرای
هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود و اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین در قبض من
است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر آنکه
یکی از ایشان در ان زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است

باب دعوی النسب

مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروختن
وی آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از ان بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها
کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود و اگر چه مشتری
نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است
نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و مرد بعد از ان بایع دعوی کرد که این ولد
کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین بکند حصه ولد را نه حصه کنیزک
را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرد بعد از ان بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل
است در ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از
شش ماه زائید بعد از ان مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از ان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد
آن قسمت نماید انچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را
آزاد کرد بعد از ان بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه
آن کنیزک زائید بعد از ان بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری
وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع
ثابت می شود و کنیزک ام ولد وی می گردد و بیع فسخ می شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده ا

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتیال آنکه مشتری آن کنیزک
را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسم قسمی است که کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد او اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد بآن بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک او زائیده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد و بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که ابن من است
نزدیک امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار کند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیک ایشان باقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
کافر گفت ابن من است پس قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنابر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام به تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزاد می گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود و مراد از مغرور شخصی است که وطی کند زنی را باعتماد آنکه
این کنیزک من است یا باعتماد آنکه منکوحهٔ منست بعد از آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر ولد کنیزک بر دست
پدر وی بمیرد لازم نمی آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مر مستحق را از قبض ولد و چون ولد مرد پدر را
منع از قبض نماند و ترکهٔ آن ولد مر پدر راست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرده است آن ولد را
پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز بر
قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل ولد است و سلامتی بدل بچو سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق
چون منع ولد باشد از و و پدر بهای کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته
باشد از بایع نطلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است

کتاب الاقرار

مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن لزوم ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای
مسلم جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست
و اقرار بطلاق بجبر و بعتق بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بودی
زیرا که طلاق بجبر واقع شود و حق بجبر ثابت می گردد مسئله اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی
بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و
بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای بیان مجهول
بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است
و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیادتی مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال
فلانی بر من است بیان او را در کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از و بر من است در کمتر از نصاب
زر یا نقره بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از و بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من
از و مالها عظام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از و درمها است معتبر
سه درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزدیک امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

گفت ده است و نزدیک صاحبین در کمتر آن نصاب بیان آن مقبول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یکدرم و در کذا

کذا دراهم یازده درم و در کذا و کذا دراهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد که

بی واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی

واو یازده است و در با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو باشد

که نزدیک نست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس یازده

لازم شود و در با واو واجب می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من از فلانی

هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت می شود بر مقروض او و اگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است

از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر باین اقرار قرض

ثابت می شود و امانت ثابت می شود بتاویل آنکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جائز است نه در منفصل

و اگر گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود

امانت او مسئله شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب و گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن کرده

بگیر آنرا یا گفت مرا بان مهلت بده یا گفت من از ان تو ادا کرده ام یا گفت تو مارا از ان ابراء دادی یا گفت آنرا بر من

صدقه کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید با آن حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن

بسوی هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در هیچکدام از این صورتها اقرار ثابت نمی شود چنانچه

تحقیق آن در عربی است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض مهلت قول

مدعی معتبر باشد با سوگند او بر ین مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلانرا بر من یکصد و یکدرم ثابت می شود

یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدرات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون جنس

می باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یکدرم و صد را بیان بکند و اگر گفت مر فلانرا بر من

یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صد را بیان بکند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است

ثابت می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه را بی واو لعدد دو عدد مبهم تفسیر می شود و آن هر دو عدد را کذا

فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد که دابه در پایگاه از فلانی است لازم می شود همان دابه بخلاف امام محمد که نزدیک او

١٠٣

پایکاه ودابه هردو لازم می شود چنانچه در هدایه است واگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه ونگینه هردو ودر
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر ونیام شمشیر وحمایل آن ودر اقرار بحجله [؟] خانه عروسی لازم می شود تخت وچوب و
ولباس آن ودر اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما وزنبیل هردو ودر اقرار بجامه در بقچه لازم می شود جامه و
بقچه هردو وهمچنین لازم می شود هردو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که برمن است از فلانی یکجامه
در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یکجامه زیرا که ده جامه تابع یکجامه نمی شود ونزدیک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامهای بسیار می پیچند مسئله اگر اقرار کرد که من فلان را برمن پنج در پنج جامه است
وگفت مراد من ازین قول ضرب وحساب است لازم می شود پنج جامه واگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه ونزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست وپنج جامه مراد همه هرچه باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر فلانی
را برمن از یک درم تا ده درم است ویا گفت درمیان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم ونزدیک
صاحبین لازم می شود ده درم ونزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من ازین
دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه درمیان دو دیوار است واز هردو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من مر عمر است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است که
کنیزک وگوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد ووی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند
بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است باداء وصیت او که این
بار شکم موصی له مورث مراست بدانکه بار شکم سبب ملکیت مادر بهیچ وجه ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بسبب
حمل کردن بر وصیت از غیر مفسد اقرار او جایز باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را برمن هزار درم است بنابرانکه از پدر وی برمن قرض بود اکنون پدرش مرده است وآن هزار بآن
ولد بارث رسیده است یا بنابرانکه شخصی برای وی این وصیت کرده مرده است وآن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
پس اگر آن ولد از شکم مادر جدا شود در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار درم او را باشد واگر ازین شکم دو ولد برآمد
هردو را بود ودر حاشیه چلپی میگوید اگر هردو پسر است یا هردو دختر است حصه هردو برابر باشد واگر یکی

١٠٤

واگر ملکی پسر و یکی دختر را وصیت کرد برابر شود ودر ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه واگر از آن شکم ولد مرده
برآید آن هزار مر وصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بارشکم آن زن معین
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در جهت ارث بارشکم آن زن پیش من است
این اقرار است بملک موصی یا مورث پس قسمت کرده شود آن هزار در ورثه ایشان ودر جامع الرموزی آورد اگر آن زن
معتده است وبعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود واگر معتده نیست وولد آورد ودر اکثر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخص
اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهزار بمن فروخته
است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در
شکم باشد بهیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب
آنرا بیان ننمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او ونزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه روز اقرار وی صحیح است
وشرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است واقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای
کسی اقرار کرد وبعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست ونزدیک
امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست وعلیه الفتوی مسئله اگر دعوی کرد وارث
مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق وی
ثابت نبود واصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرده است
امری را که اگر مقر له بآن امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس با نکار از آن امر بر وی سوگند لازم شود مسئله اگر وارث
مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست

باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است ومتصل آن گفت مگر ده درم لازم
می شود نود درم واگر گفت صد درم است ومتصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم واگر گفت صد درم
است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثناء کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

١٠٥

از اقرار خود وان جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یکی دینار یا گفت
صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود از
صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثناء کیلی و موزون از درم بقیمت جایز است بنابر آنکه کیلی و موزون در بهای
بودن از جنس درم است و استثناء غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای عدم مجانست و نزدیک امام محمد اقرار وی
جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که کیلی و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مثل کیلی و موزون در مالیت از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار متبوع
و استثناء آن روا نبود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان
و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغیر اقرار را
از حال به سوی مآل پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد از آن گفت
آن هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر منفصل
گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاعی که من آنرا ازو خریده ام
یا من انرا ازو قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزدیک
صاحبیه اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم
می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته ام یا در پیش من امانت داشته
است بعد ازان گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و ظاهر کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود مسئله
اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر نقصد اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید من
داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول بگرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد مسئله اگر شخص
گفت که برین اسپ من زید باجرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود
من ازو قبض کردم یا این جامه مارا باجرة دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود
بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان اسپ را و جامه را بزید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت
دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن
شخص باشد باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

بعد از مبیع باید که ثلث مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض بر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک او هر سه قرض برابر است بنابر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می‌گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا ثابت شد مسئله روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود کند و تقدیم برابر نیز بی
رضای دیگران ادا بکند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود
مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می‌شود و اقرار وی باطل می‌گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و
در جامع الرموز می‌آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می‌تواند شد و اگر برای
زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می‌تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می‌فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک شود اما اگر کودک لایعقل است چنانکه گفته خود را نمی‌فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی‌شود و بعد مردن
مقر با وارثان او شریک می‌گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و این
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوج بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع
شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می‌گوید تصدیق مستند است
بسوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا کسی
بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است بنسب غیر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد وی وارث مقر می‌شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من است زید در حصهٔ او از ارث پدر او شریک و شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را بر
بکر صد درم قرض بود و بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از و پنجاه درم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می شود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقدی است که نزاع را از طرفین می ساز د مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بخلاف
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد مثل بیع
است پس احکام بیع در ان جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد بخیار خیار عیب باشد
یا خیار رویت یا خیار شرط حساب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این
صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد بکند و اگر پاره
از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح باقرار مدعا علیه از مال بمنفعت باشد
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی ازین هر دو بمیرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج
بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه یا
بانکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر او را ملک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر و حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود
گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض را
که حصه آن باشد مدعا علیه رد بکند و از برای آن بآن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعی است از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشته است
تمام مدعا را بمدعا علیه دعوی می نماید بدانکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا بانکار

١٠٩

بدعوی آن رجوع نماید **مسئله** اگر بعد از دعوی تمام دار بر بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام دار نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی از دعوی باقی ابرا نماید در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعاعلیه نباشد چنانکه شخصی پسر دو دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا نماید روا نیست زیرا که ابرا از اعیان روا نبود

فصل در بیان چیزی که دران صلح جایز است و آنچه دران صلح جایز نیست **مسئله** از دعوی مال و منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت چیزی باوی صلح کند **مسئله** صلح از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو **مسئله** صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از ان بر چیزی معین صلح کردند پس اگر این صلح باقرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس ولای واجب گردد و اگر باقرار نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد **مسئله** جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از ان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح باقرار است خلع مطلق است پس احکام خلع چون عدت و جز آن بروی جاری باشد و اگر باقرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که هر وقت که بخواهد شوهر کند **مسئله** اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای ترک دعوی وی مال بدهد تا بر آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن اینجا خلاف آنست و اگر این ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر زن رد آن واجب
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنا برانکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیادتی
در مهر آن کرده است بعد از آن زن باصل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایة مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از غیر
روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را عمداً کشت پس روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس او از جنس
تجارت او نیست پس تصرف او در آن جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام ماذون شخصی را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او در آن روا بود در استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آن قدر زیادتی تاجران جایز میدارند روا است و در زیادتی از آن روا نیست زیرا که حق او
در قیمت است پس زیاده از آن ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است مسئله
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگر چه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نشود مسئله غلامی است مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است
بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگر چه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد مسئله اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بر مالی که بغیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می‌شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی بچیزی صلح کرد و خود ادای آن چیز ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود تو صلح کردم یا گفت صلح کردم تو با هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم تو با این هزار درم و شمرده داد در همه این صور تنها صلح جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد مدعی علیه صلح او را اجازت داشت نیز رواست و اگر جایز نداشت رد است مسئله اگر مدعی بمدعا علیه ببعض جنس چیزی که بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد رواست زیرا که این معاوضه نیست بنابر آنکه بعض شی عوض از کل نمی‌شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه مدعا علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که پانصد را از هزار که حق او بود گرفته است و پانصد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین رواست و اگر از هزار حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه رواست صلح از هزار درم سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم بدانکه در جواز صلح درین صور تنها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل پانصد درم می‌شود و وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس روا نباشد بنابر آنکه مقابله نسیه می‌شود و آن رباست زیرا که ان النقد خیر من النسیه کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابل پانصد درم باشد و صفت سره ربا می‌شود بنابر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم من الهدایه مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا من ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابراست اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می‌شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا نکرد نزدیک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی‌کند زیرا که ابرا مطلق است پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

ولا یجوز الا سماعاً معلوم ویجوز عن دعوی المال والمنفعة والجنایة فی النفس وما دونها عمداً وخطأ وعن دعوی الرق وکان عتقاً بمال ولو ادعی علیه ودعوی الزوج النکاح وکان خلعاً ویحرم علیه دیانة ان کان

112

بلکه گفت پانصد را از آن بمن ادا کن برآنکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض خود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به پانصد صلح
کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا کرد تمام هزار نزدیک همه
بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد از آن
ترا ابرا دادم برآنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند
زیرا که اول [illegible] پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در [illegible] شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر
ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که آنچه از تو
بر من قرض است من اقرار ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن چیزی را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد اگر این چنین بحضور مردم
گفته است جایز است مر دائن را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و عمرو را که
هر دو شریک اند بر شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک و عمرو از آن قرض زید بجامه از حصه
خود صلح کند عمرو مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید
در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب
مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از
مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب [illegible]
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی را
[illegible] داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد ربع
تمام قرض مشتری را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح از ربع

تا مر قرض منعار را ضامن بگردد صلح ضرر خواهد شد زیرا که فایده آنست که بهار مصالح فیه از نصف قرض کمتر خواهد
بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود دیون را ابراء داد جایز نیست که شریک دیگر برای آن رجوع بکند زیرا که
وی از میان چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم بیع زید فروختند
پس مر هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید مر خالد را قرض بود با این پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان سر بسری واقع شد اکنون بکر را نمی رسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض
نمودی نصف آنرا بمن ادا نمای زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب سر بسری
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابراء [داد]
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه بآن شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اگر یک شریک حصه خود را از بیع غلام مشترک و نزد یک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشند اجازه نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر کسی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث
بود بچیزی از مال برآوردند یا از حصه او که در طلا بود بفضه یا در فضه بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او از ارث برآوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کم
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر اگر صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابل حصه نقره اعتبار می کنیم

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیرا که ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس لعل الحق ابرا مسئله
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه دین بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نموده
از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصالح مالک میکند مر باقی
وارثان را حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جهت
از صلح آنست که باقی وارثان بشرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرضداران را از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است
از آن بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین زر نقد بوی بدهند و وی حصه اول
که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان بمقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است از آن
صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً فرض می کنیم که حصه مصالح از دین صد
درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح ایکصد و ده درم باشد
تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصلح قرض بدهند و وی ایشان را بآن قرض بکر
قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس باده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم
باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود و بدانکه این حیله از حیله های دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مکیل
یا موزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبه ربا زیرا که احتمال است که ترکه او مکیل
یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز در آن احتمال
است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز نباشد زیرا که ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوئیم که بطریق تملیک باشد نیز جایز

۱۱۵

نبود زیراکه یکی از دو بدل مجهول است و اصح آنست که جایز است زیراکه اگرچه ترکه مجهول است اما چون در دست باقی وارثان است که بایشان صلح میکند مقتضی بمنازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت نمایند و اگر محیط بتمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیراکه اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمیباشد گاه صاحب قرض غائب می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیراکه ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیراکه در تاخیر ضرر وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیراکه قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیراکه جایز نیست که شخصی در دار دعوی حق مجهول بکند با آنکه اگر از حق مجهول بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربة نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربة پیش از عمل امانت است زیراکه مضارب بامر مالک آنرا در قبض نموده است و بعد از آن چون مضارب دران تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل میگردد زیراکه بامر مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل گردد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیراکه تعدی در مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربة فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بران زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک وی زیادتی اجر بر مشروط جایز است

مسئله در عقد مضاربة مضارب مال مضاربت را ضامن نشود عقد مضاربة صحیح باشد یا فاسد بود مسئله جایز است مضاربة در مالی که دران شرکت رواست و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق شرکت رواست و نزدیک امام محمد در فلوس رایج نیز رواست پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربة را بمضارب بسپارد و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسد می شود و بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه یکی مر دیگری را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربة را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه فاسد می شود و شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربة هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد می شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بحدی باشد که متعارف تجار نیست و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مرویست از امام که اگر مال مضاربة را در شهر مضارب بمضارب سپرده است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی او را سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و بدان مضاربة فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جایز است که مال مضاربة را امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا بغیر اجرت بدهد یا طلب بکند اجرة آنرا مسئله جایز است مضارب را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد یا سخت کذا فی مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربة را مضاربة بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن میشود فروتر خود را پس مضاربت متضمن مضاربة نباشد بلکه متضمن باشد امانة را و مثل آنرا مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربة را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

بقرض دادن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربة از برای منفعت
است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را بر مضاربت بقرض خرید در میان هر دو برابر مشترک باشد چنانچه
قرض بر هر دو مشترک می شود **مسئله** اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار کن و مضارب بمال مضاربة
جامه خرید و آنرا بگازر داد که بشوید و اجرتش را از مال خود داد یا متاعی را که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکند زیرا که جایز نیست او را که بر مضاربة قرض گیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و چنان بود و اگر جامه را که بمال مضاربة خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربة آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار
کن پس چون جامه را فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود کذا فی
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا کوفه یا بصره و متاع معین کرد
چنانچه کرباس یا بقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست مر مضارب را که از آن
تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود پس منفعت مر وی را باشد و مال بر ذمه وی لازم شود **مسئله** مضارب را
جایز نیست که از مال مضاربة غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی را که بر مالک آزاد می شود خرید نماید خواه قریب
او باشد یا کسی باشد که مالک آزادی شود برای مضارب یا او گفته است که اگر فلانرا خرید کنم آزاد باشد
پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آزاد می شود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربة را ضامن شود
زیرا که اگر از مال مضاربة باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربة برای منفعت است **مسئله** اگر در مال مضاربت منفعت
باشد مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی را که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب
که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و در حصه مالک فساد خواهد افتاد پس اگر اینچنین غلام را خرید نمود مال
مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از راس المال زیاده باشد
زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس
المال هزار درم باشد یا کمتر از آن غلام آزاد نمی شود **مسئله** اگر در مال مضاربة منفعت نباشد جایز است مضارب را
خرید بکند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربة زیاده باشد حصه زیادتی بر مضارب

۱۱۸

آزاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نباید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس آنچه در قیمت غلام حصه رب المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند **مسئله** اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد که نصف منفعت مر وی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار درم باشد و مضارب دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب ثابت شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آنکه مال مضاربت چون چند شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود منفعت ظاهر نمی شود بلکه هر کدام می تواند که راس المال گردد پس دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ شود بنا بر آنکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم نباید زیرا که عتق ولد بدعوی و ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال را اختیار است که یکهزار و دو صد و پنجاه درم را از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض نمود جایز است که پانصد درم را که قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را باین ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال شده است پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بعجزت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد

باب المضارب و المضارب

مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال به شخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را بشخصی دادن پیش وی امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن عمل کرد ظاهر شد که مضاربت داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز مضارب اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش از عمل امانت است و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد و شرکت ثابت شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربت را بالغیر آنجا مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

امام زفر مجرد دادن ضمان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربت داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب المال مال خود را
برای مضاربت بمضارب داد و گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بسوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که انچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد درمیان ما و تو دو حصه
برابر باشند پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت انچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد انچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت انچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت انچه زیاده شود درمیان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب
ثانی انچه مقرر کرده روا داشت سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک راست و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آنرا برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک اگرچه که غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مر قرض داران غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی بمرد یا مالک مرتد شد بدار الحرب
ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت ثابت میماند
زیراکه در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی دران مضاربه باقی باشد اما در حق مال
وی او را حکم میت است پس او را دران تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس وارثان را جایز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد معزول
نمی شود تا زمانی که او را علم العزل خود نشود پس پیش از علم العزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد از آن که علم بعزل خود گشت روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و آنچه نقد است
دران تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف راس المال است آنرا براس المال بدل کند زیراکه منفعت ظاهر میشود
مگر در اتحاد جنس مسئله اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت
است تقاضا کردن قرض ها بر مضارب لازم شود زیراکه بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی شود زیراکه متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا کردن آن
قرض وکیل خود بکند زیراکه مشتری بهارا بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب او را از جانب خود وکیل کند و همچنین
وکیل بالبیع اگر متاع را بتقاضی بقرض فروخت بعد از آن موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا کردن
آن فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلاء مسئله
دلالان و سمساران را برای تقاضا کردن بهای متاع جبر کرده شود زیراکه ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را
گویند که متاع را برای فروختن پیش وی گذارند مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا در منفعت حساب باید کرد
و از منفعت زیاده کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیراکه مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ
کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت
را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت
را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب
نمایند چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضاربه

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود در شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود دهد و نزدیک امام اعظم دارو نیز از نفقه است پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه دهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائی که بآن احتیاج باشد و کرایه مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل رود و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودا می کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می باشد حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از وی گیرد بعد از آن آنچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربه را مرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و گوید که باینقدر درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را ببایع غلام بدهد آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دار می شود زیرا که پانصد ملک او بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر مالک هزار و پانصد بایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربه داده بود و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را مرابحه فروشد نگوید که بدو هزار بمن افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

پس کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد از آن وی را بدست
مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است
پس آنچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام خرید
که قیمت آن دو هزار است بعد از آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن
بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است
و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دا نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و سه
روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت
باطل می شود بنا بر آنکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی [illegible] مسئله اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام
خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای
غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس
المال میگردد

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو
بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول
مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و عملی آن است قول اول امام رحمه الله
علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است والقول للمنکر و ما می گوئیم اختلاف در
مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را از زید بمن برای مضاربت
داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم
قول زید معتبر است باسوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را یا منکر است دعوی عمل مضاربت
را و قول منکر راست و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت
حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بوی برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار را از من [illegible]

امانت بود نیز قول زید معتبر است باسوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت من منع کرده
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب انرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد باسوگند او زیرا که اصل در مضاربت
عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است واگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
باسوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است

کتاب الودیعت

مسئله ودیعت امانت
است که آنرا برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بروی ضمان لازم نمی
آید مسئله مر امانت دار را رواست که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگاه بهمسایه دهد یا در کشتی
که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد ازان اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است
ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر تو علامات
موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ
امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را بمال خود خلط
کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاف جنس خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید
واگر در جنس آن خلط نموده است نزدیک امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابویوسف اگر مال او مساوی امانت است
یا کمتر ازان ضمان لازم می شود واگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزدیک امام محمد شریک می شود خواه
امانت کمتر باشد از مال او یا زیاده ازان مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه
جامه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاهداشت که مالک در غیر آن خانه امر حفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی
ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مامور نگاهداشته بود باز بخانه مامور نگاهداشت بخلاف امام شافعی که نزد

نزدیک وی ساقط نمی شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت وی خلط شد چنانکه درمی صره در صندوق
وا از شد یا صره بدرید هر دو شریک می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست وی را که بدیشان حصه یکی را بی حضور دیگر زیرا که
امانت دار را نمیرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد
مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت
بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد نزدیک امام نصف آنرا ضامن شود در برابر دیگر که قبض نکرده
نموده است هیچ ضمان لازم نباید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال او را بیکی از عیال خود سپارد و بعد
از منع وی یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بآن چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن
سرا است نگاهداشت ضامن نمی شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نباشد پس در تعیین فایده
نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را به شخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین
اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در غصب است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بروی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد او را جدا سوگند دهد

و هر یکی را می رسد که بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریصی کنند و هیچ یکی تقدیم دیگر راضی نشد در میان ایشان قرعه اندازد پس
اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این هر که در دست وی است باز داده از
هر دو مدعی برای وی لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که
نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنابر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول
در حق وی حجت باشد چون اقرار با ثبات آن ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد بالعدل
ضامن شود و بدانکه در نکول او و اقرار اینجا فرق است بنابر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم کنند و برای دیگر سوگند ندهند
زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در آن تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس
اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام بزدوی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول
کرد در میان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد
زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنابر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم کند
و تاخیر نکند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم

کتاب العاریة

مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنابر آنکه عاریة
عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک
غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض
سیوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز
می شود عاریة بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک
عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک
شود ضمان لازم نباید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی ضامن شود
مسئله روا نیست که مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی ما فوق خود را
تابع خود نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر وی را یا مستاجر
را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

١٢٦

دو پیرا شاعلم لعاریته آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنا بر آنکه موجر را در فریب داده است مسئله اگر کسی چیزی بعاریت داشته
باشد پس باجرت ندهد زیرا که از جانب موجر فریب داده نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع به را تعیین
نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار بر دابه یا بر زمین جهت بعضی سواران و بعضی
بار پشت دابه را مجروح بسیار کرد و اگر منتفع به را تعیین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف می شود مستعیر را جایز نیست که بعاریت
بدهد و اگر مختلف نمی شود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را تعیین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری
عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت
نزدیک او مباح است و هر کرا چیزی مباح شود جایز نیست او را که آنرا بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک
منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی
را بعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار یا سوار معین نکرد جایز است که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری
برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین می شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را
سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود
سوار شود ضامن می شود بنا بر آنکه سواری اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را وقت
یا منفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست
که از مسمی بجانب بدتر تجاوز کند پس اگر جانب بدتر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا به
جانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود همچنین اگر اجاره را بنوع
یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر تجاوز بمثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است
ضامن نمی شود و اگر بجانب بدتر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر مستعیر دابه
عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن
تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریه را بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش از وصول بمالک
هلاک شد ضامن نمی شود و اگر بدست اجیر سالیانه دار یا ماهیه دار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک
شد ضامن می شود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمی شود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

١٢٧

وپیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هو الصحیح و نزد دیگر بعضی بتسلیم بـ
غلام که قایم بخدمت دواب او نیست ضامن میشود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن میشود کما فی الهدایه پس معلوم شد
که مستعیر مالک ایداع نمی شود مسئله اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
مالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة نفیس
چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود مسئله اگر امانت را یا شئی مغصوب را بخانه مالک آن
رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید مسئله عاریة دادن دراهم و دنانیر
و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که باین اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا اگر
آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریة دراهم از برای فهمیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دکان
تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله بکنند و فایده در قرض بودن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داد روا است
و مالک را جایز است که بعاریت رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع بکند و اگر عاریة مقید بوقت
نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است
و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او مکروه
است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درووده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر
بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مؤنت او بر وی چون باشد نه بر مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام صاحب در سند عاریت لفظ اطعام بنویسند زیرا که برای زراعت

دلالت کمالی دارد بنابر آنکه اعاده زمین گاه برای بنامی باشد و نزدیک صاحبیه لفظ اعاده نویسند زیرا که برای آن
لفظ اعاده موضوع است و کتابه بموضوع اولی است

کتاب الهبة

مسئله هبه عبارت از تملیک عین است
بعوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود اینست وهبت ونحلت بجا مهملت واعطیت معنی هر سه لفظ تو
بخشیدم واطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد ازان هبه باشد واگر بزمین نسبت
کرده شود مراد ازان عاریت بود وجعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم واعمرتک یعنی این عطیه را مدت
عمر تو برای تو گردانیدم وجعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له ولورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریة است
ودر حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است وکسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم ودر ملک تو گردانیدم
وداری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است ولفظ تسکنها بتیه است بر مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیة الحلبی واگر گفت داری لک هبتی سکنی یا گفت سکنی هبه یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه است
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقه و یا گفت داری لک صدقه این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت
نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب وقبول وتمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له را در موهوب ممکن
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نشود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول مناسب
آنست ودر عقار مناسب آن وقبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است وقبض کامل در آنچه احتمال قسمت
دارد بقسمه است تا قبض بر موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل ودر آنچه احتمال قسمت
ندارد قبض کامل دران تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود مراد از آنکه قابل
قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا وحمام وخانه خورد اما چیزی که بعد از قسمت منفعت
آن ماند نزدیک ما هبه مشاع دران جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنابر آنکه مشاع محل قبض
چنانچه در بیع و مانند آن ما می گوئیم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه بشریک بخشیده
باشد خواه باجنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع
موهوب مستحق شود بخلاف در رهن که دران شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع را هبه کنند

بعد از آن قسمت نمود آن هبه بصحت موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه
آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر
برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و زراعت و درخت که در زمین است ایستاده است
و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک
واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی
قبض جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان چیز خود
را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از
وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر
صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد از زفاف او یعنی
بعد سپردن صغیره را بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود پس شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزد صاحبین
روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف دار تملیک کرده است پس شیوع
ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بسبب شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه اینجا هبه است باو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است
باو و مقصود از صدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع
فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد

باب الرجوع عن الهبة

مسئله رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب به هبه خود احق است مادامی که عوض گرفته
است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب
فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد از پسر
بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوبه درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه موهوبه
فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که آن مانع
از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه
او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له بمرد در روایت که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را
چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی
عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در
مقابله هبه او ننمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن مر شوهر را چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان نتواند
که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق بائن داد روا نیست
که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند
لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود
مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه + دمع خزقه
حروف این همه + مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله همه عوض که مستحق
شده است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض همان باقی است فقط پس
تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

شده است مگر رای آنکه تمام عوض باین تسلیم نماید و وی نموده است **مسئله** اگر موهوب له نصف هبه را که واهب
عوض داده است واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید **مسئله** واهب را جایز است که بنصف
هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن
در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد **مسئله** رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای
هر واحد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب و پیش
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود **مسئله** اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نباید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد **مسئله** رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آن قبض مشروط نباشد و در شایع یعنی رجوع در شایع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز
باشد **مسئله** اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له آنرا ضامن
شود چون ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس در بیان استحقاق سلامتی
موهوب ثابت نشد **مسئله** در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد پس
بشیوع باطل شود چون تقابض واقع شد و عقد منعقد گشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که
در انتها حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد
زیرا که اعتبار معانی راست ما میگوئیم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در
عربی است **فصل در چیزی که بخشید مادر او را** **مسئله** اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثنا
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود **مسئله** اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا
بعد از مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط
آنکه چیزی از آن بواهب رد کند یا عوض آن یا چیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل
گردد و نیز شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است **مسئله** اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن او را

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه ما در خود خارج باشد اما اگر حمل را در رست بعد از آن
کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنا بر آنکه حمل او در ملک واهب
است پس مثل استثنا نباشد و هبه و حمل نافذ نشود **مسئله** اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا
باشد یا گفت تو از آن بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از آن درم بمن ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این هبه و ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست **مسئله** اگر گفت سرای خود را ملک تو کردم
تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
وی را باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر
و لورثته من بعده **مسئله** نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری مرا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنا بر آنکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک
است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنا بر آنکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** **مسئله** صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح
نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیراکه
عوض آن ثواب حاصل نموده است

کتاب الاجارة

مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم بدانکه انچه در بیع ثمن بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی
الهدایه **مسئله** منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در ان مدت معین نمود بقول مختار زیاده از یکسال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از
سالی است هو المختار پس زیاده از سالی جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سالی بحیله اختلاف

۱۳۳

عقود جایز داشته اند خدا تعالی ایشان را بخشد و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد بر عقد هر یکسال اجاره گرفته است
مسئله ذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر با جرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود دیگر نیز
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود و مالک وی را بتصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب ازان بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از طلب کند **مسئله** درزی و کاذر را نمیرسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد و پیش ازانکه جامه را تمام
بدوزد آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیراکه بسبب سرقت عمل او بر بعض جامه تمام شده
است پس بقدر العمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پختن اجیر گرفت
که یک پیمانه آرد را بیک درم بپزد پیش ازانکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیراکه پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابرانکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیراکه در دست وی امانت
است و از وی دران خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد وی گرد آمد

اجرت واجب نشود واگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پس
از آنکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از استاده کردن بچیند و بعض
را بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن عمل بر داشتن است زیرا که عمل زاید است
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته یا تخم کازری کند تواند که
برای استیفای اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان
لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و
مالک بخیار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی نشاسته و بی سفیده کازری
کند نتواند که عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده
را برای استیفای جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده
است و بدست مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه
اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل به پیشه وری داد و شرط نکرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسرهند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود باقیماند کسانی که
زنده بودند بسرهند آورد اجرت او بحساب زندها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی
را اجیر گرفت که مکتوب او را یا توشه را بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود مکتوب
و توشه را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد نقض عمل نمود
و همچنین است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده
است مسئله اگر سرای یا دکانرا اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهم کرد هر عمل در آنجا کند

جایز باشد مگر عملی که بنا بر آن راست گردانند چون گاذری و آهنگری و خراسانی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین را
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت رواست چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مذکور بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین از سبب قلع
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین مر مالک را باشد و بنا و نهال
مر مستاجر را بود مسئله تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره برکند
و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو
بر قلع آن جبر نکنند مسئله اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه هلاک
شد نیم قیمت آن را ضامن شود و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل به سواری هر چند خفیف
باشد مضرتر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از
بران بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آن را بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع آمد و دابه هلاک
شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره
کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضمان
لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که ضامن شود اما اگر
بعد عود در آن موضع بسببی مرده است که تجاوز را در آن مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است
که تجاوز را در آن سبب مدخل باشد فتوی بنقصان باید داد مسئله اگر دراز گوش را با زین اجاره گرفت و زین
او را فرود آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بران بار نمود و دراز گوش هلاک شد نزدیک امام ضمان لازم
آید اگرچه بمثل آن پالان بران سوار میکرده باشد و نزدیک صاحبین اگر بمثل آن پالان بر دراز گوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است
ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر از گوش را با زین بهم کرایه گرفت
و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین دراز گوش را زین میکنند ضمان لازم آید
اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر متاجر
راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند
و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم
نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالی که مامور براه خشکی است متاع
را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل
رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت
کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن
تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و
اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را
خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت که برای
تمیص قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد نزدیک ما از مسمی تجاوز نیست **باب الاجارة
الفاسده** مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی
کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و شافعی اگر چه از مسمی
زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد ما می گوئیم منافع
اجاره بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع نفسها
متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
در آن سکونت کرد نزدیک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود و پس مالک نتواند که مستاجر را از آن بیرون کند و همین
حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

را اجاره فسخ کند چون یکساعت از اولی را ست بران گذشت و فسخ نکرد در باقی ماه نیز عقد لازم شود و در ظاهر
الروایة است که در شب ماه تمام روز اول از ان ماه روا باشد اتفاق فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمانه روایت
مالک راجح است مسئله اگر گفت فلان سرا را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه بیک درم تا شش ماه اجاره صحیح
شود مسئله اگر مردی سرای را یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه قسط هر ماه را ذکر نکرده باشد و اول
مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت اجاره است پس اگر
عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه را سی روز
اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی
یازده ماه را بماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در سی روز تمام
شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال
تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسنون نیست
مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجماع مسلمانان بران باشدت احتیاج بآن اگرچه قیاس
آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا است اجرت حجام با جهالت
قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر آنکه مرویست که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را
اجرة حجامت داد کذا فی الهدایة مسئله شیرده را با اجرت معین طعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر
دهد نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین طعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس
امام میگوید جهالت مفضی بمنازعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای شفقت بر اولاد بر شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند
مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک اوست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس خود را اجاره نداده است
و نکاح زوج در مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ
کند تا حق وی محفوظ ماند اما اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که
عقد اجاره لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده مرضعه

کشتن یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر او صبی را مضر است مسئله غسل صبی و شستن
جامه او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهای اینچیزها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله
اگر شیر ده کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت
گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و آنچه لهو است و جهانیدن اسپ بر مادیان
بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین
را توفیق ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم
نشود یا کم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مر مستاجر را برای ادای آن جبر نماید و حبس
کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای
دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر
کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه متاع خود را از سرای بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام
جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را
بافنده داد که کرباس بباقد بشرط آنکه نیم کرباس بافنده را باشد و نیمه دیگر مر مالک ریسمان را یا حمال
را کرایه گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود
و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد کن بنیم آرد مثلا ترا باشد این را قفیز الطحان
گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از ان نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گردانیده است
اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت او
نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی زید را اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بکدرم برای من نان بپزد
نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای
تعجیل است امام می گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی
واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امروز معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و در ثانی نفع اجیر
است پس مقتضی بمنازعت باشد و اگر هر دو معقود علیه باشند چنانکه امروز از عمل فارغ شود این در عادت

مقصود هیچکس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرطا آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار
قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن مر یکی
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است و اگر این مراد نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت زراعتی بر آرد
اجاره صحیح شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست و اگر بی آنکه دو باره قلبه رانی کند کشت می بر آید پس اگر بعد تمام
شدن اجاره اثر آن بر زمین نماند نیز اجاره جایز باشد و اگر بعد انتهار اجاره اثر قلبه رانی بر زمین بماند اجاره
فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرطا آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین انداز اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بعد انقضاء عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود
که آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین
نمی ماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرطا آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که از مستاجر
است موجر را زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او بمنزله
اعیان است و نزدیک ما در اتحاد جنس نسیه حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرطا آنکه قلبه رانی کرده یا
آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین زرعی
را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی را که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه
خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین
زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت
مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه بدرم اجاره
گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید
مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زرعی سببی ذکر
زراعت و در اجاره باربردار سبب که بار پیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت
واقع شد قاضی از برای دفع فساد اجاره را نقض کند باب ما یجوز من الاجاره مسئله اجیر بر دو نوع است

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و رنگاز و رنگریز و جز آن و وی تا عمل تمام نکند مستحق اجر نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزد امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه گوسفند را ببرد از دست راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه کاذر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بروی لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت بی اجر نباشد مسئله آنچه بفعل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بروی لازم آید چنانکه بکوفتن کاذر در جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی ... و بقول امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوئیم مالک امر بعمل صالح کرده است نه بعمل غیر صالح و میتواند که مراد علماء ما از عمل که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم در آن معتاد نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن مکاری رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا کالا از راکب از دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در کشتی غرق شده باشد یا از دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی شود بنابر آنکه ضمان جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار بدان دابه را شق نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهاء خم را که در مکان پر کردن آب است و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بهاء آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا بکند اجوره القدر ... مسئله اجیر خاص ...

وکری کہ بسالی یا بماہی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت کاری عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این را اجیر خاص و اجیر واحد ازان گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالا در دست اجیر خاص یا بی اتلاف شود ضمان لازم نیاید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مرد درزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد واگر عربی دوختی دو درم یا رنگریز گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد واگر مزعفر نمودی دو درم یا مردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سر ماه یکدرم باشد واگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این جامه را از نیمروز بلا خود بری یکدرم باشد واگر به دهلی بری دو درم باشد و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سر ماه یکدرم باشد واگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد واگر پیمانه جو ببری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دا باحتمال است که در میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجر آن یکدرم است واگر فردا دوختی نیمدرم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود واگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید واگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیمدرم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند واز نیمدرم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول زیرا که مسمی در فردا نیمدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود واگر در سیوم روز طیار نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی الاجارة العبد مسئله اگر مرد بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرت را از وی گرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیراکه بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود
پس نفس آنچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس ما فی الید او مال متقوم نباشد بنابر آنکه تقوم بحرز است و
بقول صاحبین تاوان دار شود زیراکه ما فی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری
داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیراکه بعد از
فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه
معین که یکماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح می شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم پنج درم واجب گردد در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب شود
و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر
ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک
بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح
است قول مالک معتبر است زیراکه در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت
ظاهر است زیراکه اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الاختلاف مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز
گفت فرموده بودم که رنگ سرخ کنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بالکل فرموده
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیراکه اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیراکه وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان دوستی

۱۴۳

است قول مالک معتبر است واگر نه قول پیشه ور معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است
که این پیشه را با جرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب

باب فسخ الاجاره

مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت
و دران عیب ظاهر شد که بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای را
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیای
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که در صورتها
اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
که بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او را بسبب درد بر کند و پیش ازانکه بر کند درد بیارآمد پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام به پزد و پیش
ازانکه بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام به پزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیراکه اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره
نمیخواهد کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره فسخ
کند و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کاری کرد آن مال ازدست
برفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کاری کند مال را دوختن و مقراض

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد از آن از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و بنا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت که بادی بکار کند بعد از آن خواست که ترک خیاطت نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد بعد از آن وی را فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و بنهای نی را که در آن زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن از آتش بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان غیر در خواهد رسید مسئله اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیم اجرت مرد دیگر که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مرد شتر را کرایه کرد که بر آن محمل نهد و دو کس تا مکه سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم جهالت آن بعادت مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید مسئله اگر شتر کرایه کرد که بر آن دو من توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بمقدار مصروف بر آن زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی مسمی واجب شود زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی گشت عقد اجاره منعقد گشت مگر آنکه غاصب از ملک زید منکر شود اگر چه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره سرا راضی نشده باشد

۱۸۵

وی زید بملک خود گواه آورده است اما اگر بملک زید اقرار نمود و گفت باین اقرار مراد من اجاره نیست نیز اجرت
واجب نمی شود زیرا که باجاره راضی شده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده جایز است
چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا و امارت و ایصا
و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره رمضان تمام سال بصد درم اجاره
دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از مال و ابرا از دین که این
عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست **کتاب المکاتب** مسئله کتابت عبارت از آزاد کردن بنده
است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا کنیزک صغیر عاقل خود را بمالی حال مکاتب
کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان پیش از دو ماه جایز نیست زیرا که در زمان قلیل از ادای
بدل کتابت عاجز می شود ما می گوییم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسئله اگر
بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که در تسلیم صد درم بها خود را بار سنگی در ماهی یا بر عشره قسط معین نمود یا گفت
از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی و بنده قبول نمود مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون
ادا بکند آزاد گردد مسئله اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم کردم که در چندین کرت آزاد ادا کنی اول
اینقدر و آخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده مانی و بنده قبول نمود مکاتب گردد
و از ملک ید بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است مادام که یک درم از مسمی باقی است
مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت را بمولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بی بدل آزاد شود
مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن عقر شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبه است کما فی جامع الرموز
و اگر بروی یا بر ولد وی بدی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش را که عبارت از دیه
جراحت است و اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیمت
است **فصل فی کتابت الفاسده** مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت
یا بر شی لا معین که غیر مکاتب است مکاتب نمود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن
بر شی مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم بمالک نماید و اگر عاجز شد به بهای

بندگی رد بکند اما اگر مر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که دراهم و دنانیر معین
نیستند مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین بمولی رد بکند
روا نبود زیرا که بدل کتابت بنابر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را شرط کرد
روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را قیمت مکاتب
در قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هرچه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند بدان مکاتب
گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر
الروایه است اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفت اگر
وقتیکه خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی را که
خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود باداء قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمی شود مگر باداء قیمت
خود زیرا که مسلم را استعمال خمر ممنوع است پس قیمت بنده را بمقام خمر نموده شد مسئله اگر در کتابت
فاسد قیمت از مسمی کم باشد از مسمی کم نکنند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار
درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت
از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی بنده خود را
کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا
هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی ذکر نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط
اصل است و آن معلوم نمی شود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس دادن قیمت قضا باشد در معنی
اداء مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بنده من خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از ایشان مسلمان شد
برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود
واجب قیمت خمر است **باب تصرف المکاتب** مسئله جایز است که مکاتب بیع کند و بخرد و بفروشد
و بسفر رود و اگرچه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد
است و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

مکاتب کرد اندر روا باشد زیرا که بان برده عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد زیرا که مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن نخواهد مگر باذن مولی
خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا
نیست که برای بنده خود زن نخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان
ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی
را که بان تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را
مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب
و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج دختر آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل
المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن ای بروی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت
از برای صله کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه
خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر
با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی والد است
تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب زائید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را در کتابت وی داخل شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیراکه ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زائید در کتابت مادر درآید و
کسب وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن برعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مردی آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیراکه در دو بنده زائیده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بالقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه بر حر جبر
کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی او را بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون
بشراء فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد ازان بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مالی نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

ابو یوسف در کمتر از هزار درم سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند

مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از ان به پانصد حال صلح نمود روا باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه مال نیست از انست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند

مسئله اگر مولی در حال مرض بنده خود را بر هر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر ندارد و ورثه آنرا اجازه نداشتند بنده بخیار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مخیر است در آنکه ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند و بنده ماند

مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی فقیر بمرد بنده بخیار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند

مسئله اگر آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر آزاد کردن این خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود

مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت بر جانبش نافذ شده است

مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار را ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع نماید

باب کتابة العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمائی شریک او را مکاتب کرد

و با نصد را از ان قبض نمود بعد از ان بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مر مولی شریک
را باشد و بقول صاحبیه در هر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از ان کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از ان فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر سروی واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن و شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابویوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را بکنیزک که داده است
روا بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد از ان کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد از و باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از ان یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود و
بعد از ان بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از ان شریک دیگر آزاد نمود و اگر ثانی توانگر است اول بتخییر باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت کناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبره ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از ان شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبیه اگر یکی مدبر گرد دیگر نتواند

۱۵۱

که آزاد کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی تخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر نتواند که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید

باب الموت والعجز

مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مالی ندارد که توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه دو قسط برو جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه از دست وی است مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی که به بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت باقیاند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقیماند وارثان او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقیماند مر مولی را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او و بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را که به بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه به بدل کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از و بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیرا که بتبعیت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بعاقلهٔ مادر او حکم بارش جنایت او نمود و باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء فرزند بمولی مادر رسید معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگر چه در باقی بدل عاجز شود و مولی را آن مال حلال باشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است **مسئله** اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی در ذمه وی دین شده است **مسئله** اگر مولی مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بی بدل آزاد شود

كتاب الولاء

مسئله بدانکه ولاء میراث است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب قرب خود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگر چه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی بعتق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید ولاء مدبر و ام ولد مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردی کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگر چه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توامان را در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از وی بموالی پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از

زائیده است نیز ولاء مر مولی مادر را باشد مگر آنکه پدر پیش از مردن مولی آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را بی سبب
مولی خواهد کشید مسئله اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی ولد زائید
نزدیک طرفین ولاء ولد مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را گوید بدانکه عقد موالات در عرب
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس ایشان را وارث نسبی خواهد بود اگرچه فذوی الارحام باشد بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مردی بنده خود را آزاد
کرد عصبه وی گردد پس اگر بنده عصبه نسبی یا اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر اهل فرض دارد
بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله اگر آزاد کننده بمرد بعد از آن بنده آزاد
بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است مسئله زنان را ولاء
باشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از
بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان را کشیده باشد **فصل فی ولاء الموالات** مسئله اگر مردی با زید
عقد موالات بست باینکه اگر بمیرد وارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند دیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود روا
پس اگر جنایت کرد دیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
عقد موالات را اعتبار نیست مسئله وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله
هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از ادای دیه از دوست بدیگری ببندد اما اگر
از وی یا از ولد او دیه را داده است نتواند که مولی از عقد موالات را فسخ کند مسئله معتق نتواند که بدیگرے
عقد موالات بندد زیرا که ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد
و مشروط است در عقد موالات که مولی مجهول نسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب خداوند قبایل میباشد
پس ایشان را وارث نسبی البته خواهد بود **کتاب الاکراه** مسئله اکراه فعلی است که غالب بر مغلوب
کند و مغلوب بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد یا آنکه اختیار باقی ماند
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب است آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اهلیت اختیار ماند باشد مسئله شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که اکراه
بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از آنچه مکره میترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که اراذل اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا
بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت
اندوهناک شوند پس بمثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب ممتنع باشد از آنچه غالب
بروی اکراه می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای
حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا مسئله اگر باکراه فروخت
یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز دارد زیرا که
درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگر چه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر وجود
ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله اگر مردی بنده خود را باکراه
فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد
است نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع به بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون
مشتری قبض نموده آزاد کرد یا تصرفی دیگر کرد که آنرا نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر
که نزدیک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نمیباشد مسئله اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را باکراه
قبض کرد روا نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود مسئله
اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آن را برای
بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت در دست
مشتری به قیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده

روا باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز بود پس مشتری که ضامن است بر بایع خود به بها رجوع نماید و آن
بر بایع خود تا آنکه میرسد مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت همه عقود روا بود زیرا که وی
حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد مسئله اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بحبس یا ضرب یا بند بجز اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد و کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمیرد گنهگار گردد مسئله اگر مردی را بقطع عضو یا بقتل نفس بر
کفر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مرویست که خبیب و عمار یاسر
اکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه وی را سید الشهدا نامید و عمار
اظهار کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز
ترا چنین کنند باز ظاهر کن و دل را بایمان دار و خبر ایمان در باطن خود منور باش مسئله اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت کرده است
چون چوب و شمشیر او پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل
کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدانسته قتل کرد نزدیک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل اوست
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که شبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق بقیمت بنده
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی را اکراه کردند روا است باکراه نذر

نه نوبت موجود ما می‌گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض
نموده است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وی طلب نمایند مسئله اگر
مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم واجب شود آنچه بنده در هر ماه
حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما می‌گوییم دلالت حجر ظاهر است
زیرا که چون بنده از مولی گریخت و از وی گردنکشی نمود و مولی باستعمال حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند مسئله اگر مولی بمیرد یا مجنون مطلق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشته ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را محجور ساخته و دیگرا
علم بحجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه
از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک آنرا ضامن شود و بقول
امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می‌گوییم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند اما با اذن صریح دلالت نمی‌ماند
مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند که از
فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار او
صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فی البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نبود
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار او باطل شد امام می‌گوید صحت اقرار بید است و آن باقی است
مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب وی است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و هم بنده او را

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او بجای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را خیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا کمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نباید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام بر رقبه او
محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غائب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون مر
غریم را باشد و اگر نه غریم بخیار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بائع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع بقیمتی که به غریم داده بود بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که بمشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد کذا فی الکافی
و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون مولی بماذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود **مسئله** تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرای کشنده
ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن ولی
موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد **مسئله** ولی
کودک پدر است و اگر مرده است وصی اوست و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد وصی اوست و اگر
نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی
با آنکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است **مسئله** اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس با وی
معامله نکند با آنکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بنفس خود را
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
بود این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** **مسئله** غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بروجهی که دست مالک از آن زائل شود
پس در گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیرا که محترم نیست و نیز در ودیعت غصب نباشد

زیراکه باذن مالک است ونیز در زوائد مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه انچه در دست غاصب از مغصوب زیاده

شده است زوال دست مالک ازان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر

آنکه مراد از ازاله نزدیک علما ما ازاله ید محقه است با ثبات ید مبطله ونزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات

ید مبطله در غصب کافی است ودزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت

فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال

ید متحقق شده است واگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است مسئله

غاصب بفعل غصب گنهگار گردد وواجب است که عین مغصوبه را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند

کذا فی جامع الرموز واگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون مکیل وموزون ومعدود

متقارب بدانکه انچه مثل آنرا در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد وغیران ذوات القیم بود کیلی باشد

یا وزنی بود واگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد

وبقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید وبقول امام ابویوسف قیمت روز غصب لازم شود واگر

مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه انچه در افراد آن تفاوت بود مثلی

نباشد چون حیوان وجز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه

معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند واگر نقلی نیست

چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود وبقول امام محمد وامام شافعی غصب ثابت شود وبهلاک ضامن

گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا

بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری

حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود وانچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک

طرفین آنرا تصدق کند وبقول امام ابویوسف تصدق نکند وهمین خلاف است در اجرت بنده که لباث

باشد یعنی انچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند وبقول ثانی تصدق نکند

مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود ومال مذکور با شارت

باشارت متعین می شود نزد کاظم کرخی وی را حلال نباشد لفقرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند
یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یکیا و حلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم و دنانیر لیکن
در تصرف به سوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت به سوی
آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت به سوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا بی اشارت عقد کرد و
تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال ودیعت یا از مال غصب آنرا ادا نمود در همه صور تها کرخی
او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود

فصل در تغیر مغصوب

مسئله اگر غاصب عین
مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده برگشت مالک آن عین شود
و زمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بدیگ
بپخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت
یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق
مالک از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت
متقومه را حادث نموده است

مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام
مالک از آن زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل نگشته
است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب درآید

مسئله اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود
مالک بمختار بود خواه گوسفند مذبوح را بغاصب داده قیمت آنرا تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوح را نگاهدارد
و نقصان آنرا تاوان وار بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک
بمختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد
و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان
تاوان بگیرد

مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود بکندن بنا و نهال و رد کردن زمین
را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند و اگر بکند آنرا زمین
نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین یا نهال را که مستحق کندن باشد از زمین یا بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن یکدرم پس قیمت زمین یا نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در سویق مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار سویق بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین یا سویق
یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون [illegible]
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان شد
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدری که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه [illegible]
نزدیک او فرق نیست بخلاف درست که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای
میگوییم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی‌شود و اینجا تمام مال او تلف می‌شود فصل در
نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی
میگوییم برای ضرورت ملک غاصب می‌شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یک کس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک [illegible]

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر
مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد خواه
تاوانرا رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان مالک
یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را درین خیار نباشد زیرا که بدعوی کردن
مالک اینمقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان بمالک آن
تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری ابرای
نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل
چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی کرده باشد
یا بعد طلب مالک بمالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنا بر
اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما میگوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد
صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه
از غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه از مغصوبه معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب ما لا یتقوم** مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضمان هیچ
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوییم ذمی به اعتقاد او متروک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب به سایه برد و از سایه به آفتاب
آورد کذا فی حاشیة الچلپی یا چرم مردار را از مسلم غصب نموده به آفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجوره دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن شود و در حاشیه چلپی هست ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برآنند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده بانچه او را قیمت باشد سرکه نمود چون
نمک و سرکه نزدیک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و در وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا مازو آن
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب بدهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آن چیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو را به بهای که باشد
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مرد ذمی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از رسن باز نمود یا در دروازه طویله کسی را باز کرد یا در قفس طیر کسی را بگشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

وبقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و وی
ازوی مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بدین یفتی و اگر غمازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیماند باتفاق ضمان
لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از وی بظلم مال
گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد در گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد البته
میگیرد ضمان لازم شود

کتاب الشفعه

مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را به بهای
مشتری بجبر برای مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد مستقر گردد زیرا که پیش از اشهاد حق شفعه در شرف
زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از استشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی بشفیع بشفعه حکم کند پیش از قبض مالک گردد مسئله حق شفعه
اول مر کسی راست که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب آب بود از شریک در طریق خاص و
بعد از ان حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین ملک او باشد اگرچه راه برآمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و نیز خانه
آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایگی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم ببیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند مانند آنکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل نشود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع برجهید و طلب شفعه میکند بعد از ان
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد باکتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از سفر باز آید
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نگرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود **مسئله** بعد از طلب مواثبة و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بحدود خریده است و من شفیع آنم بسبب فلان زمین
که از من است بحدوده او بوی بفرمای که از زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و بدین مفتی **مسئله** بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعاعلیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند آمد بر انکه عدم علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعاعلیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنابر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند **مسئله** چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد **مسئله** اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه **مسئله**
شفیع تواند که بخیار رویة و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برائت شرط کرده باشد **فصل**
در اختلاف **مسئله** اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آوردند نزد
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است **مسئله** اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن
اقرار نمود اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض کرده است قول مشتری
معتبر باشد **مسئله** اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه گذشت
در باب مرابحه **مسئله** اگر زمین را بمکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای موجل خرید شفیع مخیر باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده
صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد
از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود **مسئله** اگر زمینی را ذمی بخمر یا
بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو بقیمت آن بگیرد
مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع مخیر باشد زمین را به بهای آن با قیمت
درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی
قیمت بنای و نهال به بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند **مسئله** اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت
و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از زر که گرفته است
بهای آن بروی رجوع نماید و به قیمت بنا و نهال هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز
بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بر آن مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است **مسئله** اگر مردی
سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت شفیع مخیر بود
تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص
را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد
و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که در آن شفعه

١٤١

ثابت شود **مسئله** اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین چه بی ذکر درخت و میوه در بیع
زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را و درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر
زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی بختیار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن تمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد **باب** ما یکون فیه الشفعة
و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة **مسئله** اگر زمین را بعوض مال گرفت در آن شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در آن شفعه نشود زیرا که شفعه نزد او
برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بد آنکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود
مگر بتبعیت زمین که درخت در آن استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود **مسئله** در کالای و در کشتی شفعه
نباشد **مسئله** در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیة زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه
زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد **مسئله** اگر شرکاء زمین را در میان خود قسمت کردند در آن شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمی باشد مگر در مبادله زمین بمال **مسئله** اگر زمین را بدل [illegible]
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمدا بآن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج
کند بر آن شرط که آن زن هزار روپی بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که بمبادله مال بیع متحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا
بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم
بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی شود پس در تابع آن هم

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی زمین را ببیع فاسد فروخت درین شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری درین زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنابرآنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیراکه رد واجب نبود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیراکه اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب اورا
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید اورا حق شفعه باشد زیراکه آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترک
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه تواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را باصالة یا بوکالة یکی
از شرکاء از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت اورا و موکل
اورا دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق برد من آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیراکه استخلاص آن
بروی لازم است فصل فی حیل ابطال حق الشفعة مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت برابر حد همسایه را شفعه نباشد زیراکه همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مرد
خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه را از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد ازان تمام باقی را بیکدرم خرید

همسایه را غیر از حصه اول مهار آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخرید حصه اول شریک بایع شده
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از ان در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که با
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله امنع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه اینان پس بر زکوة فرود می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدایتعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر و
نقره را و در راه خدایتعالی نفقه نمیکنند و مستبشر شدن است بانچه خدایتعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در ان از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که سبب آن
همسایگان در بار بوند و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان را
از و منفعت رسد و در صحبت او سود مند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط
شفع مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کنند نزدیک شیخین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر آنکه
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا که شفقت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شرا دائر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

باطل شود و وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را به شفع بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را با و تسلیم کرد بعد از ان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از ان ظاهر شد که کم
از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا وزنی یا بعددی فروخته شده است که
قیمت آن هزار است یا زیاده از ان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند و گاه گرفتن
باین اشیا سهل میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از ان شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع آنخانه را
به قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم باشد شفیع
را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم آن بطریق اولی خواهد بود مسئله اگر چندی
از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد اما اگر چندی
خانه مشترک را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را نماید زیرا
بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نمی شود
زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است نه در صورت ثانی مسئله
اگر مردی بے تعیین نیمه سرای خرید بعد از ان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را که بایع
جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری به شفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را دران شفعه نباشد زیرا که دران
نیمه همسایه نمانده است

کتاب القسمة

مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را گیرد و بدان تصرف شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر تقسیم آن جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چو یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله در یک جنس از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در بیت المال باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد روس اهل سهام نفقه لازم شود و بقول صاحبیه بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند و مردمان را بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان با اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا بر رضای ولی کودک یا وصی او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کردند که ملک ما است یا دعوی کردند که از زید بمیراث رسیده است نزدیک صاحبیه قاضی آنرا در میان ایشان قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس تا بینه بر موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

درصورت شرکه بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود و در عقار بذات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نباید که قاضی آن را برایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود مسئله
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن هر دو موجود
است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غائب نصیب بکند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از شریکان در زمین شرای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض آن زمین در
قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غائب و بر کودک قضا بی خصم
لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب آن
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز باشد
مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود مسئله اگر متاع مشترک
از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران
و شتران دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات
و بعضی گویند در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

ودر ضعا آن بنا بر قلت تفاوت روا بود **مسئله** اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزدیک امام هر سرا را علاحده در
جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
وبقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصهای یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرا
مشترک باشند نزدیک همه هر سرا علاحده تقسیم کرده شود روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید **مسئله** اگر سرای و زمینی نامشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود هر یک را جدا
را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را درمیان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش
قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و گز کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و گز مر انقلم جدول تصویر
کند چنانکه هر گز در گز دیگر بشکل خشت باشد و خانها را وصفه را و هر چه جز آن است همه را گز مر تقدیر کند و بنا را قیمت
نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث
نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر نویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم او جانب
غربی باشد هر چه از عرض و بنا در آن سهم بود وی را باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از وی باشد
همچنین سیوم را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم
تمام شود سهمها متساوی یا متفاوت بود **مسئله** دراهم و دنانیر که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد
نزدیک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر
نکند بلکه برابر کند بجنس مقسوم چنانکه زیادتی بنا را بزمین برابر کنند نه قیمت بنا و هو احسن و اوفق الاصول کما
فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم برابر کنند زیرا که ضرورت
در همین قدر است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کند و آنچه در حصه شریک از بنا و نیکوئی زیادتی
باشد آنرا بدراهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زمین را درمیان شرکا
قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذر او در قسمت دیگرے آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه
گذر این در حصه آن یکی بود اگر چه تواند که آن راه را بدیگر جانب بر آرد و اگر تواند قسمت را فسخ نماید **مسئله** سرای
مشترک که یک منزلی از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد

١٧٨

ندارد نزدیک امام محمد همه را بقیمت قسمت کند و بعضی و نزدیک شیخین گز گز قسمت نمایند لیکن بقول امام یک گز از فرود در بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد **مسئله** اگر یکی از شرکا بعد از اقرار باستیفار قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گوینده که اقرار وی بی منافی شهادت گواهان است گوئیم که در اقرار باستیفاء حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق با قرار وی ماخوذ نباشد **مسئله** اگر در میان شرکا در استیفار قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما می گوئیم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت است بر استیفار شرکا قسمت خود را و آن جایز است **مسئله** اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است و آنرا تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفار آن بر وی گواهی ندادند هر دو را سوگند بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را به قسمت حاصل شده است پس باشد بمثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع شود **مسئله** اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از ان یا ثلث آن از ان نزدیک امام قسمت را فسخ نکند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم شریک بر وی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند انچه باقی ماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچکدام بر دیگر رجوع ننماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید **مسئله** و اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر

١٧٩

یکی در خانه باشد و دیگرے در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت
یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت
است در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیراکه نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به فتوی زیراکه نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنابر قیاس بر مضاربت **مسئله** جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سوم
آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه
کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب
زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود
شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان شرکا
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت
روا باشد زیراکه این شرط قطع شرکت نمی سازد **مسئله** اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیراکه احتمال است که آفت رسد و دانه نه بندد پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود
اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیراکه خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیراکه
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد در دانه است **مسئله**
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان .. و مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو
مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعض

بمعنی در صورت ثانی کاه نیز بتبعیت دانه مشترک بود **مسئله** اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگرے
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود **مسئله**
اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود **مسئله** چون عقد مزارعت
صحیح شد انچه از زمین بر آید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه بر آید برای عامل هیچ واجب نباید **مسئله** اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر وے نخواهد بود **مسئله** اگر عقد مزارعت فاسد
شده است انچه از زمین بر آید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و انچه
مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که رسد اجر مثل ادا نماید **مسئله** اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم انداخته است از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود **مسئله** اگر یکی از متعاقدین
بمرد عقد مزارعت باطل شود **مسئله** اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او است احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نه روئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود و اما اگر زراعت روئیده است در درو کردن
نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع با آن متعلق شده است **مسئله** اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید **مسئله** خرچ
زراعت چون اجرت آب دادن و درو دن و کوفتن و پاک کردن و جز آن بر هر واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرچ مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا للتعامل بدانکه
بر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و انچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

181

کتاب المساقات

۱۸۲

بر حصه معین از میوه آن درختان **مسئله** مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است وبقول صاحبین جایز است
وفتوی بر قول صاحبین است **مسئله** عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد اهل عقد باشند وحصه عامل معین
بود ودرختان را بر عامل واگذارند وشرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت
معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند **مسئله** اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد بر آمدن
اول از قسم آن میوه عقد واقع شود **مسئله** اگر در سپست تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط نباشد چون سپست تر
تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم سپست تر در حق مدت چون میوه درخت بود **مسئله** اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که دران میوه نمیرسد عقد فاسد شود واگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه دران مدت میرسد وگاه نمیرسد عقد صحیح باشد
مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند ودرختان در همان مدت بار آوردند آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند بر همان
شرط تقسیم نمایند واگر دران مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود **مسئله** در درختان تاک
ودرختها ودر اصول بادنجان ودرخت نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد
زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج آن نباشد
ونزدیک امام شافعی در غیر از تاک ونخیل جایز نباشد بنابر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه واجاره زمین جایز نبود مگر آنکه
از زراعت مالک خالی باشد **مسئله** اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد یا مدت مساقات تمام شد ومیوه
هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بران راضی نبود یعنی اگر عامل بمیرد وارث
وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد واگر مالک بمیرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود
مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز دارد
یا دزد برآید ومالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید **مسئله** اگر مالک زمین
خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بدین شرط که زمین ودرختان درمیان ما واو مشترک باشد روا نبود زیرا که
شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان ومیوه از مالک باشد
وبرای عامل قیمت عرض واجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت
نشاند درخت تابع زمین بود واجرت عمل وقیمت درخت که در روز نشاندن بود واجب گردد وحیله جواز این

چنان است که درختان را که خواهد نشاند نیمهٔ آنرا همه زمین بدست مالک بقر رشد بعد از آن حصه مالک را از برای عمل و مسل بمزد قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبائح

مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح کرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات نیست و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشد زیرا که بنام خدای عزوجل آنرا ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز **مسئله** ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکند در بدن هرجا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و دو دیگر را که رگ اند و آن هردو مجری خون اند **مسئله** از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الزکوة بین اللبة واللحیین **مسئله** اگر مذبوح را سه رگ ببرند هرکدام که باشد حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و بیک روایة از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو رگ **مسئله** هرچیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر بدندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر مکان خود برکنده باشند بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم وافری الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده تعمل می کنم زیرا که اهل حبشه باین فعل عامل بوده اند **مسئله** مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند و بعد از آن مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح **مسئله** مکروه است که پا های حیوان را تا مذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که از آن حرام مغز گویند **مسئله** مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد **مسئله** در حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدا تعالی فرموده است وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی بر ذبح بسم الله میگوید **مسئله** مذبوح مجنون که اسلام وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوح زن و مذبوح کودک عاقل که احکام ذبح را می فهمد حلال باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوح ایشان حلال نبود **مسئله** مذبوح

تنگ و مذبوحه سگی که خفه کرده باشد حلال است مسئله مذبوحه وثنی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوحه کسی که در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی فی قلب کل مسلم
محمول بر حال نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری را بطریق عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود مسئله باکی نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه و پیش
از تسمیه نام خدای تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد درین امر است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیرا که در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و یا بز را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند بی ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه. **فصل در بیان**
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان
پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صیدی کرده باشد چون
چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است
خوردن کفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ پسته که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیهٔ چلپی می آرد که گاه
در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن
حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و زمار ماهی که آنرا ماهی کولی گویند کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش و عکه بذبح کردن حلال شود

کتاب الاضحیة

مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بز یکی از یکتن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند
اما اگر حصهٔ یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر
از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند **مسئله** اگر گوشت
قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن
قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب
دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید **مسئله** اگر یکی برای
قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که آنرا برای
عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما می گوییم جواز آن بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا
موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج
جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد
و در صورت رجوع از عبادت شود و مرویست از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود **مسئله** قربانی واجب است
مگر بر کسی که صدقه فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و
نزدیک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب نشود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایت و بروایت حسن از امام
ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر طفل غنی باشد پدر یا وصی او باید
که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
و الاولی اصح کذا فی الهدایه و طفل را خاص جایز است که از آن هم چیزی بخورد و آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعین آن نفع

تواند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که پوست قربانی
انتفاع جایز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم
مبدل می شود پس چون از غربال گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشند بخلاف اگر بدراهم بدل کنند روا نباشد
زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع بآن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است **مسئله** اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند آن بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی نبود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
کذا فی جامع الرموز **مسئله** مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند **مسئله** اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر
گوسفندی برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آنرا تصدق کند اگرچه
خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بخریدن بنیت قربانی
بر وی واجب نشود **مسئله** قربانی اگر گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از
شتر کم از پنج سال روا نبود **مسئله** قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی روا بود و اگر گاه تواند خورد کذا فی الهدایه
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول امام اعظم اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز باشد و آنکه معرفت ذهاب ثلث عین
بان طریق است که یکی دو روز او را گاه ندهد چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندد و بعد از آن گاه اندک
اندک نزدیک وی کند در هر مکان که نگاه وی بر گاه افتد در آن مکان علامت گذارد و بعد از آن چشم سالم را

به بیند و نگاه را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در آن مکان نیز علامت گذارد بعد از ان در تفاوت
هر دو مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیمانده است
معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت که در قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت شرکا را
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنید روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن در عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود ما می گوییم قربانی از میت مثل تصدق است از وی چون تصدق ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در ان التزام ولا است بر میت و میت اهل آن نیست مسئله اگر
در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود بنا بر آنکه بعض
مذبوحه عبادت نمی شود مسئله هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و بهر که خواهد از فقیر
و توانگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نمود هم مستحب باشد مستحب است که قربانی را بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست چیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن و اگر پوست آنرا بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگر ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نباید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما می گوییم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد بر مالک و واجب شد که در ایام نحر همو را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد با آنکه
هر که از اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک دلالت کرد

براذن وی هر گاه که از بی اذن باشد تا ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک ذبح آن بدست خود در ایام
نحر عاجز آید و بسبب عارضی نتواند که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانه میکنند کذا فی الهدایه **مسئله**
اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در
ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در هر دو صورت لازم آید

کتاب الکراهیة **مسئله** نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل اطلاق واجب بر فرض باشد
و نزدیک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب بحلال است **فصل در اکل و شرب**
خوردن بقدری که از گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خوردن زیاده
از آن بقدری که نماز استاده تواند خواند و روزه را توانستن نگاه داشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت
زیاده شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد
مسئله شیر ماده خر مکروه است چنانکه گذشت و بول شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال
است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیله عرینین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا
حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمیشد لقوله علیه السلام لم یضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما
حرام است خدا تعالی شفاء شما را در آن ننهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد
و امام میگوید اصل در هر بول حرمة است لیکن رسول علیه السلام شفاء عرینین را بدان بوحی دانسته بود و اما در
غیر ایشان چون شفاء معلوم نیست برایشان حلال نبود **مسئله** مسلمانرا مکروه است مرد باشد یا زن که در آوند
زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بمالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز
مشابهت است بزندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایه **مسئله** خوردن و نوشیدن در آوند نقره کار
و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز کند چنانکه بدست یا بدهن در موضع نقره استعمال نکند
یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول البعض با امام است
و بقول البعض با امام ابو یوسف است **مسئله** اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان یا از کتابی
خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع قول

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یکی مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آنجامه ازو جایز باشد مسئله قول غلام وکودک در هدیه دادن
معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد وگفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آنرا
ازو قبول کند واگر گفت من در تجارات ماذونم قولش نیز قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد وغیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند وبغالب رای خود عمل نماید واگر در غلبه صدق آب را بریزد به تیمم نماز
خواند یا در غلبه کذب او وضو وتیمم هردو بکند عمل باحوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر
شد ودید که در مجلس طعام بازی وسرود است منع کند واگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید ودران مجلس
هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند وغیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند وطعام نخورد جایز باشد زیرا که اجابت
دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه بانان نوحه گر باشد
وکسی را که پیش از حاضر شدن علم ملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود وامام اعظم ابوحنیفه گوید که من [illegible]
بچنین مجلس مبتلا شدم وصبر کردم مرویست که این پیش ازوا مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر
از لهو معرض بود وبآن اشتغال نداشت ومقلد نبود واگرنه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود

فصل در لبس حریر وجز آن مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت
در عرض مراد ازان مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی تکریبان و
باطراف هردو آستین آنچیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلپی ونزدیک امام در [illegible]
حریر وغیر حریر فرق نیست ونزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما میگوییم برای دفع ضرر [illegible] کافی
است که پود ابریشم بود وتار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین وبستر از حریر جایز است زیرا که
مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود وبافت آن چیزی دیگر باشد وعکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست
بنابرآنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر ونقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

وکربند از نقره و پیرایهٔ شمشیر ازان و میخ زر در سوراخ نگینه و زنان را همه این حلال است و اما مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن و برنج و مس روا نیست و اگر حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد بزر سخت کند و اگر بنقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایهٔ زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن اعضای
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دهه بر انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد دهی مرغرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن را بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن چنانکه
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است **فصل فی النظر والمس والوطی** مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی بر عکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بر وی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنی که نکاح آن بروی درست نیست و بروجه آن زن و در سینه
آن و بر ساق آن و در بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و در ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله عضوی که نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و در هر دو کف دست او
کذا فی ظاهر الروایة و مرویست از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گذشته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست یا میگوئیم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این هیچ ضرورت نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است مسئله خادم مرغلام خود را در حق نظر چون
زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر بدن

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و حاکم را برای نکاح کردن
و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند **مسئله** طبیب را جایز است که در محل مرض زن بقدر
ضرورت نگاه کند **مسئله** جایز است که مرد بر بدن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز
جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد **مسئله** خواجه سرای
و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بر زنان بیگانه مثل مرد است **مسئله** مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن او
عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد **فصل در استبرا**
مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی آن کنیزک و دواعی
وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از مال
کودک باشد **مسئله** استبرای در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند اشهر یک ماه و در حامله بوضع حمل است
و حکمت در استبرای آنست که رحم از خلط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم بر استحداث
ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که مذکور شد گفته شود که
چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط دو آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریدن مشغول
با آب نبود باید که استبرای واجب نشود بنابر آنکه بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بندیان اوطاس الا لا توطأ الحبالی حتی
یضعن حملهن ولا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان از بکر و ثیبه خالی نمی باشند
چنانچه خدای تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص حکمت ضبط
مردم و دلیری ایشان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرای علی العموم شد
بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تایید آن شده است **مسئله** حیضی که در
خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبرای معتبر نباشد و ولادت مثل آنست **مسئله** اگر یکی از دو شریک حصه خود را
که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبرای واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تام شده است و حکم جاری می شود
بر علت قریبه **مسئله** اگر کنیزک گریخته باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجرت یا مرهونه را

از ربون خلاص کنایند استبری واجب نشود زیراکه مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است مسئله در حیلهٔ اسقاط
استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله مکروه است اما اگر معلوم
باشد که بائع در آن طهر آن کنیزک را وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی
بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود نکاح
کند بعد از آن برای خود بخرد زیراکه در نکاح استبری لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم نیاید و اگر زنی آزاد در
نکاح خود دارد بائع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را با وی نکاح کند
بعد از آن چون مشتری آن را بخرد و ناکح وی را طلاق دهد برین تقدیر استبری لازم نشود زیراکه در وقت خریدن
منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود و بعد از آن زوج او را
پیش از دخول طلاق داده استبری بر مشتری حلال شود زیراکه حدوث ملک یافته نشده است که استبری
لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بائع او را نکاح کند و وی بعد از قبض
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیراکه در وقت قبض وطی آن کنیزک مر مشتری را حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کنیزکی خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس بشهوت
کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل او را یا بعض آن را از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله مرد مرد را چون روی و دست
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد مرد را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام ابو یوسف
مر امام محمد بوسه دادن و او را یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و با وی
مصافحه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیهٔ چلپی
آورده که دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای
تبرک بوسه دادن نزدیک بعضی مباح است و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز آورده که بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

وتعظیم سلام او روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که

اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میکردند مسئله فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد

مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بیع کردن جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح مسئله

فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آنرا

از و در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از و در قرض خود بگیرد زیرا که

بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله مصحف را زیور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز

بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که

قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا اما میگوییم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس

فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت است بلکه مراد بشارت است مسلمانانرا

بآنکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این آیت است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم

نمودن و خر را بر مادیان اسپ بر انیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول

علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه مسئله

حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت

جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از قضا بود یعنی هیچکس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک با ام ولد بی محرم روا باشد

زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط

بود جایز است ایشانرا که آنچه آن کودک را از آن چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره

دهند زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه

در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمی شود

بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت شود مسئله شراب ذمی را جهت

برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن

شخصی که در آن آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان بسازد یا در آن شراب فروشد اگر در سواد

١٩٣

سنیر است نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا باشد لیکن مکروه است نزدیک امام فی الاصح مختص بسواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که در دار الاسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جایز بود و غلام ماذون کسی که تاجر باشد هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن و مرکب خود را بعاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان و بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه بپوشاند یا چیزی بقدر نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برانگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از وی میگرفته باشد مکروه بود زیرا که در این قرض مالک آن منفعت میرسد بنا بر آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی برفت و خرج میشد و قرض کردن مالک آن منفعت باعث مکروه بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت از آن گرفته خرج میکرده باشد و اگر از دست بقال ضایع شود بر بقال تاوان لازم نباید و تحقیق آنست که اگر در وقت دادن آن صریح شرط نکرده بجهت امانت باشد اگر بیان تصریح نکرده است همین در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن شطرنج و نرد و هر لهوی که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن شطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است اما بشرط آنکه نماز فوت نشود و در آن قمار نباشد میگوئیم در آن مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر و اشتغال دیگر کار است چنانکه یاد نمیکند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آن را چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر خواهی تفصیل مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم رسن و اعیان و مهابان مبتلا اند پس هر آنکه در جامع الصغیر میگوید بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرموده من لعب بالنرد فقد عصی الله و رسوله و دیلمان آن از بریده خود و وی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن شطرنج بالاجماع حرام است اگر بر آن قمار باشد زیرا که خدای تعالی قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگرچه بر آن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است کل لهو المؤمن باطل الا ثلثة

فارسیه لفرست مفاصله عن قوسه وملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دوانیدن اسب خود و تیر انداختن
بکمان خود و بازی کردن بازن خود و شطرنج بازی ورای آن نرد سه حرام است پس حرام باشد و در کشاف از حضرت
علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود
در حاشیه چلپی میگوید این حق است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر وی را مشکل شود چنانکه رسم ظلم است اما
اگر طوق سبک بر گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن زمین مکه و بکرا
دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله
جایز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک وبحق رسلک وانبیائک یعنی بار خدایا فلان حاجت من روان
کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی متعلق
بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حالانکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است
حدوث را در آن راه نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آنرا روایت می کنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است پس
امتناع از آن احوط باشد و اگر بجای معقد بمقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسمه است
کذا فی حاشیه الچلپی و نیز هیچکس را از انبیا و رسل بر خدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر
نوشتن و نقطه نمودن روا باشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مراتب اینها نیکو است مسئله جایز نیست که قوت
بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل آن ضرر نکند
و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس
بکند و در روایة امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت [illegible] حبس از برای معاقبه دنیا
چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهکار می شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب
است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زیاده باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست
و اتفاق بر آنست که گرویی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز
بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود بیرد روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف
بهمان مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله شهر را که بشهر وی می برند پس آن هر دو در حکم یکشهر باشد و در جامع

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن بتجلات جایز بود **مسئله** جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کند در

دران تقریر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بهاء بدو چند بفروشند پس در آن وقت مر حاکم و قاضی را جایز است که

بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهار را برابر غله قیمت معین کند **کتاب الاحیاء والاموات** **مسئله** موات کسی شرعی

زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آب یا بسبب چیزی دیگر مردم را در ان انتفاع نماند چنانکه نمکسار میشود یا شوره

گردد **مسئله** زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد

چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند در ان سر زمین بشنوند این نیز موات بود و در آواز اختلاف است بقول بعضی

آوازی آنکه هر که دور بود آنرا بشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و در روایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت

بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را

مالک معلوم باشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر تصرف شخصی در ان نقصان زمین شده باشد

بقدر نقصان مرد ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط

نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را در ان زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگر

قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم

مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام

احیا کرده باشد **مسئله** زمینی که آب از ان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیاء آن زمین روا

نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود **مسئله** اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا

بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از ان تا سه سال در ان زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را

بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است لیکن یکی

ازین دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از روی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد **مسئله** اگر

در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن اشتران

برای کشیدن آب باشد در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب

چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد در هر جانبی از امام محمد برای آنکه

آن چاه بود بر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگر چه بی اذن امام
کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز عامه است که شش قبضه بود در هر قبضه بست و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب
نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض
متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب هزار
گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا
فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در
یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول
بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی
زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است
در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن
و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان
برآنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هو الصحیح مسئله بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه بر
آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود

فصل الشرب والشفعه

مسئله مراد از شرب نوبت استفاده است یا آب دادن مزرراعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آبست برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی
آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است مسئله

و آب دریا و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات جوی کوفه [illegible]
را حق شفعه و حق شرب است و هر کسی را جایز است که از آن بهایم خود را سیر کند و ملکی سیر گرداند زمین خود را و برای
بستان [illegible] در آن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق در آن ضرر باشد مسئله اگر قومی باشند که از برای کثرت دواب [illegible]
جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست
که کسی از آب جوی آب دیگری باز کار زیر آن یا از جاه آن کشتهای خود را آب دهد چنان جو و آب دیگر با اذن صاحب
اما اگر درخت یا سبزی خانه خود و کوزه پر کرده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر با اذن مالک
کذا فی خانت الحلبی فصل در کندیدن نهر مسئله آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندیدن آن از
بیت المال بستانند و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و مؤنت ایشان از مال
اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن دارند کذا فی الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آب جوی
نه بر اهل شفعه نزد امام [illegible] شروع بکنند کندن آن بر اهل آن آب از بالای آن و نزدیک [illegible] چون از بالای آن [illegible] کذا
فی جامع الرموز [illegible] بر اهل آن آن جوی [illegible] کندن آن [illegible] کندن خلاص شود بقول صاحبین
کندن تمام جوی [illegible] از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز فصل در دعوی
شرب و در اختلاف و تصرف در آن مسئله اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که گاه شرب
زمین بارث [illegible] شده و گاه زمین را [illegible] فروخته و شرب در ملک باقی مانده مسئله اگر قومی را که میان ایشان آب جوی
مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد مسئله شریکی که بجانب
بالای آب جوی است نتواند که بی رضا شدن همه شرکا [illegible] و نیز آب جوی را بند کند اگر چه بی بند کردن زمین وی
سیراب نشود در جامع الرموز میگوید که بی رضایی اگر [illegible] آب جوی هیچکس از شرکا بحق مشرب منتفع شود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی کند یا در آن
آسیا [illegible] بنا کند [illegible] هر کدام را از شرکا [illegible] که او را منع نماید مگر آنکه آسیا را در ملک خود
نهاده باشد چنانکه [illegible] آن ملک او باشد و دیگر [illegible] آنجا که حق مسیل نهر او آب را
در آن ضرر نرسد چنانکه [illegible] نهر [illegible] مسئله [illegible] هیچکدام از شرکا نتوانند که [illegible]

کسی رضای دیگران دهانهٔ آبجوی را فراخ کند یا در جایی که از قدیم نوبت بروزها بوده است نوبت بروزها گرداند زیرا که
حق آنست که قدیم را بر قدم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکا زمین نو خرید که از آب جوی مشترک آنرا شرب نبود
نتواند که از آن آب جوی آنرا آب دهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می شود که این حق آن زمین باشد
حق شرب میراث می شود و وصیت با انتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و کرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا
تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و
زمین همسایه و بدان خراب تاک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده
باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را بشرب دیگری آب داد بقول خواهرزاده ضامن نشود در روایت
جامع الصغیر بزدوی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و فتوی
بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربة** **مسئله** شرابها حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور
است که خام نهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن حرام
است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه ملک باشد از ان ساقط شود
و انتفاع با آن حرام بود و هر که از آن بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و در ان طبخ معتبر نبود
حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی
روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است اگر آنرا بآتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چنین غلیظ
شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد مگر
آنکه منکر آن کافر نشود و هر دو نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند نجاست خفیف و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن
آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن در ان آب برآمده باشد بی آنکه بر آتش نهند
پس چون جوشش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است و لهذا منکر حرمت
طلا و نقیع کافر نمی شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

نبشتن. یا آنکه از نجس است آن یک بخش بماند اگرچه بعد از فرو آوردن از آتش آن را نگاه دارند تا آنکه بجوشد و غلیظ شود
یا آنکه بماند بعد از فرود آوردن در وی آب [illegible] تا بجوشد و تیز اندکی آتش [illegible] بعد از آن نگاه دارند تا آنکه بجوشد و سخت شود
و کف بر آرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا قصد سکر که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که حرمت خوردن لهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئت فاسقان بخورد حرام بود و اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین فتوی بر امام محمد است صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف بر آرد کذا فی جامع الرموز و این نبیذ نزدیک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه برای لهو و طرب نبود برای قوت عبادت بخورد اما قدحی اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند تا بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه نه بنیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آنست که نبیذ آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه به لهو و طرب نخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز **مسئله** سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه با وی انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
گرم یا با فروختن آتش نزدیک ما کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج شده باشد حرام است
و اگر بی علاج باشد از وی نزدیک وی حلال است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن اگر تا بالا پر
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و اگر از سرکه بالاتر است که خمر از آن پیشتر تا سرکه شدن کم شده است بقول بعض
تا بالای سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است **مسئله** اگر
آوند است شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که [illegible] پیش [illegible] حرمت
شراب مخصوص بشراب بود [illegible] شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده

بنا برآنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنا برآنکه درین ظروف اثر شراب بود اما چون بر حرمت شراب مدت گذشته
رسول علیه السلام استعمال این ظروف را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در اینها نماند و بنا برآنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم
یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله
دردی خمر خوردن و بآن منتفع شدن چنانکه برای درفشیدن موی بآن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر دران مخلوط میباشد اما
بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا برآنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف
دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر دران حقیقت سکر باشد **کتاب الصید** مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع
کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به پانزده شرط
حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب و باب ذبایح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل
شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید دوم آنکه از ذی ناب
خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف ازین حکم خارج است زیرا که خوک نجس عین است و شیر بسبب علو همت
و خرس و زغن از برای خساست و پستی همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را بجراحت کشته باشند تا ذکوة اضطراری
متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی مرد حلال نمی شود و بقول بعضی
نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را بخفه کشت
یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی مرد باتفاق حلال شود سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست
در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت سر
دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی ازینها با آن شریک
شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت
صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد سر دادن
در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد ازان در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد
زیرا که سر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و دران توقف شد بی آنکه ازان غافل شود
و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد ازان دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این درذی ناب است اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیراکه شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال است
اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی ازان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین سه بار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیراکه یا آنرا مردم خورده اند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او وانکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیراکه محل حرمت آنست که موجود باشد وقایم بود وآنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیراکه در بیابان
معنی صید دران باقی است کذا فی حاشیة الچلپی وآنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام باشد یا بریان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیراکه از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و نزدیک
صاحبین حلال است زیراکه ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چراکه حرفه گاه فراموش می شود کذا فی الهدایه
و بقول بعضی انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنج که در صیاد دیدنی آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داده دید صید را
بکشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیراکه وجود شرط قطعی است
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم را در پی صید سر داد و وی آنرا دویده کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه در سر دادن
با اهل زکوة غیر اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد بعد ازان وی را بتسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را در شکار کردن [illegible]
و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دویده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه ازینجا نیز همین
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع وگرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلپی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپا یا ببازو خلاص تواند نمود وآنکه رستانی
بود وحشی نیست وآنکه در بجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت اورا سست
گردانیده است گریزان نیست زیراکه نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و خزان سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بجنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بغیر ماکول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الحلبی پنجم آنکه پیش از آن
آنرا توانند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن بجانب
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل به تسمیه یا بترک تسمیه سهوا بر صید وحشی از آن که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد
همچنان اگر بصدمه تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشروط مذکوره
از شخصی بصید تیر رسید و دران بنشد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله هر که ذی ناب یا ذی
مخلب معلم را بر صید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد بروایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و بظاهر الروایة حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چو نطیحه و آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز تر شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر بر صید که انداخت و صید بآن کشته شد اگر به پهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه
صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

۲۰۳

غلوله خفیفه است و تیزی دارد صید حلال بود زیراکه یقین شد که بجراحت غلوله مرده است تیقن آن مسئله
اگر صید را به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیراکه احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام
افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیراکه احتمال دارد که با افتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیراکه احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیراکه سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است اعتبار مر زجر را است
مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو دیده صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیراکه ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد از این که گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیراکه در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایة اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد
اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن تیر
جدا شد و صید مرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما أبين من الحي فهو ميت یعنی اجزا از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل ذکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیراکه در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیراکه در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن ماند بعد از آن
دیگرے بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر به تیر
اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیراکه ذکوة آن اضطراری است

ودر جامع الرموز می آرد اگر هر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید از هر دو
تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود **مسئله** جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرتست از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود

کتاب الرهن

مسئله رهن یعنی گرو نهادن
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون وام زیرا که
ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کنند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابل عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست **مسئله** عقد رهن بایجاب و قبول منعقد می شود لیکن آنگاه لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود **مسئله** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کنند و از حق خود متمیز سازد پس رهن
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که درین خانه متاع را
باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجائی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن مثل
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئله** اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفاء حق وی است پس من وجه استیفاء حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفاء حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضمان لازم نباید **مسئله** مرتهن را جایز است که از راهن دین

مسئله اگر عقد رهن فسخ شود جایز است مرتهن را حبس رهن تا دین او ادا شود و جایز است که مرتهن قطعی شود و طلب نماید زیرا که گرو ... طلب نماید

نباشد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد کند

پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که به رهن منتفع شود چنانکه اگر غلامی را گرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا عاریت دهد و اگر

بیکی از این جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن را مؤنت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را با احضار رهن امر فرماید

اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بواز آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را باوی دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد راهن را گو تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را بمرتهن دهند

بی آنکه با احضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را با احضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را

بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی او را با احضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی تواند

که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد تا اگر دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی تواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن ندهد اما چون راهن تمام دین را بمرتهن داد

قاضی مرتهن را تسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا عاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد

ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گرو را در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود

کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته باز بمرتهن رساند و اجر کسیکه جراحت را دارو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان براهن بر مرتهن است

لیکن در اخیر دقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود
زیرا که وی آن قدر را ضامن است و آنچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف
اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است و آن بهر تقدیر ثابت است مسئله
نفقه رهن و کسوت آن و اجره راعی آن و اجرة دایه که برای تربیت بچه گروی باشد و اجرت آب دادن باغ گروی و اجرت
قیام امور باغ گروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی باب ما لا یصح
به الرهن مسئله رهن و متاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت
گرو داشتن روا نباشد و درخت و زراعت را که در زمین ایستاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیرا که در همه این صورتها
رهن از ملک راهن بر نمی آید و قبض مرتهن تمام نمی شود و در روایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن
روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاوز است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن
روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله
بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد یا بکر بمقابله
درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیه چلپی
مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت
کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا نباشد مسئله اگر بدرک یا با آنچه او را بر فلانی ثابت
خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا
بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر
بایع هیچ ضمانت لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن
جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض یا گرو داشت روا نبود
چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن
ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

آن جایز نباشد که مبیع است در حق شفعه یعنی خواهد داد مسئله در اجرت فصد و سر و دگر گذاشتن روا نبود مسئله در مقابل
بنده که جنایت کرده باشد و مقابل بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مرتهن ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن باز پس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبضش وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که خمر
پیش مسلم یا ذمی گرو دارد یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو نهاده است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر چیزی قایم باشد
بعینها واجب شود و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگر چه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو داد و وعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت گرو
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال مسلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشت روا بود
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا کند هر دو از
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف قبض ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن اگر چه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم آنکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگر چه بعد از افتراق مجلس
باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است رهن بمقابله راس المال شود و رب السلم

در رب السلم را جایز است که برای قبض راس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه مقابل راس السلم پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد رب السلم واجب است که مقدار مسلم
فیه را بمسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تمام مسلم فیه را واپس
کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو نهد و نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و
هو القیاس زیرا که چون قرض دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما می گوییم برده
ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا سرکه
و یا گوسفند مذبوح خرید در مقابل بهای آن که مثلا ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد ازان ظاهر شد که برده
آزاد بود و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را براهن آن واپس دهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک
شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده ازان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت
آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشته بود برای صحت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الحلبی مسئله هر که باوجود انکار بچیزی
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد ازان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن آن
واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیلی یا موزونی
را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه یکی از دیگر جید باشد
این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است آنچه بقدر
دین است مقابل دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آنرا مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت
است و نزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن مقابله دین گرو دارند چنانکه
اگر ابریق نقره را که وزن آن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد ازان در دست مرتهن ابریق هلاک شد نزدیک
امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده ازان دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلا

آنرا طلا بخرند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شی معین گرو دارد یا شخصی
معین را ضامن بها بدهد روا باشد اگرچه بعد از آن از ایفاء و شرط اباکند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم تسعفه در
صفقه است که نهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مراد ادای بها را که آن واجب است و آنکه
رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است بنابر آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین
احتمال است که رهن حقیر بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن بدهد که از وی گرفتن
بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلپی و چون از ایفاء شرط ابا
کند جایز نیست که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمی باشد و نزدیک امام زفر
او را برای ایفاء آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتی
که در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن و جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی است که رهن عقد جدا است و هیچ
عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود ولیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع
را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شروط وصف مرغوب بایع بود و صحیح نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدرهم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلاً از من نگاه دار تا آنکه بهای آنرا
کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام زفر رهن نباشد زیرا که
احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن
از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آنرا حبس نماید نه آنکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری
زیرا که رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن می شود پس درآن شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزدیک
امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود و الفهم
من حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر نیابت
کردند چنانچه یک روز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
هلاک شود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نموده و استیفا تجزی

می شود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است

مسئله اگر دو کس بمقابلهٔ دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابلهٔ دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است که برای استیفاء تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام بشیوع رهن شده است **مسئله** اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابلهٔ دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد تا که یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند هیچ یکی از دیگر اولی نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید **مسئله** اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزدیک طرفین نیمه غلام بمقابلهٔ دین هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزدیک امام ابویوسف حجت باطل شود چنانکه در حیوة زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید بمرد حکم حجت آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر نداد

باب الرهن عند عدل

مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نائب اوست و در مالیت دست مرتهن است زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزلهٔ دو کس باشد **مسئله** چون راهن و مرتهن باتفاق رهن بدست عدل نهادند هیچیکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد آن دیگر ضامن شود **مسئله** اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من جامع الرموز **مسئله** اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل کرده

و نزدیک ... وکیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله
اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای
دیگری رهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است و وی از فروختن ابا کند و راهن
غایب باشد وکیل را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن
متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند وکیل بخصومت را که موکل
وی غایب باشد و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند
حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از آن رهن
مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا باشد و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
را ضامن گرفت وی راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد یا مرتهن را به بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را بمستحق
عدل رد کرد بها بر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قایم است مستحق
بها را از مشتری بگیرد و مشتری به بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع بکند و قبض مرتهن صحیح
باشد یا بر مرتهن رجوع بکند و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد یا
مرتهن را در صورتی است که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست
که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد
و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل
بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بآن بر راهن رجوع نماید مسئله
اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق بمختار است خواه راهن را بقیمت رهن ضامن بگیرد
پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین بر راهن
رجوع نماید باب التصرف والجنایة فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

یا برادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به
قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدت معین نیست مرتهن دین را ازو بالفعل بگیرد و اگر دین موجل
است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد فایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن را بالفعل
برادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی
است که آزاد کرده است در انچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بروی
بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا برانکه
وی بآن قدر بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنا رسید رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند و رجوع ننماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
ازو طلب نماید و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن ویرا
ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود و یا کسی
از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و هر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نماید زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از انکه آنرا رهن سازند راهن بمرد
از غرماء دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در ان باقی است بنا بر انکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد در مقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده از آن قدر روا نبود و نیز مگر جنس یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و مگر مرتهن را ضامن گرفت وی بنقصان آن و بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر به ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را از آن باز دارد چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد از آن آنچه معیر بمرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در دست راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی که برای رهن مستعار است خدمت فرموده باشد یا بر دابه که برای مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بر وی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ضامن شود مسئله جنایت راهن بر راهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن در آن چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن بر دین او را که از جنس دراهم و دینار است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند نزدیک امام نیمه دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک خود

٢١٤

۲۱۵

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت که آن بمرتهن مسلم دارند جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را میخواهم رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش از مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان دار شود چون مدت تمام شود مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد زیراکه نزدیک ما به نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس اگر بهلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع ننماید زیراکه رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از آن راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین باقیماند بآن بر راهن رجوع نماید زیراکه نقصان نرخ رهن دین ساقط نمیشود بنابر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست زیراکه احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده است آنچه باقی است بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن بختیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیراکه بقدر عشر خلف مانده است پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیراکه در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

بلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس حساب نخبه با
بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بآن بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر
مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته
وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید فصل عصیر مسئله
شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت که قیمت
آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست
و خمر اگر چه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت
آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یکدرم شد یکدرم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بحالت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن
باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا بهبه یا بصدقه
حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زاید که در
روز خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن
ده درم باشد و قیمت زاید یکدرم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زاید را افتکاک کند

۲۱۷

در جامع الرموز می آرد آنچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن نیز ساقط نشود پس مرتهن
بحصه آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت
آن صد درم است گرو داشته بود بعد از آن چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر رهن همان بنده از مرتهن چیزی
دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابو یوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی
جایز است ما میگوییم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه
در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد از آن رهن هلاک شد دین اول
ساقط شود و آنچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابو یوسف
هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد از آن بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار
درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را بمرتهن سپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین
بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله
اگر مرتهن راهن را از دین ابراء داد و یا دین را بوی بخشید بعد از آن رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است و الاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض
آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن دین خود مرتهن را بکسی
حواله کرد بعد از آن رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و آنچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس
بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد از آن رهن در دست مرتهن
هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صورت آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد
دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل عمد نزدیک
امام آنست که بمکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزا مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز بقصد بکشد کذا فی
جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی آنچه بنسبت مقتول طاقت آن ندارد و بکشتن آن داخل [illegible] مسئله
بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد ما می گوئیم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال برابر نفس نمی تواند چون

در قتل عمد باوجود احتمال مثل در صورت و معنی مال واجب نشود **مسئله** در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی

کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بطریق اولی باشد ما می گوئیم از آنکه کفارت

در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد بآنکه عمد کبیره محض است **مسئله** قتل شبه عمد آنست که

بعصا یا تازیانه یا سنگ خورد دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب عظیم نیز داخل قتل شبه

عمد است **مسئله** در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه

مذکور خواهد شد و درین قصاص نباشد **مسئله** اگرچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود که درآن قصاص واجب

گردد پس دیه دون نفس شبه عمد نباشد **مسئله** قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر

انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف

تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود و اگرچه مقتول

بنده بود و درآن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است

در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود **مسئله** قتلی که قائم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن

شخص هلاک شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود **مسئله** قتل بسبب چنانکه

کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از آن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود و لیکن بروی کفارت

لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و ارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است

بقتل خطا ما می گوئیم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود

باشد **باب ما یوجب القود و ما لا یوجب** **مسئله** قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن

کسی که همیشه محقون الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستأمن که حقن دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب

مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب

نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس

بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصلا بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

لازم نیاید زیرا که خواتیم فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزد امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل
مسلم بکافر ما می گوئیم مراد ازین حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بالذمی کذا فی الهدایة مسئله مسلم یا ذمی اگر حربی
مستامن بکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست و بنا بر قصد رجوع بدار حرب کفر وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن
را اگر مستامن بکشند زیرا که هر دو برابرند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جامع مانده را یا کسی را که
در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صور تنها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را
بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در منصوصات
قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو بر گرفتن قصاص
متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق
مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله
اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقی ماندند بر قاتل قصاص لازم
نیاید اگرچه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد مرده است
یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد
پس در حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و با اشتباه ولایت متحقق نشود اگرچه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی
وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب مقتول مالی نمانده است
نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که همین متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولی قصاص مقتول مر ولد قاتل است از
حرمت پدر قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و با آنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگرچه مقتول را با آتش یا بسنگ کشته
باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر با آن
نمرد گردن و را ببرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن نمرد و به بریدن گردن
محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه را ببرد یا قریب
او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح
و کودک درین مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر وی است در الصحیح از آنست که جایز است مر پدر را و وصی کودک را چیزی که جایز

است مر پدر را و وصی معتوه را و بر مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز مثل آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند و نزدیک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص متجزی نمی شود چنانکه سبب آن قرابت است متجزی نمی گردد پس هر کدام را از اولیا همچو ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مرکسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک امام ابو حنیفه و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بزدن بچوب دسته کلند مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن نیز چوب عظیم است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا خفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص واجب نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در مو الات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب جراحت میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الحلبی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی دران نیز قصاص واجب شود مسئله وقتی دو صف مقابل شدند مسلمانی مرمسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نباید اما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و دده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت بمرد سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشد بروی چیزی لازم نباید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز بچوب عصا بر داشت و آن شخص تیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نباید مسئله دزد در شب از خانه کسی مال بر آورد صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

بود هیچ لازم نشود **مسئله** اگر دزد قصد کرد گرفتن مال را و پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت وی کشتن دفع او ممکن بود هیچ لازم نیاید

مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد **مسئله**

اگر مردی بر شخصی در شهر روزانه عصا برداشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز

اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بکر با آن نمرد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی باز آمد پس چون

بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد **مسئله** اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت

در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان

از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که بدانسته کشتن بر قبیله هیچ لازم نیاید و

نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان

ساقط شود **مسئله** اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آنرا بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف

کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که

کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت

ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را دانسته از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که

حفظ مماثلت در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن

حفظ مماثلت ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی نرمه بینی کسی را تا استخوان بینی ببرید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی ببرید قصاص

لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست **مسئله** به بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز **مسئله**

اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریقش آنست که پنبه تر را

بر روی وی بمانند و آئینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را بر کند قصاص واجب

نشود زیرا که در آن رعایت مماثلت ممکن نیست **مسئله** هر جراحتی که در آن رعایت مماثلت ممکن باشد در آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه

که بآن استخوان ظاهر شود **مسئله** در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنا بر احتمال

زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن بسوهان کم

کنند **مسئله** میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود و در جامع الرموز می آرد

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم شود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد و همچنین در میان آزاد و بنده

مسئله اگر مردی نصف بازوی شخصی را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن در سر زخم رسیده باشد چون به شود

قصاص لازم نیاید زیرا که چون رسیدن در آن نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از رسیدن تا زمانیکه سرایت

نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که

برای کم و زیاده شدن آن در آن مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را ببریده باشد زیرا که در حشفه قدر معین است لهذا مماثلت

ممکن باشد و نزدیک امام ابویوسف اگر تمام ذکر ببرید قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضاء مسلم و ذمی برابر است

پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست

زید شش است یا یک انگشت کم است یا بر سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب

نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب هر دو طرف سر او را استیعاب نمی کند

پس عیبی که مر بکر را لاحق شده است زیاده است از آنکه بزید لاحق شود پس بکر بختیار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت

بخواهد مسئله اگر قاتل بمرد یا یکی از اولیاء مقتول بقلیل یا بکثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه

صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیاء عفو نکرده است و صلح ننموده است حصه او

از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت

ادا کردن آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایة مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مرد

را امر کرد که بهزار درم از خون او صلح کند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم

شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را کشت بقصاص جمیع بکشتن همون کفایت

کند و نزدیک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران مال واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند

و دیت او در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همون

او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما بلکه برای وی بکشند و حق

دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببریدند چنانکه هر دو در یک وقت کارد را نهادند در مجلس قصاص

واجب نشود و دیت که نصف دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی در وقتی که دو کس

۲۲۳

بر دست کسی کارد راند چنانکه دست بریده شد دست ببرند و در القیاس نفس ببرند ما می گوییم بریدن دست را بهر
کدام قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام البعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست ببرید متعاقب بریده باشد یا معاً و
یکی از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک
امام شافعی اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است بر این هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده قتل عمدا اقرار کرد وی را بالقصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که حق مولی با آن متعلق شده است پس اقرار وی همچو اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی تیر انداخت
و در وی خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که او
عمد است در ثانی مسئله اگر مردی دست شخصی را ببرید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را دانسته
کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزدیک امام اعظم او حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت
اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته بریده
است بعد از آن او را خطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را بالقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا ببرید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی مر شخصی را
صد تازیانه زد بود در جای نود و ده در جای جراحت نود به شد و جراحت ده هلاک گشت یک دیت کفایت
کنند زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت را
که به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح گردد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست
کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بدان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه بر قطع لازم شود و لازم در
قطع سبب اگرچه شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
در صورت عمد هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود
و اگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابله قطع
دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیرا که در عمد القصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت یا کمتر یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بر آید دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در
هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که
قصاص قطع از غرض آن بری می سازد ما می گوییم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرد

و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی از زید بوده و بیع او نیست و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید هرگاه بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را ببرید بار قصاص نفس عفو کرد نزدیک امام دیت قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم نیاید و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف بکند چون بعض اجزای او تلف کرده عفو نمود عفو از باقی اجزا باشد

باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالته

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از ان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة الچلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود در چیزی که وارثان بسبب ارث مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی دعوی کرد که بر شخصی دین ارث است و گواه آورد در حق همه ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل پدر خود عمداً بر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد از ان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نشود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد از ان برادر وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه حاضر دیت واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را دو ولی باشد و هر دو از ان گواهی دهند که ... مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل ... قول ایشان ...

۲۲۵

ساقط گردد و ثلث دیت بر ایشان لازم شود و سیوم را هیچ نباشد زیرا که وی در عفو خود قول ایشان را تصدیق
کرده است و اگر قاتل و سیوم ایشان را تکذیب نمودند ایشان را هیچ نباشد و برای سیوم ثلث دیه لازم شود
زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیوم خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیوم
ایشان را تکذیب کردند دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیوم که ثلث دیت است باقی ماند زیرا که عفو وی
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیوم تکذیب نمود برای هر سه تمام دیت ثابت شود
و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیوم ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیه منتقل شود و اگر سیوم ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم
نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیوم اقرار کرده است
بتکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیوم ثلث دیه قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیوم اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر گواهان بقتل
گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آلت قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد **مسئله** اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آلت قتل را نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل
عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید **مسئله** اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان
دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که
ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بآن اقرار کرده است باطل نمی کند اقرار او را **مسئله**
اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی
همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهدان را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر مسلمانی
تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای
ورثه بر تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزدیک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن را

را در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رمی از موجب آن بری باشد چنانکه بری می شود به بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هرکه بر بنده کسی تیر انداخت بعد ازان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و بهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن شود و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بروی لازم شود مسئله اگر محرم بر صید تیر انداخت حلال شد بعد ازان تیر وی بصید رسید جزاء صید بروی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد بعد ازان تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هرکه بر شخصی که قاضی برجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد ازان شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد ازان مجوسی شد و بعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد ازان مسلمانی شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است

کتاب الدیات

مسئله دیت یعنی خونبها نزدیک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین نیز از بقر دویست بقر است و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت را بر صاحب هر مال از همان مال گردانیده بود و دلیل امام آنست که این اشیا مجهولند پس تقدیر با آن جایز نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله در شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج بنت لبون است یعنی شتران دوساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی بچهای شتر یکساله که همه نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

فصل

خطا آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز بخورد واجب است که از سر اعاده
کند کذا فی جامع الرموز وطعام دران جایز نبود زیراکه بآن نص وارد نشده است **مسئله** جایز است بنده شیرخواره را
که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیراکه بتبعیت آن مسلم وی نیز
مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را دران کفارت آزاد کند زیراکه حیات وی معلوم
نیست کذا فی الشرح **مسئله** دیة زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو ونزدیک امام شافعی در کم از ثلث
عضو تمام دیة دیة مرد است ودر ثلث ودر زیاده ازان نصف دیت دیة مرد است کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** دیت ذمی
چون دیت مسلم باشد ونزدیک امام شافعی دیت یهودی ونصرانی چهار هزار درم است ودیت مجوسی هشتصد درم و
نزدیک امام مالک دیت یهودی ونصرانی نصف دیت مسلم است ودیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است
مسئله در قتل نفس در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر ودر زوال عقل ودر گم شدن قوت بوئیدن یا چشیدن ودر رفتن
شنوائی یا بینائی ودر بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند
ودر تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیة واجب شود کذا فی جامع الرموز ونزدیک امام مالک
وامام شافعی در موی ریش وموی سر حکم عدل فرماید واجب آید **مسئله** آنچه در آدمی دو است چون دو چشم
دو ابرو ودو گوش ودو لب ودو دست ودو پای ودو خصیه ودو پستان نقصان در هر دو تمام دیت لازم
شود ودر یکی ازینها نصف آن لازم آید **مسئله** در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیة لازم شود
ودر بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید **مسئله** در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای عشر دیت واجب
شود ودر بریدن نیم بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه از دیة یک انگشت لازم آید واز انگشتی که دران دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد **مسئله** در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است
واز درم پانصد واز شتر پنج ودر جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد ونیز دران است که در تمام دندان
یک دیت وخمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیراکه در غالب کسی دو دو دندان می باشد واگر کسی دندان
شکست یک ونیم دیت واجب گردد واگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید

فصل

در جراحت **مسئله** اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

منفعت نماند تمام دیة آن عضو واجب شود **مسئله** در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیراکه چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیراکه بفتیله جراحت نهایت
آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده بمقداری که بریده است بآن بریده شود **مسئله** در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیة لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته
باشد اگر بخطا باشد عشر دیة لازم آید و در **منقله** یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود
عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث
دیت لازم شود و ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح **مسئله** در جائفه که
بجانب پشت بر آمده باشد دو ثلث لازم آید زیراکه بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت **مسئله**
در حارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه ازو خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه ازان خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک رسد که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت
باشد قیمت کنند بعد ازان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و به یفتی و بقول
کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیة که دیة موضحه است لازم آید **مسئله** در بریدن پنج
انگشت از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیراکه کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنج
انگشت را با نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیراکه ساعد تابع انگشتان نبود بدانکه
ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز و بروایت امام ابو یوسف هرچه
بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیراکه شرع در یک دست نصف
دیة واجب کرده است و دست تا دوش است **مسئله** در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزد
امام عشر دیة لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

و بقول صاحبیه در دیه کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند انچه زیادت
باشد همان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر را حکم کل
است مسئله در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا قصد از برای تعظیم ادمی حکومت عدل واجب شود اگرچه دران منفعت نباشد
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد و بدانکه صحت چشم بدلیل
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زایل شود و موی
سر نروید دیت کامل لازم آید و دیه موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود دیه موضحه در
دیت آن داخل نشود زیرا که هر یک بر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیه موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیه موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت
جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نباید و نزدیک
صاحبیه در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر پهلوی آن شل
شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبیه و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل
ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی آن شل شد قصاص واجب نشود
و دیه بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام درست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان بشکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نباید دیه یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را
بقصاص برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد برای دندان زید بر بکر دیه دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند
و دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را برکند و بعد از مدتی دندان وی باز برآمد ارش دندان
واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبیه واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

که باز برآمده است خلقت جدا است از جدا ایستادگی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم
نیاید **مسئله** اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابویوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی بحقیقن جراحت
را برخود بخیده م یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بآن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب و بهای دارو واجب شود نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالنفس بگیرند **مسئله** اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و دران کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد **مسئله** بر کسی بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیة لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است **مسئله** اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود **مسئله** اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دیت لازم شود **مسئله**
دیه برای جنین بر قاتل آن واجب شود مر وارثان او را باشد مگر آنکه وارث قاتل بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را ازان ارث نباشد کذا فی الهدایه **مسئله** در جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همانقدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابویوسف
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بجو بهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان ان است و نزدیک امام شافعی
قیمت کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی بر شکم

٢٣١

اگر کنیزک زد بعد از آن مالک حمل او را آزاد کرد و بسبب همان زدن از شکم وی بچه افتاد و مرد قیمت آن که در زندگی بود لازم شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد نبود که دیت واجب شود مسئله در جنین بکفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران نهد یا در فرج یا جز آن معالجه کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال او در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نه آمده است بنا بر آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز علقه شود و در چهل روز مضغه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب می آید که حکم جان دارد است کذا فی الذخیرة

باب ما یحدث فی الطریق

مسئله اگر شخصی در شارع عام آنجا ساخت یا میزاب برآورد یا برج یا کرد یا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار برآورد که بر آن عمارت کند یا دکان بنا کرد یعنی جای را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم ضرر ندارد تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را بآن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز رواست لیکن هر کس را از احاد و ارذال مردم اگرچه ضعف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا بر هم زند و بر طرف سازد زیرا که در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا بر طرف سازند اگرچه باشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول از خود دور کند بعد از آن آن را دور نماید و اگر نه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طایفه مخصوص سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر باذن شرکا باشد اگرچه مر شرکا را در آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کار چیزهای مذکور حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بآن هلاک شد چنانکه حادث بر آن افتاد یا در سنگ غلطید یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره دابه کسی تلف شد

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد **مسئله** اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوان دران افتاد و بگرسنگی یا بخفه بمرد نزدیک امام محمد لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است **مسئله** اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا بکسو کرد بعد ازان انسانی بآن هلاک شد بر که بکسو کرده است بروی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل او بفعل ثانی فسخ شده است **مسئله** اگر شخصی چیزی در راه بیرداشت و از وی بر دیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید **مسئله** اگر شخصی با بوریا یا با قندیل یا با خذف سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گستر دو یا قندیل آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد کذا فی الکافی بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نباید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک صاحبین در هیچ کدام ضمان لازم نباید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد چادر وقتی ضمان لازم نباید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوالق قلندران ضمان لازم شود چنانکه دلایل همه در عربیه مذکور است **فصل فی الحائط المائل** **مسئله** اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی کرد او را حق انداختن است بود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار نفس یا مال تلف شد در مالی ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است دران نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز **مسئله** دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک و راست اگر چه مکاتب باشد یا راهن بود و یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بینداز و در جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی تقدم انداختن آنرا از راهن طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مر تهن را باند اختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد هر جا که باشد او را اعلام کند و اگر وی بامر قاضی یا با علام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر بنده مالک راست اگر تاجر بود و مرده مالک راست چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز می آرد در صورتیکه

[illegible]

طلب انداختن دیوار مائل را از مکاتب کرده است اگر وی در مدت انداختن نینداخت و آن دیوار بر آدمی یا چیزی دیگر تلف شد در آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمه آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در دا ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف بر مال کودک باشد و اگر ولی که از وی طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهر که مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخسوف بینداز و در مردم از آن شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را که از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته مشتری آنرا در قبض خود در آورد و بعد از آن افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع را قدرت انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ❊ جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابراء او روا داشت پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از وی قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت داد روا نبود و ابراء جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود مسئله اگر دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از وی طلب نکرده باشد چنانکه ضامن می شود در تلف باشراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح بر آوردن چوبها است از دیوار بجانب راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام پنجم حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یکیا امام سوم

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سوم حصه آن آزادی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر
سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است **باب الجنایة البهیمة** مسئله اگر دابه چیزی را از زیر پائی هلاک کرد یا بدست
زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را بآن هلاک نمود یا به بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز ازان ممکن است اما اگر دابه
بلگد یا بدنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرده و بسرگین یا ببول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر استاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت و ازان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پائی دابه رسید جهید و چشم کسی بآن کور شد و یا گرد و یا سنگریزه
بآن برخاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز ازان ممکن نیست و اگر
سنگ کلان بپای دابه برخاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز ازان ممکن است مسئله
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را از زیر پائی هلاک کرده
است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز بخلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و برایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیة هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیة لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده
باشند در دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رائگان بود در نادانسته برای آنکه هر دو اصل
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در دانسته برای آنکه جنایت برقبه هر کدام متعلق شده است

و هیچ کدام خلل نگذاشته است کذا فی البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم
شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد باشد و باقی دیة [illegible]
بود زیرا که بنده غیر از جان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد و اگر دو پیاده با هم [illegible]
خورده شدند و هر واحد در جانب خود افتاد بر هیچ کدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر روی دیة اول بر عاقله ثانی
باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر شخصی دابه را
کشید و از آدات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا که
به تقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را براند چیزی از پای شتری هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشنده قطار یا وی نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیة آن بر
عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر را می راند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست
و راننده را از آن خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت
کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی که آن را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله
آنکس روا نبود زیرا که وی راننده را امر به راندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون
در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد به راندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد
در عقب آن باشد و آن بی آنکه درنگ کند به جانب دیگر رود و چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بر روایت امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشایخ رحمة الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه
یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلاننده است در [illegible]

تکه بردن هیچ چیز لازم نشود و نیز بر پای کشتن بر سر راه نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه خلاه
را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی چیزی را انداخت چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله
او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز
و باشه و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را
یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسپ کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار
چشم میسر نمیشود دو چشم حیوان و دو چشم کسی که بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود
و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوانرا کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو بکر مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوانرا بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید بیک روایة از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه و
ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در برهان می آرد دابه ماکول و غیر ماکول
درین حکم برابر باشد کذا فی الظاهر الروایة **باب الجنایة من الرقیق** مسئله اگر بنده کسی را بخطا جنایت کرد چنانکه
کسی را هلاک کرد یا دست یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او مختار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در غیر مذکور نیست
مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده
را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که ایشان بقدر
حق خود وی را در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیش
از انچه خواجه را علم بجنایت شود به شخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است
ارش جنایت را تاوان آن شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آن یکی ازین تصرفات نمود خیار ساقط شود

وارش لازم آید زیراکه در خیار فایده نماند مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیغ اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی جنایت کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیراکه چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیراکه در وقت گفتن جنایة موجود نبود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد از ان دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست برید و او را آزاد نکرده است بنده را خواجه
او رد کند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا بخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون را بجنایت جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد گرداند هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دار شود و هرچه از میان
قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیراکه اگر خواجه او را آزاد نمیکرد و وی را بولی جنایت میداد بعد از ان
برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد آن فرزند برای ادای دین یا فرزند او را بقرض بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیراکه دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت بکند مسئله اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیرا که ولایت جنایت او مر آن شخص راست بخطا کشت
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیراکه چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیه را بر عاقله غلام
و غلام را و خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را نادانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیراکه
منکر ضمان است چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از ان اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن ترا یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیراکه منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از
ضمان نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی برات نموده است زیراکه در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی کردن
اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت بهیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار از ضمان ثابته باشد کذا فی البرهان و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد **مسئله** اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی
دیگر بقتل آن وی را امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیه لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نیابند
زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و هر کودکی امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد **مسئله** اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد از ان انچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد
آن را آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مراد را درین ورطه نه انداخته است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود
زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود **مسئله** اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یکی ولی از هر واحد را عفو نمود
مولی را خیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است بهر دو
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
نماند و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است از ان پنج باشد کذا فی
البرهان **مسئله** اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر که را دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنج هزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را بدو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در غرر مذکور است **مسئله** بنده که در میان
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی از ان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه باطل شود
کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را دیگر بدهد یا ربع قیمت را بوی ادا نماید

فصل فی دیة العبد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیه حر است

مگر ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم کم دیت حرام مگر ده درم بروی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبهٔ بنده از رتبهٔ آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بندهٔ کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیه است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضو وی
مقدار باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بندهٔ برید نصف قیمت بنده بروی واجب شود
مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز می آرد اگر
از بنده عضوی را برید که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیه نقصان الفعل
واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولاء
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن یقین است که با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص
خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشند پس حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی هر دو بندهٔ خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی کشت یا هر واحد را شخصی دیگر کشت بعد از آن سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بندهٔ کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بندهٔ کور را نگاه دارد و نه از جنایت از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد قیمت بنده
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجهٔ بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است **فصل در جنایات مدبر** **مسئله** اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت و ارش
کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک
شود زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی را اختیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود بمستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود و دلیل امام
در عربی مذکور است و آن آنست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی در غیبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود **مسئله** هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام بآن آزار در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در
دست غاصب دست غلام خود را ببرید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه
او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب رد کرد اگر چه در دست غاصب مرده باشد **مسئله** اگر بنده محجور
دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر غاصب را در قیمت او نفروشند و اگر
آنرا بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود **مسئله** اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد در هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب

ونصف آنرا باز برای جنایت اول دهد بآن نصف باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکوره مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه
قیمت مدبر رجوع میکرد و بقیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد بغیر
بی اذن ولی وی از دایه سپرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا
مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که دران جای صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر
مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای سپید بود چون
سپید بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنابر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود

باب القسامت

مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی حلیة
الحلبی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده
است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بر بعض ایشان
دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخورند بدین طریق که هر واحد از ایشان
بالله من نکشته ام و قاتل وی را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون
ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند بهر قدر که باشند ایشان را مکرر سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی کرد از اهل محله ساقط شود
یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند
و هیچ اثر از خون و جز آن بروی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او و یا از دبر او یا از ذکر او خون
بر آمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بسبب فعل کسی بسبب ازین مواضع خون ظاهر شود

بخلاف گوش و چشم که اگر از آن خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از آن
خون نمی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین ساقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آن دابه را می کشید
یا میراند یا بران سوار است و از قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وقایه کذا افهم من جامع الرموز و غیره
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچ کس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو با آن قریب تر باشد قسامت
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن
که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامه و دیه بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشند اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل او نیز معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است در آن
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیة لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامه آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آنکه بخریدن یا بکرایه یا بعاریت
یا بهبه یا بمهر و یا بچه از اسباب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آنجا را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است در زمانی ایشان می آرد آنچه مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشتری کشته را یافتند

بر اهل سرای قسامة برابر باشد ودیة بر عاقله نیز برابر بود اگرچه حصه هرکدام دران متفاوت باشد زیرا که در حفظ و
تقصیر خداوند قلیل وکثیر برابر بود ودر نهر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید
وپیش ازانکه آنرا قبض کند درای کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود واگر بیع بخیار بایع بود بر عاقله وی
باشد ونزدیک صاحبیه اگر بیع بی خیار است دیة بر عاقله مشتری باشد واگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
درآید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر کسانی که از ملاح وجز آن بران سوار باشد قسامت ودیت بروی لازم گردد کذا فی الشامی
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامة آن بر اهل محله باشد ودیة آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامة ودیة آن بر مالک بازار باشد ونزدیک امام ابویوسف بر ساکنان
بازار بود واگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
ودیت آن در بیت المال باشد ونزدیک امام ابویوسف در زندان قسامة ودیة بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز ودلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیة دران بر مال
مسلمانان باشد که بیت المال است وساکنان زندان مقهور اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان مسئله اگر در قومی که با تیغها مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامة ودیة آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند گویا اوشان کشته است قسامت ودیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود ودر مدعی علیه
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه ونیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند وباهم
بتیغ قتال نمودند ومیان ایشان کشته را یافتند بر محله چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او را
کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هرکدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را ودر جنگ گاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
ونزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود وخون وی رایگان باشد واگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد
قسامة ودیة بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز ونیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامة ودیة بر
عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه ودر برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند ودر زمین آن مسلمانان را منفعت نماند

نماند است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را دران منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب وی را می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد دیه آن در بیت المال باشد و اگر در کرانه آن بند شده است دیت آن بر اهل آبادانی
بود که قریب آن باشد چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و
نیز در آنست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در هر
صورت تنها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد
که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را ندیده ام مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و ولی
مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام شهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد لیکن در اول قسامه و دیه ساقط
شود بتمام و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله مردم
مجروح یافتند و در خانه او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیت بر اهل محله باشد
و نزدیک امام ابو یوسف دران هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و باثبات
ثالث نشود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در ده زنی یافتند
نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقله او بود
زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه **کتاب المعاقل یعنی دیتها** کذا فی الهدایه مسئله دیتی که بنفس
قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جارح باشد اما آنچه بر صلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که دران بسبب شبه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایت عمد کم از ارش موضحه بود

آنچه واجب شود بر جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود زیرا که دیه برای
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن نمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بودند چنانکه
عاقله سراجان سراجان باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان بود مسئله دیت بر اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین آنچه بدل قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک
امام شافعی از مال وی بالفعل بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل وظایف را در یکسال دادند در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال
دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه را از اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز مسئله نه بر یکی از اهل عاقله سه درم لازم
شود از هر وظیفه هر واحد یکدرم بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و در روایة
قدوری بر هر کس از هر سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سه سال زیاده از دوازده درم نگیرند کذا فی جامع الرموز لکن
اصح آنست که از یک کس زیاده از چهار درم نگیرند هکذا نص محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود
مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکردند هر که با ایشان نزدیک تر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق
قبیله خواجه او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد

کتاب الوصیت

مسئله وصیت عبارت است
از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر مریض میراث کرد وارثان اغنیا
اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای
شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود را برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد از آن اگر از وقت وصیت
در کم از شش ماه از آن حمل فرزند ظاهر شد وصیت جاری شود و اگر نه در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر مسلم مرتد ... برای مسلم وصیت نماید جایز است مگر برای حربی وصیت کند روا نباشد مسئله اگر شخصی ثلث مال
خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده از آن روا نباشد مسئله وصیت برای وارث یا برای قاتل موصی
که مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی در ان افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که چاه کنده است روا بود کذا فی جامع الرموز و
نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بر همین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد **مسئله** وصیت کودک روا نبود
و نزدیک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد **مسئله** اگر موصی مدیون باشد
دین او را بر وصیت او مقدم کنند **مسئله** موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول و رد که پیش
از موت وصی بود باطل باشد **مسئله** اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند بمرد وصیت مر وارثان موصی له را
باشد **مسئله** موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است
بافعله موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی ببخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی مر موصی به را تغیر
داد چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر نمیباشد مگر برجوع و نیز
اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلقان روغن آمیخته یا در سرای بنا کرد از وصیت
رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نزدیک
امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود **مسئله** اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن
وی را نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد هبه و وصیت هردو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن مذکور بعد از موت موصی
از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت ملحق بموت
شود زیرا که حکم هبه بموت مقرر گردد از آنست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه از ثلث مال وی معتبر باشد اما اگر
برای زنی اقرار کرد و بعد از آن او را تزویج نمود و بمرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود **مسئله** اگر شخصی در
مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود او را ببخشید و بعد از ان پیش از مردن
وی آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی قایم بود پس از
تهمت ایثار خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود چنانکه
گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وی
و هبه او مر او را باطل شود بنا بر چیزی که در ولد کافر بیان نمودم **مسئله** اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال
خود هبه کرد و در وقت هبه وی را بسبب آن علت خوف موت نبود یعنی روز بروز آن علت زیاده نشد کذا فی جامع الرموز

و بعد از سه مدت عمر او جدا کشید چنانکه یکسان تمام گذشت و بقول بعضی مدتی که گذشت کرد عرف آنرا مدت دراز گویند
کذا فی جامع الرموز بیاد از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود **مسئله** اگر از انواع وصیت چند چیز جمع شد و ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرائض بوند یا نوافل
باشند هر کرا موصی مقدم کرده است همونرا مقدم کنند **مسئله** اگر شخصی وصیت بحج کرد و مرد از شهر او در ثلث مال او بر حج
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسوی حج بکنانند **مسئله** اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند

باب الوصیة بالثلث

مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا اجازت
ندادشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت
کرد و بکل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت
دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب نمودیم سدس شد پس هر واحد را یک
سدس رسد و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت از چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
شود یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود **مسئله**
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست درم وصیت نماید
و ورثه برای این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال وی که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم بر زید بفروشند
تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است بچهل درم بر بکر بفروشند تا بیست درم برای وصیت
بود **مسئله** اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم
که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت
او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید مسئله اگر شخصی
برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید
وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند مسئله
اگر بمثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن
است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و
موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را
خیار است هرچه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد مسئله
اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود
و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند مسئله اگر
در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان
آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من
برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت
کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامههای خود که
متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد
نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صور تنها ثلث از باقی برای زید بود دلیل هر دو
در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض
است از ثلث نقد هزار درم را موصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از
هزار باقیماند هرچه از قرض حاصل شود ثلث را از آن در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود با وی شریک نگردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال مر زید را و دیوار را است دیوار را از آن نصیب نباشد و در روایت امام ابو یوسف اگر موت عمر علم نداشت نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف ثلث اما اگر موصی را علم موت عمر باشد عمر را هیچ نبود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر آنکه وصیت بمیت لغو است **مسئله** اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت باطل گردد و کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد از آن او را مال حاصل گشت آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت موت شرط باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفند نداشت لیکن بعد از آن او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان را ترکه گذاشته است ثلث آن بروایت صحیح برای زید وصیت باشد **مسئله** اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد وصیت باطل شود **مسئله** اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر صد درم برای زید و صد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از برای هر واحد ثلث صد را بکر دهند تا هر سه را حصه برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه با هر دو برابر باشد و اگر برای زید صد درم و برای عمر پنجاه درم وصیت کرد و بکر را با هر دو شریک گردانید

عمر با هر دو مشترک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از ان
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند هر واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیرا که وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست **مسئله** اگر شخصی
سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمر و ردی را برای بکر بعد از ان یکی از ان سه جامه هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود
اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از ان زید بگیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمر دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود **مسئله** اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای
عمر وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمر باشد و اگر در حصه بکر در آید نزد
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آنخانه مر عمر را باشد و اگر برای
عمر اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در ان اختلاف نیست **مسئله** اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود **مسئله** اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه وی برای زید باشد و نزدیک امام زفر نصف ثلث از حصه
او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است **مسئله** اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر انکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

برزید رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه شش صد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و دو صد گردد پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام دو سه صد کنیزک را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد او برسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود

باب العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را معلق بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل نکاح نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار یا نکاح در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شراء و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود چنانکه کمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که زن خود بهزار درم خلع بکن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از بیع و بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از وی بمحابات رود و دیگر صد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود امام می گوید محابات اقوی است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که در آن عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و خاله آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر

برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در آن

وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود

مسئله اگر برای اقربائی یا ذو قرابت یا ذوات انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر ذو رحم محرم او در قرابت لوی نزدیک

تر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد در خصوص وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با او از یک

پدر در اسلام در آمده است منسوب باشد در وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدر وی که مسلمان شده است

نیز مستحق وصیت گردد و الجد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مر پدر خود را اقرب گوید عاق گردد پس

او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان

اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده اند

جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین

عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین حکم مثل عم باشد

و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشد زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است

و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد از دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت

للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای جای ماندگان ایشان

یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد در تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست

و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا

در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد

اغنیا در آن داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بوند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد و زنان آن قبیله نیز

در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر برای موالی قومی وصیت کرد و در آن

قوم هم آزاد شده و هم آزاد کنندگان و پیش از بیان مرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک

است و قرینه نیست که برای یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که هر دو را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

۲۵۴

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیت بالسکنی** **مسئله** اگر مردی بخدمت بنده خود یا سکونت دار خود در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر بثلث مال باشد یا کمتر ازان بموصی له سپارند و بعد از گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه دهند یا دار را سه حصه کند یکحصه را بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده زیرا که دران قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه **مسئله** اگر شخصی ثلث مال خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که وصیت برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد **مسئله** اگر مردی میوه باغ خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد ازان حادث شود مر ورثه موصی را بود **مسئله** و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هرگاه که در باغ میوه موصی میوه حادث شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد ازان برای ورثه موصی بود **مسئله** اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن برای زید وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه آنرا بر غیر موجود اطلاق نمی کند اما اگر با آن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود **مسئله** اگر کافری در حین صحت خود معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او میراث گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد **مسئله** اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است بالاتفاق روا باشد و در جامع الرموز آورده که این وقتی است که وصیت به بنا آن در دهی باشد که دران از شعار اسلام چیزی نبود اما در غیر آن بالاتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی **مسئله** اگر مستامنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

او در دار حرب زنده باشند زیرا که کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی** **مسئله** اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود بعد ازان اگر رد بکند بحضور وی رد کند و اگر نه رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و غرور لازم نیاید **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد ازان وی بمرد زید را اختیار بود رد بکند یا قبول نماید **مسئله** اگر وصی بعلم بایصاء چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل کردی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود **مسئله** اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که بمجرد رد زید ایضاً باطل نمیشود بنابر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد **مسئله** اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصاء برآرد و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایة صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست **مسئله** اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بند نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایة مر بنده خود را صحیح نبود اگر چه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید شفقتی که در حق صغار مر بنده را است غیر او را نیست و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف اگر بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جایز بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید هکذا فهم من العبارت **مسئله** اگر وصی از وصایة عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد با وی یار کند **مسئله** اگر وصی بر وصایة قادر است و امین است قاضی نتواند که او را از وصایة برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد **مسئله** اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی و قضاء دین وی و طلب دین های وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین وی زیرا که درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن ودیعه معین و در نافذ کردن وصیة معین و در جمع کردن اموالی که ضایع ویران باشند و در فروختن چیزی

چیزے که خوف تلف آن باشد هرکدام را بے دیگر تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها در نگر احتیاج تفکر
نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع شور و غوغا می شود پس نزدیک طرفین اجتماع
هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود مسئله اگر وصی شخصی مر دیگری را در مال خود یا در مال موصی
خود وصی نمود وصی دوم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگری را وصی کرد هم از مال
موصی وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایة را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است
اینست که اگر وصی اول از مال خود و یا از مال موصی خود دیگری را وصی کرد یا دیگری را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از مال
موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و آنکه از مال موصی در هر سه صورت دیگری را وصی کند وصی شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی حصه ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار اند یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف
نمود روا بود بعد ازان اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر وصی ترکه موصی را
میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له در دست
وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر
وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را برآن حق رجوع نباشد و اگر بے اذن وی
قبض کرده است بحصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی
قسمت کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را
میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد
نزدیک امام ثلث باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد بهلاک مال
بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا
کرده است از باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت
ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقیمانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ از مال
چیزی نگیرند زیرا که برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن
بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض

موصی را در تبیت غرما بفروشد **مسئله** اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد از ان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه با آن رجوع نماید
زیرا که از جانب میت عامل است و بقول قدیم از ان مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را
شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقیمانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است **مسئله** وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم بآن تغابن میکنند یعنی
بچیزی که قیمت مقومان میدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیزی را برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
با آن بهای وی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بها بخرد یا طفل را به بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بعضی برانکه گفتن اگر بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا باشد مگر اگر پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد **مسئله** وصی را جایز است که مال یتیم را بمضاربت یا
بشرکت یا بضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که دران ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود **مسئله** اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز بیع بنا بر آنست که دران حفظ مال است و عقار محتاج
بحفظ نیست **مسئله** وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای
تجارت **مسئله** وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است **مسئله** اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگرچه مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوییم در مال کبیر او را
تصرف محافظت هست و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران
تصرف باشد گواهی او دران جایز نبود کذا فهم من الکتب **مسئله** اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جایز بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود **مسئله** اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمرو بنده خود را وصیت کرده است
و زید و عمرو گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادت
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی است
که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از راهی که بول زیاده
کند آنرا اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست **مسئله** اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بر زنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی
او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد **مسئله** اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز
را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گزارده است نماز خود را اعاده

نباید **مسئله** خنثی مشکل در نماز سر خود را بدامنی بپوشد و او را پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جایز نباشد **مسئله** خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن خلوت نکند و بی محرم او را سفر جایز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند **مسئله** اگر خنثی پیش از ظاهر شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز می آرد هر که او را تیمم کنانند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کنانند **مسئله** اگر قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود **مسئله** چون خنثی را برای دفن کردن در قبر درآرند مستحب است که قبر را از بالای بجیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و قبر مرد را پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه **مسئله** چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود **مسئله** اگر شخصی بمرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزدیک امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او در نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر میت بود و مر برادر را درین صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده بالنصف زوج جمع شد تصحیح این از شش حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج شد باقیمانده دو حصه مر برادر را بود که عصبه است پس درین صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است و سه از هفت چرا که اگر باعتبار مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از هشت سه از هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی و نزدیک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی

یعنی حصهٔ او را اگر مردی بودی و حصهٔ او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده بنصف مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

در عربی **مسایل شتی مسئله** کتابهٔ گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از فلان بفلان بر کاغذ بنویسد بمنزلهٔ بیان بود اگرچه از حاضر باشد و کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر باشد و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت نیز آن را اعتبار نبود **مسئله** اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود بمنزلهٔ اقرار باشد **مسئله** اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود **مسئله** اگر شخصی را بستگی زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما اگر بستگی او ممتد شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او ماند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بچیز متعین گشت و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او ممتنز نشود **مسئله** اگر در گوسفندان مذبوح بعضے مردار باشند
و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وسعت تحرے
مذبوح را بخورد و مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و آنجا ضرورت نیست ما میگوییم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مر
غالب راست و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودے
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
خوردن مذبوح تحرے روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
بیقین جایز است پس مشتبه بطریق اولے جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی
جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي
بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء فيبدأ باصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل كما مر
واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج
ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وهم ذو فرض وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر
والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت
لابوين وللاخت لاب عند عدمهما وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود
احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث
الباقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا
من ولد الام يقسم لذكرهم وانثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من الاخوة
والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب كذلك مع الاخت الواحدة
لابوين **فصل** والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من يأخذ ما ابقته الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم
جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده
وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضه النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن فيقسم
للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
وبنات الابن وذو الابوين من العصبات مقدم على ذي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ لاب وعصبة ولد الزنا وولد الملاعنة
مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبة وآخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك ابا مولاه وابن مولاه
فالمال كله لابن مولاه وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد
اولى وعندهما يستويان والعصبة انما يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والسدس

والسدس للام والباقي لهم للاخوة لابوين في المشتركة والحمارية **فصل** حجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة
ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب ويقدم ذو القرابتين على ذي القرابة ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا ولد الام فانهم يدلون بها ويرثون معها ولا تحجب الاخوة ام
وابنه وابن ابنه بالاب والجد ويحجب ام الاب والجدة بالام ولابوين ايضا وعندهما لا يحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه ما لم تنقص
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض او عن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقطت بنات
الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصبهن من بحذائه ومن فوقه ممن ليست ذات سهم ويسقط من دونه واذا استكمل الاخوات
لابوين الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لهن والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام
والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان
احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام ام الام هي ايضا ام اب الاب فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه للاخرى
عند محمد ونصفه عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كام الاب في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث
الى السدس **فصل** واذا زادت سهام الفريضة عن المخرج عالت واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلاثة والاربعة والثمانية وثلاثة تعول
الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي
امرأة وبنتان وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم
فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسألة من عدد رؤوسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسألة سدسان ومن
ثلاثة لو سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من
لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤوسهم فان استقام كزوج وثلاث بنات والا فان وافق فاضرب وفق رؤوسهم في مخرج فرض من لا يرد
عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤوسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسألة من يرد عليه
فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسألتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات
ثم تضرب سهام من لا يرد عليه في مسألة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الآتية **فصل** ذو الرحم
قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة
ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند
الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند
محمد يأخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب
كل طائفة على اول بطن اختلف كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات
واولاد بنات الابن وان سفلوا ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات اولاد الاخوة
لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولادهم ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه
وهم عمات الاب والام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام **فصل** في الغرقى
والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا يقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع ابنا عم احدهما

اخ لام اعطى السدس فرضا ثم اقتسما الباقي عصوبة ولا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو تفرقتا في شخصين
ورثا بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب اثنين فان خرج لا
كثره حيا ومات ورث وان لاقله فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام
الميت الثاني على مسئلة والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلة والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل من الضرب مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني في
وفق ما في يده او كله فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث الثاني وكذا تفعل ان مات
رابع وخامس والله اعلم **حساب الفرائض** الفروض والاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين ولو
انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم في اصل
المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسئلة كثلث
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدهما في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسئلة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسئلة عائلة فاضرب ما ضربته في الاصل فيه مع العول في جميع ذلك **فصل**
وتداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كخمسة
مع العشرين وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان في
اكثر فهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في احد عشر
فبجزء من احد عشر والله اعلم وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل
المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد

رؤوس سهامهم ثم اعط مثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر من التركة والتصحيح فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل في معرفة نصيب كل فريق وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رضه هذا اخر ملتقى الابحر ولم ال في عدم ترك شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان يلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك بعد ان يمعن في مطالعة تلك المسألة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع اخر فاكتفيت بذكرها في احد الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غيرهما حتى يسهل الطلب على من يريد صحة شيء من مسائل في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد كه چون صحت وثنا نسخه شرح وقايه فارسي در تسهيل روايات معتبره لبشرح وبسط ونسخه ملتقى الابحر در ثبات روايت ودرايت ودرخواست بدرس جناب مولانا وبالدنيا قبلة العلماء كعبة الفضلاء حضرت حاجي محمد اسحاق قدس سره ومعتبر بودن آن نزد حضرت ممدوح بسمع ماه دولت زباني علماء وطلباء رسيد بنا بر عليه حكم ماه دولت طبع اينها در فخر المطابع بنام مهتمم آن جاري شده في الحال بفضله تعالى بخوبي چون مطبوع شد مطبوع ماه دولت هم گرديد كه نفع عام وخاص مومنان دران متصور است الحمد لله على ذلك فقط

شرح وقايه فارسي براي مبتديان مفيد است وكتاب معتبر وملتقى الابحر متني است جامع كه مثل آن متن ديگر در فقه حنفيه كمتر است

بعد الحمد والصلوة احقر العباد فقير شيخ محمد فاروقي تهانوي ميگويد كه حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب كرالوي مهتمم مطبع فخر المطابع از اكثر علما حفظ اين هردو نسخه يعني شرح وقايه فارسي وملتقى الابحر نمود في الواقع كمال سعي جميل فرموده مطبوع نمود ومومنين را ممنون فرمود چه شرح وقايه فارسي كه حاوي است روايات معتبره را بالشرح والبسط اگرچه بعض جا العض ذوال مذكوره شرح وقايه عربي را تسهيلا بر طلبه كم استعداد ترك نموده ليكن در عوض آن روايات معتبره ديگر بشروحات اضافه نموده الغرض شرح وقايه فارسي عجيب كتاب است متوسطان كم استعداد را وهم مبتديان را لسهل تحصيل مسائل متعدده بس نافع است وملتقى الابحر في الحقيقت مصنفش جزاه الله عنا كل خير كاري كرده كه دريا را كوزه آورده كه از قبيل تشبيه

جوامع الکلم است که قلت مبانیش وکثرت معانیش برمعنی شاهد عدل است ودر فتوی از مواقع فحول فقها است وحضرت اوستادی شمس فلاک تفقه ودرایت وبدر سموات افتاء وتتبع روایات مرجع المستفتین سند المفتیین عالم بی‌نظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین جناب مولانا واولانا ابو سلیمان حاج محمد اسحاق مهاجر الکه مشار الیه للناس سیما للحاج قدس سره بکمال اهتمام واعتنا ما که طلبه خدام خود را درس این کتاب مستطاب میدادند ونهایت مدحش برلفظ مبارک میراندند وبیشتر بجواب استفتاء بروایاتش می‌پرداختند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

حامدا ومصلیا
اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی وکتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر راقم اند دلیل اعتبار وشاهد عدل بر اعتبار مضامین آنها بوده اند فقط.

بعد حمد وصلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است ومدح نسخه ملتقی الابحر زبانی مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم وجناب سند المحدثین وفخر المتاخرین مولانا محمد اسحق صاحب مرحوم بارها شنیده ام وهرکه بهره از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد احتیاج تعریف کسی نیست فقط.

بعد الحمد لله العلی الاعلی والصلوة علی رسوله المصطفی وآله المجتبی بر مستبصران شریعت غرا ومتدبران ملت بیضا از علمای حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای مبتدین وبرای نقل فتوی ازان کافی است ووافی وملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است وهم متداوله علمای متقدمین نفسانیست کما لایخفی علی المتتبع الماهر

۲۶۷

حامدا ومصلیا میگوید اضعف عباد الخلاق عبد الرزاق باغستی که فی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نفس مسایل که روایاتش از جابجا نقل شده اند وملتقی الابحر داخل درس حضرت استاذ المشارق والمغارب والآفاق جناب مولانا ابو سلیمان محمد اسحاق قدس الله تعالی روحه العزیز بود وآنچه مدحش از زبان دُرربیان فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر القصه کمال امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کرانوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله جزاء الجزاء علامت دستخط
عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وفهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا را مطابق یکدیگر باید دانست چراکه در صفحه که مسایل شرح وقایه است مطابق آن مسایل بر حاشیه ملتقی الابحر است وشاید که از سهو کاتب یکدو جا پس وپیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

٢٦٨

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٤	قیمت راو	قیمت او	١٣	٢١	مقیفنی	مقتضی	٣٤	١٤	با	یا
٣	١٠	باختیار	اختیار	١٣	١	حادت	حادث	٤٠	١١	وجوب	وجواب
٣	٣	بمالیت	مالیت	〃	٥	درخت	درخت	〃	١٨	دنبارو بر	دینار بر
〃	٥	سع	بیع	〃	〃	درخت	درخت	٤١	١٤	ینامند	سے نامند
〃	〃	نخود	نخودو	〃	١٦	درخت	درخت	٤٢	٩	کفاکت	کفالت
〃	١٥	واجب کند	واجب شود	١٤	١٤	یاخانه	باخانه	٤٤	١٥	شو	بشود
٧	٣	ملک	ملک	١٥	٤	تاج	شاخ	〃	٢١	زکوه	زکوة
〃	٥	خر	خمر	〃	〃	نبوده است	نبوده است مسکانه	٤٥	١١	یقین	تعین
〃	١١	مختفی	مختفی	〃	٥	مثل دیک	مثل خوک	٤٦	٥	دردغی	دروغ
〃	١٦	فیخ	صحیح	〃	١١	چون دردجنس	چون در جنس	〃	١٨	خلاض	خلاص
〃	١٧	یکی	یکی	١٧	١٥ و ١٦	باید تانیز	باید تانیز	٤٧	١٠	پاسیان	پاسبان
〃	١٩	بیان	بیان	١٨	١٤	ادرک ادرک	اذرک اذرک	٤٨	٨	کفیل	کفیل
٨	١٣	شرید	خرید	٢١	٢	فردنت	فروخت	〃	١١	ریادتی	زیادتی
٨	٩	خیاالرویة	خیار الرویة	〃	١٥	مزروعات	مزروعات	٤٩	١٨	آزاداکرد	ازاداکردن
〃	١٠	اختیار	اختیار	٢٣	١١	سوا	سوار	٥٠	١١	ازمحتال	ازمحتال
〃	١٣	بیع	مبیع	٢٥	٣	بحرماتر بحرماتر	بجزماتر وبجزماتر	٥١	٦	علاً	عملاً
١٠	٥	صبغر	صغر	〃	٥	جایزاست	جایزنیست	〃	٧	غان	خان
〃	〃	کرده	کرد	٢٦	١١	دودبدل	دوبدل	〃	١٠	کردندوبرو	کردندبرو
〃	١٤	ازن	ازان	٢٧	٢٠	بی اجازه	بی اجازة	٥٢	١٩	فراج	فراج
١١	١	صبی	صبی	٢٨	٣	شخص	شخصے	〃	٢١	تبلقتن	تبلقین
〃	٢١	ظاہر	ظاہر	〃	١٩	وزن نوعی	وزن ونوع	٥٣	٤	ہرجنس	برجنس
〃	١٨	خرید	خرید	٢٩	٥	رواست	روانیست	〃	١٣	ورونیست	رونیست
١٢	٥	بالع	بایع	٣٠	٣	دلیل	ودلیل	٥٤	١٢	دانند	دادند
〃	١٤	غلام رابسبب	غلام بسبب	〃	٧	کذم	گندم	٥٦	٢٠	برزدنی	برزستے
〃	〃	پسن	پس	٣٢	١٩ و ٢٠	بمقابله فروخت	بمقابله عوض زرد فروخت	٥٧	١٥	برغایب را	مرغایب را
〃	١٧	بسبب	سبب	٣٤	٥	دوات	ذوات	٥٨	٦	درحاله	درحال
〃	١٩	مام	نام	٣٥	١٧	بجایه	جامه	٦٠	٥	زبوقت	زبوفت
〃	〃	نمی توانند	نمی توانند	〃	٢٠	بهای نیز	بهای آن نیز	〃	٧	زلوف	زلیوف

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٦٠	٥	زیراکہ	زیرانکہ	٧٧	١٥	محکم علیہ	محکوم علیہ	٩٥	٥	بزبان	زبان
//	٩	بخور	تجار	//	٢٠	احسار	احسان	٩٦	٦	اقرار دادن	برایت داشتن
٦١	١٢	سے المثنے	المثنے	٧٦	١١	دم عہد	دم عمر	١٠١	١٠	ردوولد	ردودلد
//	١٤	مرت	حرت	//	١٧	کثیر ودرم	کثیر ده درم	١٠٢	٥	قمت	قیمت
//	٢١	ودبعت	ودیعت	//	١٩	بہار	بہار	١٠٣	٣	دوعددر	دوعدد
٦٢	٩	زبر	زیر	//	٢٠	کردر	کرد درزیر	//	٥	قست	آنست
//	١٥	سکم	حکم	٨٠	٥	بخرید	بخریدن	//	١٧	قفیر	قفیز
//	٢١	نضارت	نصاب	//	١٤	عرض شود	دین شود	١٠٤	٦	من	مر
٦٣	٦	برای خود برای	بجای خود برای	٨١	١١	بیرموکل	برموکل	//	//	پنج دینہ جامہ	پنج درنج جامہ
٦٤	٧	بزار	بہزار	//	١٤	امام محمد ان ستہ	امام محمد عثمان صبح	//	١٤	اکنون کردیم	اکنون گویا کردیم
٦٥	٦	الدوالاخرة	الدنیا والاخرة	٨٢	٣	خریدن کنند	خرید کنند	//	١٦	کرد ولدی	کرد کرد ولدے
٦٦	٩	روانیست	روا نیست	//	١٢	بجبر	بجبیر	//	١٧	بزاربازبان	بزارزبان
//	١٠	ادت	شہادت	//	//	بزہر دار	بزہید دار	١٠٥	١٣	ست	است
//	١٤	ناوان	تاوان	//	//	تبع	بیع	١٠٦	٥	جنست	جنسیت
٦٨	١٧	استخاف	استخفاف	//	١٩	رو غلام	دو غلام	١٠٧	٧	داگر	اگر
٧٠	١٤	بازی الشطرنج	بازی شطرنج	٨٣	١٢	وحاشیہ	دو در حاشیہ	١٠٨	//	چیزے	چیزے
//	١٥	است شرویس	است پس	٨٥	٥	رادوکیل	دوکیل	١٠٩	١٣	انیست	نیست
٧١	٥	فوسی اندریا	فاسق اندریا	٨٦	٢	حال	مال	١١٠	٨	ابست	است
//	١٦	بخیره درم	بخیرم ده	//	٢٠	وی	وی ده	//	١٠	داے	ولای
٧٤	١	یہ متغیر	یہ مستغیر	٨٧	٣	وکیل خورا	وکیل خود را	١١١	٧	گشت	کشت
//	٣	اگر در خانہ	اگر خانہ	٨٦	١٠	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	//	١٤	سلامتیست	غلامیست
//	٨	متعدر	متعذر	//	١٢	سے جامع	سے جامع الرموز	١١٢	١٤	احیز	احیر
٧٥	١	جایز است گوی	جایز است چنانچہ جایز است ہم آب	٨٩	٣	کرحکم	کرد حکم	//	١٦	وتعت	ودیعت
//	٢	داکبر	واگر	//	١٩	کردہ	کرد	١١٤	٧	دیرانکہ	زیرانکہ
//	٨	سامر	بیار	٩١	١	تغلیظ	تغلیظ	//	//	جیزے را	چیزے
//	١٥	جراقبیلہ	وقبیلہ	//	٥	دسیئے را	دوسیئے را	//	٨	ازیم	ازینم
٧٦	١	محال	بجان	٩٢	٢٠	شود داگر	شود اگر	١١٥	١٧	جب	جواز
//	٦	مشہور دہ	مشہور بہ	//	٢١	بسیارد	بسیار	//	٥	فرض	قرض
//	١٢	لازم زیراکہ	لازم آید زیراکہ	٩٣	٤	بیح	بنیح	//	٧	ندنقد	ازنقد
٧٧	٩	کستنتو	کشتند	//	١٨	باسوکنند	باسوکنند	//	١٩	حبس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

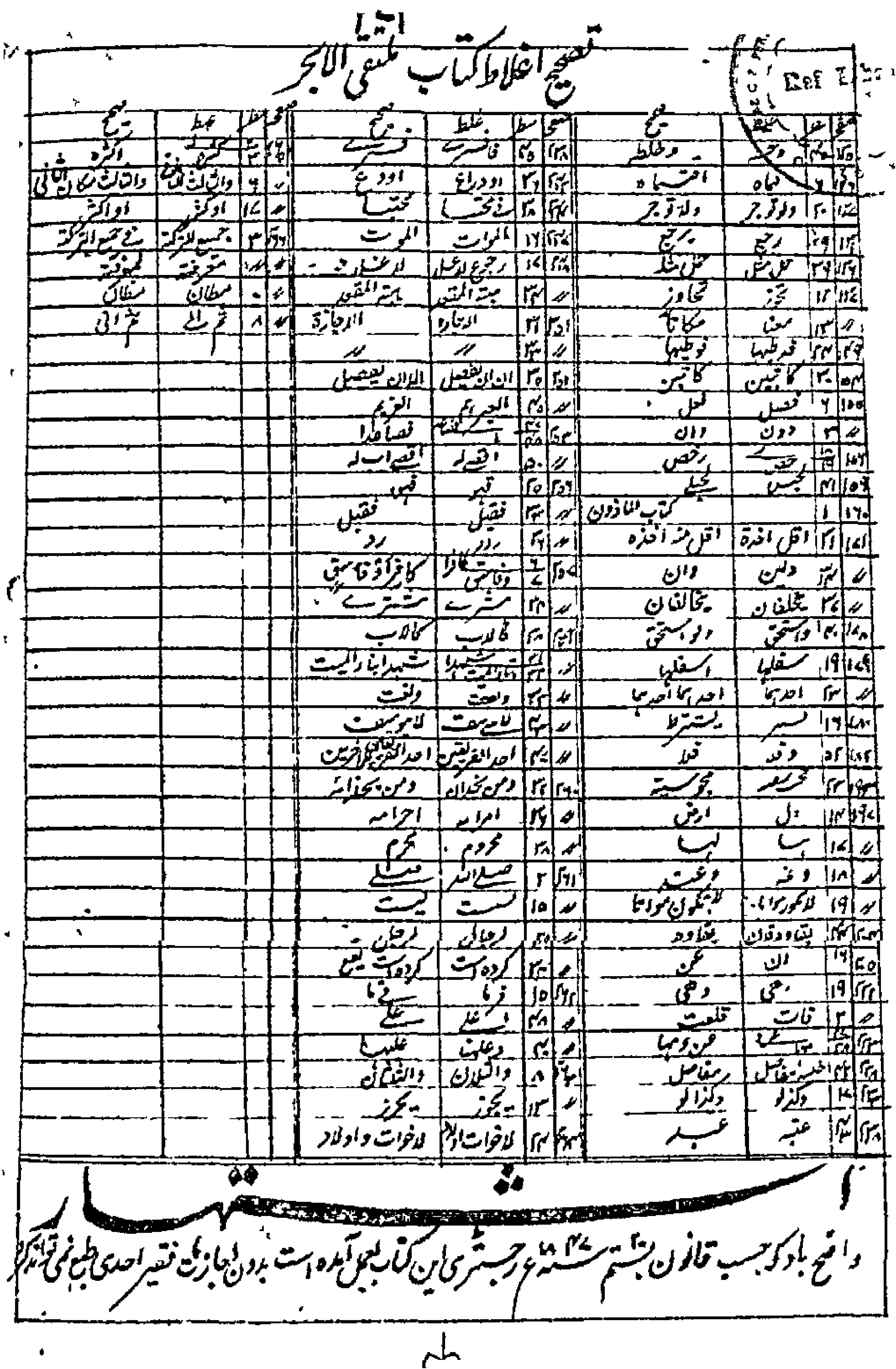
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	خرید	که خرید
۱۲۲	۲	دارد	دارو
〃	۱۲	مضارب بالنصف	مضارب بالنصف
۱۲۳	۱۷	زید	زید
۱۲۴	۸	درخانه	درخانه وی
۱۲۵	۸	قبض مر	قبض
۱۲۶	۱۲	میدهد	میدهد
〃	۱۶	داتی	داستی
۱۲۷	۴	میارد	میازد
۱۲۹	〃	درهذا الطعام	هذا الطعام
〃	۷	للمعر له	للمعمر له
〃	〃	دلو رشته	دلو رشته
۱۳۱	۱	ثالم تیبت	ثالم تیبت
۱۳۲	۱۰	مشترط	شارط
〃	۱۲	یتبرع	تبرع
〃	۱۷	مادراورا	ماورای اورا
〃	۲۰	ان را	آن را
۱۳۳	۱	بعدازاد	بعدازان
〃	۵	این هبه وابرا	این هبه وابرا
〃	۷	للمعر له	للمعمر له
۱۳۳	۱۲	روایت	روایت
۱۳۴	۱	ست	سست
۱۳۷	۱۷	زیاده باشد	زیاده باشد
۱۳۸	۱	بک ساعت	یک ساعت
〃	〃	زانه است	زمانه است
〃	۲	رواحدرا	هر واحدرا
〃	۶	غیر ماه	تمره ماه
〃	۱۶	ان مقتضی	آن مقتضی
〃	۱۹	نکاه	نکاح
〃	۲۰	سیرده	شیرده
۱۳۹	۲	سحرها	این چیزها
〃	۱۳	اجره	اجرت
۱۴۲	۲	وی راب خرد	وی نفس خود را
۱۴۳	۳	فی	فی المبدا
〃	۱۲	یاسوگندا او	باسوگندا او
۱۴۴	۳	اعاره	اجاره
۱۴۵	۱	بزی	برای
〃	۱۹	لفت سرای	لفت که سرای
۱۴۶	۵	درحت	درجعت
۱۵۱	۲	شریک باشد	شریک مشترک باشد
〃	۶	عقر	تمام عقر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۷	ملیله	حامله
۱۶۹	〃	بجر بران	بجبر بران
۱۷۳	۲	اگر گرسیتی را	اگر زمینی را
۱۷۷	۷	نصیب	نصب
۱۸۹	۴	طرز دتم	ماذونه
۱۹۱	۷	وداع	وودائع
۱۹۵	〃	بمعقد العسر	بمقعد العز
〃	۱۶	مدت تماه حبس	مدت حبس
۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی درقیمت
۲۱۰	۴	زمیرتمن	رهن معین
〃	۱۳	اسرا	ادا
۲۱۸	۸	قتل جد	قتل خطا
〃	۹	کرغرلی است	که حربی است
۲۱۹	۲	الدا فی الهدایه	کذا فی الهدایه
۲۲۳	۴	متعارف	متفارق
〃	۵	〃	〃
〃	۶	قتل	بقتل
〃	۹	وشا فی	وشافی خطا
〃	۱۴	بریدلان	بریدان درست
۲۲۶	۱۶	مسد	مسئله
۲۲۷	۳	وبه برسی	به برسی
۲۲۸	۹	وددگر قتن	ودر رفتن
۲۲۹	۸	ودرآمه	ودرنامه
۲۳۰	۱۳	بتر اول	بند اول
〃	۲۰	برسند	برکند
〃	〃	دندان	دندان برزیر
۲۳۱	۱	حرا است	بجاریه است
〃	۵	ح	مسئله
〃	۱۳	برامد بمرد	برآمد وبمرد
〃	۱۴	قاتلان	قاتل آن
۲۳۲	۱۰	راکمرکه	رانکه
۲۳۷	۹	کسی تحصلی	کسی شخص
۲۴۲	۱۳	التی حش	اکثر تن
۲۴۶	۱۹	اما اگر گرای	اما اگر مسئله سرای
۲۴۸	۴	دو ملت	در ثلث
۲۴۹	۱۱	مسئله اگر	مسئله اگر شخصی
۲۵۱	〃	هر واحدرا	هر واحدرا
۲۵۳	۱۵	واجب نشود	واجب شود
۲۵۴	۱	خواند	خواهد
〃	۵	درتصورت وصیة	درین وصیت
〃	۱۵	اتمام	وتمام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۸	۱۸	اگر بدست خود	که اگر بدست خود
〃	۳	نماتل	عامل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	منهما	منهما
۵	۱۷	〃	〃
۷	۳	باجازة	بالاجازة
۸	۹	اشترے	اشتریا
〃	۱۰	باسعلی	سعا
۱۵	۲۲	نفحة	لجحة
۱۸	۱۶	عاه	ادعاه
۲۱	۱۲	اسباب النوب	اسباب الثوب
۳۲	۱۱	المس	المستصح
۳۶	۳۱	کرده بر	که بر
۴۱	۳۴	سعلی	فعلی
۴۲	۲۰	حرارة	حرارة کمال الحرارة
۵۰	۸	فلو تکفل	تکفل
۵۹	۲۰	ولادیة	ولادته
۶۰	۱۶	الم	ان لم
۶۴	۳۳ ۳۴	نصه وله	وله عنها
۶۵	۱۷	بالتو	بالتوکیل
〃	۱۹	لا فی الغز	لا فی الغزل
〃	۴۵	بها	بها علیک
۷۲	۶	علی سهد	علی وشهیدا
۷۶	۳۳	علن	عین
۷۷	۳۱	رجللن	رجلان
〃	۳۲	وفی السق	وفی الفسق
۸۴	۱۴	فان الاسر	فان اشتری
۸۵	۴۹	جللموته مر	وللموته
〃	۵۰	لدن	یخر لدن
۹۳	۱۱	وانها	وابها
۹۵	۵	اوعینه	او عینه
۱۰۳	۲۵	دکفذاکل	دکفذاکل
۱۰۷	۲۵	تاطا	خاطا
۱۰۸	۱۵	بدقیه	به قیه
۱۱۲	۷	بحال	بحال وله
۱۲۴	۱	والقا	القا
۱۲۵	۳۸	وعند المستقیر	المستقیر



تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
اکثره	کثرت	۳	۴۶	فسرے	فاسرے	۲۵	۱۲۸	وطلطه	وجه	۲۴	۱۲۵
والث لث مکان الثانی	والث لث لک	۹	〃	اودع	اودراع	۳۶	۲۴۲	اشتباه	نباه	۲	۱۲۶
او اکثر	اوکثر	۱۷	〃	تحتبا	ان تحتبا	۲۸	۲۴۲	ولا تزجر	ولو تزجر	۲۰	۱۲۷
فی جمیع الترکة	جمیع الترکة	۳	۴۶۶	الموت	الموات	۱۷	۲۴۴	برجیع	رجیع	۲۹	۱۳۲
لمعرفة	متفرقة	〃	〃	الاعشار	رجوع الاعشار	۱۷	۲۴۸	محل مثله	محل مثل	۳۶	۱۳۲
مکان	مطان	۰	〃	ابنة المقعد	حبتة المتقی	۳۴	〃	تجاوز	تجوز	۱۲	۱۲۷
ثم الی	ثم الے	۸	〃	الاجارة	الدباره	۲۲	۲۵۱	مکانا	معنا	۱۳	〃
				〃	〃	۳۳	〃	نوطیها	قد طلبها	۴۲	۴۶
				الاان یفصل	ان الی تفصیل	۳۵	۲۵۱	کاتبین	کاتبین	۳۰	۵۴
				العزیم	الحبریم	۴۵	〃	فعل	فصل	۶	۱۵۵
				نصاهدا	[illegible]	۴۴	۲۵۳	وان	دون	۳	〃
				اقصے اب له	اقصے له	۵۰	〃	رخص	رخص	۱۶	۱۵۶
				فهی	قبر	۲۵	۲۵۹	بحبلی	بحبس	۴۱	۱۵۹
				فقبل	نقبل	۴۳	〃	کتاب الماذون		۱	۱۶۰
				رد	برادر	۴۶	〃	اقل منه اخره	اقل اخرة	۲۱	۱۷۱
				کافر او فاسق	کافرا وفاسق	۶/۷	۲۵۷	وان	ولیس	۲۴	〃
				مشترے	مشرے	۲۴	〃	یخالفان	یخلفان	۲۶	〃
				کالاب	کالب	۲۴	۲۶۳	ولو استحق	واستحق	۱۴	۱۸۰
				شهدا ابنا المیت	شهدا	۳۲	〃	اسفلها	سفلها	۱۹	۱۷۹
				ولغت	واحت	۳۲	〃	احدهما احدهما	احدهما	۲۳	〃
				لا موسعت	لاے سعت	۳۴	〃	یشترط	یسیر	۱۶	۱۸۱
				احد الفریقین [illegible]	احد الفریقین	۴۴	〃	قد	وقد	۵۲	۱۸۴
				ومن یخدامه	ومن یخدام	۳۲	۲۹۰	مجوسیه	تحریضه	۲۲	۱۹۳
				احرامه	امراسه	۲۶	〃	ارض	دل	۱۴	۱۹۷
				محرم	محروم	۲۸	〃	لبا	سا	۱۷	〃
				صلی	صلی الله	۲	۲۹۱	وغیبه	وغیر	۱۸	〃
				لیست	لست	۱۵	〃	لایکون موانا	لایکون مرا	۱۹	〃
				[illegible]	[illegible]	۳۰	〃	بقا وعد	بقا وقدان	۳۴	۲۰۳
				کرده است یقیع	کرده است	۳۲	〃	عن	ان	۱۶	۲۰۵
				فی ما	زنا	۱۵	۳۲۲	وهی	هی	۱۹	۲۱۲
				علی	انعلی	۴۸	〃	ثلث	ثات	۳	〃
				علیها	وعلیها	۴۴	〃	عن وهما	[illegible]	[illegible]	۲۲۲
				والثلاثة	والیلان	۸	۳۴۲	مفاصل	احسن مفاصل	۲۲	۲۲۹
				تحرز	تجوز	۱۳	〃	ولزالو	ولزلو	۱۴	۲۳۲
				لااخوات واولاد	لااخوات الام	۲۴	۳۴۴	عتبه	عتبه	۲۳	۲۳۸

اشتهار